



قبر امام هشتم ، سلطان دین رضا  
از جان یوس و بردر آن بارگاه باش

# زندگانی علی بن موسی الرضا علیه السلام

از

## تاریخ سیاسی اسلام

تألیف

عبدالقادر أحمد الیوسف

معاون دوم اداره آثار باستانی در بغداد

ترجمه و نگارش

غلامرضا ریاضی

بسرمايه

کتابفروشی زوار - مشهد

چاپ اول



سید محمد  
۱۳۸۴

دیباچه

۵۳۵۲

نام خداوند بخشنده و مهربان

بعد از متعاش پروردگار و درود بر پیغمبر خانم و آل او صلوات الله  
علیهم اجمعین بعرض خوانندگان محترم میرساند :

در سال ۱۳۳۰ که دوست عزیزم ، جناب آقای مصطفی قلی رام ،  
زمام امور آستان قدس رضوی علی راقدها آلائ التجیه و الثنا را  
بهمیده داشتند ، روزی با این حقیر در باب نقشه و برنامه اصلاحات  
آستانه صحبت میداشتند .

از جمله میفرمودند ، خیلی مایلیم دو مجموعه نفیس ، بر مطبوعات  
کتاب خانه مقدسه بیفزایم :

اول - تاریخ امام همام علیه السلام باروشن کردن وضع ولایتمهدی  
ایشان در دوره مأمون خلیفه عباسی .

دوم - راهنمای بیوتات آستان ملائک باسبان ، که در ضمن بمنزله  
( Guide ) و راهنمایی برای شهر مشهد هم باشد ؛ زیرا این شهر هرچه  
دارد از یمین برکات نفس قدسی و میامن ذات خجسته صفات حضرت  
ثامن الائمه است و الا خود میدانی که قبل از تاخت و تاز مغول ، شهر  
فعلی ، قصبه کوچکی بیش نبوده است .

— عرض کردم : باینهمه تواربخی که بزرگان علمای شیعه از قدیم ،  
متأخر و معاصر در وصف حیات و حالات و شخصیت و مناقب امام  
علیه السلام ، نگاشته اند ، دیگر نقطه تاریکی باقی نمانده که مجال  
گفتگو باشد و نه تنها پیشینیان ، بمقتضای وظیفه ایمانی در این باب گام  
برداشته و از هر نوع اهتمامی فروگذار نکرده اند بلکه ادبای معاصر  
و نویسندگان عصر حاضر نیز داد سخن داده و بذل همت کرده اند .

— فرمودند از اکثر آن آثار اطلاع دارم و مجلداتی را که معاصرین  
برشته تحریر درآورده اند اجمالاً مطالعه کرده ام ؛ حتی بعضی از آنها از  
احاطه بسط کلام تصور میشود بجای نگارش تاریخ زندگانی حضرت ، به  
تحریر حیات سیاسی و تاریخ دوره خلافت مأمون پرداخته اند ؛

ولی بطوریکه میدانید . — يك نكته بزرگ در این آثار کاملاً روشن  
نیست و آن ، علت غائی مسافرت هارون الرشید و مأمون فرزند وی بخراسان  
است و توقف طولانی و ممتد مأمون در این سامان و تفویض امر ولایتمهد از  
طرف مأمون بامام علیه السلام ، چه هرکش مختصری در این معنی غور

داشته باشد، سؤالات زیادی در خاطرش خطور خواهد کرد که تمام آنها  
 احتیاج به پاسخ متقن و اقناع کننده دارد.

مثلاً بدون اینکه بخوانیم مذون توار یخ را مفصلاً تصفح کرده و مطلب  
 بدست بیآوریم، برای هر عابر و مسافر و زائر متفکری این سؤال پیش  
 میآید که: «بغداد» در دوره خلفای عباسی، بعد از زوال سلطنت بنی امیه که  
 مقر حکومتشان «دمشق» بود، پای تخت و عاصمه خلافت قرار گرفت.

آیا چه شد که هارون الرشید، خلیفه مقتدر عباسی، با داشتن عساکر  
 نیرومند اسلامی و سرداران معروف، خود بشخصه مجبور گردید با حالت  
 مرض و کسالت، بسمت خراسان حرکت کند و مقر خلافت و بلاد وسیع اسلام  
 را چندی، بدون سرپرست بگذارد و آیا چه موجهی، مأمون را بر آن  
 داشت که، بعد از فوت پدرش، برای مدتی مدید، از مراجعت بغداد منصرف  
 شود و شهر مرو، والی نشین ایالت خراسان را کرسی حکمفرمایی خویش  
 قرار دهد و چند سال در آن شهر اقامت گزیند؟

و با اینکه خلفای عباسی با آل علی (ع)، که خاندان عصمت و  
 طهارت اند، منتهای بد رفتاری را معمول میداشتند - چه شد که مأمون  
 حاضر گردید خود را از خلافت اسلامی خلع و بساحب حقیقی آن، حضرت  
 رضا علیه السلام تکلیف تفویض کند؟ - و پس از عدم قبول حضرت - ولایت مهد را  
 با نبرگوار واگذار نماید؟

اینها مطالبی است که بسته گریخته از روی کتب مربوطه بدست  
 میآید ولی کاملاً واضح و روشن نیست.

در این باب تألیفی ضروری است که تمام این نکات را میرهن سازد  
 و از بنده خواستند که در صدد همینچو تألیفی برآیم؛ و چون با بیاعت مزاجه  
 خود را لایق برای انجام این مرام نمیدانستم مأمور فرمودند که،  
 بآی نحوکن، در مقام انجام سؤل ایشان برآمده اسباب کار را فراهم سازم.  
 من هم از آنجائی که این خدمت را مانند همه اهل خراسان بآقای  
 بزرگوار خودمان، حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية  
 والثناء، مدیون بودم وظیفه همت شهردم که در این راه کوشا باشم و هر  
 چند مصادر امور، قدر این را در مرد را که بر نامه وسیعی، برای اصلاحات  
 آسمان قدس تنظیم نموده بود، ندانستند و بعد از مدتی که تقریباً سه ماه  
 طول کشید ایشان را احضار نمودند؛ ولی از حق و انصاف نباید گذشت  
 که در این برهه قلیل از زمان، قدمهای بلند برای اصلاح امور آستانه، که



در دوره نیابت تولیت سلف ایشان آشفته شده و گسیختگی پیدا کرده بود، برداشتند که از آن جمله است :

« ایجاد چاه عمیق در صحن پهلوی و ساختمان چهارحوض با فواره آب جاری در چهار طرف سقاخانه طلا و اتمام سنگ فرش صحن عتیق و سرکشی شخصی باملاك آستانه در سرخس و درگز و اصلاح امور کشاورزی آنجا و خاتمه دادن بخدمت مستشاران غیر ضروری و غیر مفید خارجی و ازدید میزان طبخ مهمانخانه حضرت و احیاء رسوم قدیمه از قبیل اجراء سلام در ایوان طلا و دادن افطار مفصل در ایام ماه مبارک رمضان و بزرگداشت جانب اهل علم و منبر و غیره از امور خیریه، بنحویکه وقتی خلف ایشان ورود کرد، مجبور به پیروی همان برنامه و نیات خداپسندانه گردید. »

باری هر چند بعد از مراجعت معظم له برگز، بنده ظاهراً الزامی با اجرای دستور ایشان نداشتم ولی هرگز این نیت خبر از مخیله ام دور نمیشد و در صدد آن بودم، که با مطالعه صحف نواریخ باین تألیف، مبادرت ورزم.

خوشبختانه، زمستان همان سال، که سمات تشرف باعثاب مقدسه روی داد، روزی در کربلای معلی در دکه کتاب فروشی مشغول مطالعه انب بودم و بر حسب تصادف بکنای بام : «الامام علی الرضا علیه السلام ولی عهد الامون من تاریخ الاسلام السیاسی» برخورد و چون قدری دقیق شدم دیدم کمال مطلوب خود را یافته ام و محتاج نیست که زحمت زیادی در تنبغات تاریخی کشیده شود و با شخصی کدم دکان نشسته و اهل فقه و ادب بود، قدری بیعت پرداختیم.

گفت : این تألیف برای شیعه از آن جهت حجت است که، آقای عبدالقادر احمد یوسف مؤلف، اولاً یکی از فضلا و معاون دوم اداره آثار اسلامی در بغداد میباشد.

ثانیاً بیرو مذهب عامه است و پاره از اهل سنت و جماعت چون غالباً بنظر حقد و کینه و عدم اعتنائ نسبت بائمه مانگاه میکنند، در نگارش خود امانت تاریخی را محفوظ نگاه نداشته و از تعصب پیروی کرده اند و حال اینکه عبدالقادر از جاده حقیقت با فراتر نگذاشته و نسبت بامام هشتم علیه السلام فوق العاده تعظیم و تبجیل قائل شده است.

آن کتاب را خریدم و مونس اوقات مسافرت بود و با خود عزم کردم که بترجمه آن اقدام نمایم.

متأ. فانه مراجعت از سفر و گرفتار بهای اداری و خانوادگی در مشهد مرا باین آرزو کامیاب نمیگرد تا اینکه در زمستان سال ۱۳۳۱ سفری اصفهان پیش آمد و در آنجا مرست یافتم که آرزو را چه مه عمل بهوشانم، و این آلیف منیف ترجمه و در دسترس ارباب فضل و علاقه‌مندان و خواستاران تاریخ حیات و زندگانی سیاسی امام علیه السلام با تمام کیفیت و ظروفی که در عصر آئیزرگوار پیش آمد کرده است گذارده شود.

امید است که این اقدام ناچیز، مقبول آستان ملائک یاسین حضرت ثامن الائمه علیه آلاف التحية قرار گیرد.

ضمناً هرگاه نافدین، نسبت به متن کتاب، ایرادی داشته باشند بحثی است که بر مؤلف آن وارد است و این بنده ضعیف، بجای خود، هرجا که لازم بوده، در ذیل صفحات، توضیحات لازم داده ام و اگر نظری از باره مؤلفین که نوشته آنها بالاستطراد در این کتب آمده آلودگی بغرض داشته آشکار ساخته ام.

لیکن چون این تألیف منحصر است بچگونگی توفیق و لا یتعبد و قبول آن از طرف حضرت و در باب آمدن هارون الرشید بخراسان شرحی ننکاشته و ذکر علت نکرده، مناسب دانست با استناد بتواریخ موجوده، علت مسافرت هارون را بخراسان در مقدمه دیگری بیان نماید، تا ترجمه حاضر، مجموعه ای کامل گردد و نقطه تاریکی باقی نماند.

در خاتمه، ضروری میدانم تشکرات خود را پیشگاه ذوات معنوی که بنده را با کمک فکری تشویق فرموده اند تقدیم دارد.

این وجود های مفید، اشخاص بزرگی هستند که نور فضايل و کمالاتشان میتواند راهنمای هر طالب فضلی باشد. از جمله دانشمندان ارجمند جناب آقای شیخ ابوالقاسم نورائی اصفهانی در ایام اقامت اصفهان و استاد معظم، جناب آقای ادیب نیشابوری در مشهد و چون توانائی چاپ کتاب را نداشتم، آقای حسین زرار که در دوره تحصیل هم کلاس بودیم و از دوستان عزیز من است و این خانواده بعالم فرهنگ خدمات نمایانی نموده اند، از قبل طبع کتاب لغت: «نزهة القاصح» با اسلوب شیوا و بسیار نفیس، دامن همت مکر زدند و چاپ این مجموعه را عهده دار گردیدند. بسم الله امالیهم انشاء الله، وما توفیقی الا بالله القادر الممال علیه توکلت والیه انیب.

مشهد - یکم آبانماه ۱۳۳۲

غلامرضا ریاضی

## مقدمهٔ دوم

بطوریکه در متون تواریخ اسلامی مندرج است، بعد از آنکه مولای متقیان حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام، خلافت ظاهری را عهده دار شدند - اولین روز زمامداری، حکم عزل معاویه را از حکومت شام صادر و سهل بن حنیف انصاری را بامارت آن خطه منصوب فرمودند (۱) و در جواب پاره ای از یاران و صحابه که اظهار عقیده میکردند در ابتدای کار، عزل معاویه از حزم و احتیاط دور و بهتر است چندی بعد را با وی رفتار و پس از فوت گرفتن ارکان، در قلع و قمع او اقدام شود، حضرت فرمودند:

«کسی که تولیت امور مسلمین را بر عهده میگیرد، نباید به لیت و لعل رفتار کند و از ساعت اول تصدی، اعمالش در پیشگاه عدل الهی موفع پرسش واقع خواهد شد؛ لذا من نمی توانم غفلت دقیقه ای از وظایف را سهل و ناچیز شمارم تا مورد بازخواست و عقوبت بر ورد کمار قرار گیرم.»

معاویه که اصولاً در پی بهانه میگشت، استماع خبر عزل و تکلیف بیعت بر آتش درونش افزود و با انواع حیل و مکاید متشبث گردید تا در پیشرفت کار امیر مؤمنان خلل وارد آورد.

چنگ های چهل و صفین، در معنی، بهمین منظور ایجاد شد و بر اثر حیل و ورزی معاویه، که بدستور عمر و عاص، شامیان، قرآنهارا بر سر نیزه کردند، موجب دو تیرگی در پیروان علی علیه السلام شدند و معرکهٔ چنگ صفین با پیروزی فطمی مولای متقیان پایان نرسید؛ زیرا سران قوم، با استثنای اصحاب خاص، حضرت را وادار نمودند که بهمین حکم تن در دهد و نتیجهٔ رای حکمین، حجت باشد.

امام علیه السلام، با آنکه بامت میفرمودند: کتاب الله ناطق، منم. این مصحف ها که شامیان بر سر نیزه کرده اند فریب و مکر است و در میان ایشان احدی نیست که بکتاب خدای کار کند؛

مع الوصف، با فشار و اصرار، حضرت را متقاعد با انتخاب حکم

ساختند. عمر وعاص از طرف شامیان و ابوموسی اشعری که بامر عثمان ، والی کوفه بود از جانب عراقیان برگزیده شد و پس از مدتی متارکه ، هردو حکم در دومة الجندل ، که میعادگاه بود حاضر شدند و بعد از چند نشست ، عمر وعاص ابوموسی را فریفت ، و گفت : «این دو نفر مقتدا ، باعث فتنه در میان مسلمین شده اند و مادام که این دو ، از سمت پیشوائی برکنار نشوند ، مسلمانان روی راحت و آسایش نخواهند دید .» ابوموسی تصدیق کرد و در نتیجه قرار شد اول ، وی و بعد عمروعاص سخن برانند . و حضرت علی علیه السلام و معاویه را خلع نمایند و کار مسلمین را بشوری افکندند تا ثالثی را برای خلافت اختیار کنند.

ابو موسی بالای منبر رفت و پس از ادای سخنی چند گفت : «من علی را مانند این انگشتر که از انگشت خود خارج میکنم از خلافت خلع کردم .» عمر وعاص بعد از وی سخن آغاز کرد و با ایرادیاناتی به نفع معاویه در پایان گفت : «من علی را چنانکه ابوموسی عزل کرد معزول و بعد از عزل علی ، معاویه را برای این سمت صالح میدانم ؛ زیرا او خون عثمان را طلب میکند و سزاوارترین مردم بجانشینی عثمان است و او را مانند این انگشتری که بدست خود میکنم بخلافت نصب کردم .» با این پیشامد بین پیروان علی علیه السلام هیاهو در گرفت و همان جماعتی که امیر مؤمنان را با اصرار ، به قبول حکم وادار کردند بنای مجاجه گذاشتند که ، بچه دلیل زیر بار قبول حکم رفتید ؟ و آنچه حضرت احتجاج فرمودند که : من صلاح را در بدو امر بشما گفتم و راضی به حکم هم نبودم و شماها مقدم بساین امر شدید ، و ابوموسی را انتخاب کردید .»

نصایح و موعظه حضرت را نپذیرفته ، گروهی از همراهان ، از «مسکر اسلامی ، کناره گرفته بسمت نهر روان رفتند که بخوارج ناپدید شدند . نوآواز برآوردند که : کتاب الله برای مسلمین کفایت است و «لا حکم الا لله» را شعار خود قرار دادند و اینجا بود که حضرت علی علیه السلام با استماع این قول فرمودند : «کلمة حق يراد بها الباطل» کار بجائی رسید که حضرت مجبور بچنگ با آنان شد و در وقعه نهر روان ، آنانرا مغلوب و منکوب نمود و پس از چندی ، یکی از همین جماعت ، بنام عبدالرحمن بن

ملیجیم مرادی ، امیر مؤمنان را صبح روز جمعه ۱۹ رمضان سال چهارم هجری در مسجد کوفه هنگام اقامه نماز ، ضربت زد و شب یکشنبه ۲۱ آن ماه ، حضرت مولای متقیان ، بر اثر همان ضربت شربت شهادت نوشیدند .

در نتیجه ، خلافت بر معاویه استوار گشت و بسا تمهیدات لازمه حضرت امام حسن علیه السلام را وادار بصلح کرد و بعد بوسیله جمعه دختر اشد بن قیس ، عیال حضرت ، آن امام بزرگوار را زهر نوشانید و شهید نمود . میدان برای معاویه ، از هر جهت صاف و هموار گردید و بازرنگی و تزویر ، پایه های کرسی خلافت اسلامی را برای خود و اولادش مستحکم ساخت و بدین ترتیب ، بنی امیه ، متولی امور مسلمین شدند و فرمانروایی آنان نود و دو سال دوام و بر قسمت عمده معموره عالم آن روز ، امتداد یافت .

امویان ، چون اهل حجاز را هوای دل ، باعلی و اولاده میدیدند ، بجای مدینه که در زمان پیغمبر ، مدرس آیات آسمانی و مرکز اسلام بود ، دمشق را مقر خلافت قرار دادند ، حتی خیال کردند منبر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را از مدینه بدانجا منتقل سازند تا بزرگترین اثر اسلامی را که مسلمین پاک اعتقاد بدان مفاخرت میجستند - بنزد خود برده باشند ولی این مقصود از بهر ایشان میسر نگشت . دولت اموی ، بعد از خلقای راشدین ، خالی از فرقه عجم بود و امرای آن دولت و عاملان و کاتبان ، رسماً عرب بودند و دیوان و دفتر بلغت عربی نفل شده بود .

باین سبب ، ایرانیان که بر اثر شکست قادسیه و بر باد رفتن مالک اکسره ، دل پری از اعراب داشتند و بنی امیه را از بنی هاشم بالا تر و والاتر نمیدانستند ، نسبت بایشان کینه گرفتند و با اهل بیت مساعدت کردند . و آنقدر بر دشمنی خویش ادامه دادند ، تا مملکت اسلام را از چنگ بنی امیه بیرون آوردند . خاندان اموی ، در دوره استیلا و تسلط ، تا میتوانستند ، از هر گونه ظلم و جور نسبت بآل علی بن ابی طالب علیه السلام ، که صاحبان حقوق شرعی در امر خلافت بودند ، فروگذار نمیکردند ؛ چنانکه فاجعه کربلا در دوره سلطنت یزید بن معاویه روی داد و آن شقی دست بارتکاب اعمالی زد و آتشی بر افروخت که تا دامن فیامت شعله آن خاموش نخواهد شد ! .....

این اعمال، برای آن بود که آل ابیطالب از خواستن حق خویش منصرف شوند و لیکن خاندان عصمت و طهارت و نزدیکان حضرت ختمی مرتبت هم که خلافت را از آن خانواده خود میدانستند و تولیت دیگران را غصب و ظلم میسر کردند، هیچگاه ساکت ننشسته و مواقع مقتضی در مقام قیام و اعلام کلمه حق بر می آمدند.

نزدیکتر از تمامی خانواده به پیغمبر اسلام، عباس عمو و علی بن ابی طالب پسر عمو و داماد حضرت ختمی مرتبت بودند و پس از سه خلیفه صدر اسلام که علی علیه السلام، خلافت ظاهری را قبول فرمودند، چنانکه شرح داده شد، بنی امیه با تزویر و بربط امر خلافت را از خاندان ایشان خارج ساختند و قریب یکقرن نسل بعد نسل بجای متولیان حقیقی بر کرسی خلافت نشستند، تا آنکه بمروان بن محمد ملقب بحمار آخر بن خلیفه اموی رسید.

این شخص مادرش کرد بود و این معنی در عهد امویان ندرت داشت، زیرا بنی امیه عصبیت عربی را بشدت حفظ میکردند، برخلاف عهد بنی عباس، که اکثراً مادر خلفا غیر عرب بود و گرداننده چرخ امور معظم خلفای ایشان غالباً بزرگان ایران بودند. باجمعه در انهای دوره استیلای بنی امیه، خاندان علوی و عباس در بازگردانیدن خلافت بخود از کوشش فرو نمی نشستند و هر یک از این دو خانواده امر خلافت مسلمین را برای خویش طالب میکردند.

نکته قابل توجه و تذکار این است که بعد از غلبه عرب بر عجم، ایرانیان، بعلل و جهات چندی که خلاصه و زبده آن نگارش میزود بهترت طاهره رسول گرویدند و روی دل بآل علی علیه السلام پیدا کردند:

اول - آنکه وقتی دختران یزدگرد، پادشاه نگون بخت ساسانی را باسارت وارد مدینه کردند، عمر خلیفه ثانی عقیده داشت که مانند سایر غنائم حربی، نسبت باین دو دختر عمل نماید، لیکن حضرت امیر مؤمنان مانع شدند و عقیده دادند که انتخاب شوهر باید بخود آنان واگذار شود. در نتیجه این دری، آنان از حالت کنیزی آزاد گردیدند و شهر بانو دختر یزدگرد، حضرت امام حسین بن علی علیه السلام را بشوهری اختیار کرد - و عقد مزاجت منعقد شد.

وامام چهارم از صلب حضرت امام حسین علیه السلام و دختر یزدگرد  
شهریار پدید آمد و امامان بعد ، از طرف مادر ، نسب با کسره عجم  
پیدا کردند ؛ بهمین جهت امام زین العابدین علیه السلام میفرمودند : «انا بن  
الخیرین» (۱)

دوم - آنکه پس از کشته شدن عمر ، بدست ابو لؤلؤ ایرانی ،  
عبیدالله بن عمر ، هرمان سردار ایرانی را که اسلام آورده و در مدینه  
میزبست ، محک ابو لؤلؤ دانسته و بدون رسیدگی ، او و چند نفر  
ایرانی دیگر را از مرد وزن ، بعنوان خونخواهی بدر ، برخلاف مقررات  
دین مبین اسلام مقتول ساخت . حضرت علی (ع) از این اقدام عبیدالله  
در خشم شده فرمودند : «بدون ثبوت تقصیر و گناه از روی وهم و  
گمان ، جمعی را مقتول ساختی ! آگاه باش ، روزی که تولیت امور  
مسلمین بمن محول شود ، ترا بقصاص قتل خواهم کشت .»

عبیدالله بعضی شروع دوره خلافت ظاهری حضرت ، فرار را بر  
قرار ترجیح داد و معاویه بیوست و در جنگ صفین از جمله یاران و همراهان  
او بود ، که در معرکه قتال بکیفر رسید و سزای عمل خویش را دریافت نمود .  
سوم - آنکه مولای متقیان در زمان خلافت ظاهری ، سلمان  
فارسی را والی مداین نمودند . و سلمان بهمین سمت تا زمان وفات باقی  
بود و این مسئله توجه ایرانیان را بعدالت مولای متقیان جلب نمود .

علت چهارم هواخواهی ایرانیان از آل علی آنکه ، در واقعه  
کربلا وقتی حضرت سیدالشهدا برای کارزار مهیاشدند ، بنا بقبای ، به  
شهر بانو ، امر فرمودند که بر اسبی سوار شده سوی ایران رهسپار  
شود و کمک بخواهد ؛ شهر بانو خود را بایران رسانید و جمعی از  
رادمردان و دلاوران ایران که اعراب ، آنانرا بعداً اساوره نامیدند (۲)

(۱) روایت است که حضرت رسالت پناهی میفرمودند : خیرة الله

من العرب قریش و خیرة الله من العجم فارس .

(۲) «الاساوره - قوم من العجم نزوا البصرة قديماً» المنجد ، ص

۳۷۳ چاپ یازدهم .

اسوار - لغتی است پهلوی برون رهوار بمعنی تیرانداز ،

بهواخواهی امام سوم ، جانب عراق عرب عزیمت نموده ولی موقعی  
 بآنحدود رسیدند که فاجعه موله کربلا وقوع یافته بود و آنان از تائری  
 که بعلمت بموقع نرسیدن خود داشتند روی باز گشت در خویشتن  
 ندیدند و در بصره ساکن شدند تا موقع خروج مختار و در آن هنگام  
 که سپاهی بکین خواهی امام حسین شهید (ع) از عراق سوی شام ،  
 بسرکردگی ابراهیم بن مالک اشتر حرکت کرد - بازماندگان گردان  
 ایران که در بصره رحل اقامت افکنده بودند ، در این لشکر نام نویسی  
 کرده و بمیدان جنگ رهسپار شدند .

از سمت شام هم لشکری گران بفروماندهی حصین بن نمیر و ابن  
 زیاد ملعون که هر دو در زمره قاتلان ابا عبدالله بشمار میرفتند  
 برای سرکوبی هواخواهان مختار روان شده بود ؛ اتفاقاً بین راه  
 برای دو نفر از سرداران لشکر ابن زیاد مکاشفه ای حاصل و مؤقن شده  
 بودند ، که آل علی برحق و بنی امیه بر باطلند .

یکی از آندو نفر میگوید : همینکه تاریکی شب همه جا را فرا گرفت بقصه  
 ملاقات ابراهیم بن مالک اشتر اسب را ندیم در صورتیکه بین دو لشکر چهار  
 فرسنگ مسافت بود و هر جا که بلشکریان شام بر میخوردیم سؤال میشد شما  
 کیستید ؟ جواب میدادیم طلیمه لشکر امیر حصین بن نمیر هستیم . بهمین نحو  
 پیش رفتیم تا بمسکرا ابراهیم اشتر انجمن رسیدیم . کسی از ما جلو گیر  
 نشد ؛ دیدیم که همه جا آتش افروخته اند و خود را برای کار زار فردا  
 مهیا میسازند .

سپس بچادر ابراهیم وارد شده دیدیم که پیراهن زرد هراتی در بر  
 کرده و مشغول تیز کردن شمشیر است ، عمیر یکی از مسا دو نفر  
 ناگهان خود را در پشت سر ابراهیم قرار داد و همینکه ابراهیم متوجه  
 ورود او بخیمه گشت ، بدون اینکه تکان بخورد و یا وحشتی در وی ایجاد  
 گردد گفت : کیست این مرد ؟ او جواب داد : عمیر - رم ، پس روی بوی

---

نژاد سر کرده و قاتل . جمع اساوره و نیز بمعنی سوار باشد و بزبان گیلک  
 جمعی باشند از لشکریان که اقلای تیری و چماقی همراه دارند که بدان  
 حرب کنند و آب نوع حرب را اسواری گویند . برهات قاطع ،  
 چاپ زوار ، اسواران - را فرهنگستان بجای بهاد دزان پذیرفته  
 است .



کرده گفت : بنشین ! ما اجازه خواستیم ، که اسب خود را در خارج خیمه ببندیم و بجادر برگردیم . در این حال عمیر ، بمن گفت : آیا مردی قوی القلب تر از ابراهیم دیده ای که با وجود اینکه دشمن را پشت سر بیند ، ابتدا تکانی نخورد ؟ جواب دادم : مانند او را هرگز ندیده ام . پس از آنکه وارد جادر شدیم و ابراهیم از آراستن سلیح نبرد ، فراغت پیدا کرد ؛ به عمیر ، گفت : چه چیز ترا واداشت ، که بسوی من بیسانی ؟ جواب داد : من عزم آن کرده ام که با تو بسازم و در میدان جنگ با عده خود بنفع لشکریان شام قدمی بر ندارم ولی پس از اینکه وارد لشکرگاه تو شدم ، خیلی غمگین گردیدم ؛ زیرا هر قدر پیش آمدم تا خیمه گاه تو ، مطلقاً نشنیدم کسی با زبان عربی تکلمه کند و بر من معلوم شد که : لشکریان تو ، کلاً اهل عجم اند ، و حال اینکه از سوی شام لشکری جنگ تو می آید که مرکب از چهل هزار مرد جنگی و قهرمان میباشد و همگی از صفا دید اهل شام هستند و با این کیفیت نمیدانم چگونه بنبرد خواهی پرداخت و فائق خواهی شد ؟ زیرا مرد میدان جنگ و رزم آزما نداری ! . . . . .

ابراهیم گفت : بخدا قسم اگر مورچه هم با من همراه بود دست از این کار زار بر نمیداشتم تا چه رسد باینکه فومی با من همراهند که : در میدان کارزار ، خیلی از اهل شام بصیرت شان بیشتر است . از جمله مگوید :

«الذین نراهم معی وانما هم اولاد الاسبور من اهل فارس والامرازبه»  
یعنی : «اینان که با من می بینم همراهند فرزندان اساور ، اهل فارس و سوارکاران دلیر و مرربانان عجم هستند» و من کسی هستم که لشکرها با لشکر و مرد را با مرد جواب خواهم داد و نصرت و پیروزی از جانب پروردگار باید عطا شود .

روز دیگر که بلند آفتاب برآمد - اساوره ایرانی ، بخونخواهی امام شهید و کینه شکست گذشته چنان نمردی آغازیدند که پشت عرب خم شد و دمار از رورگار آنان بر آمد ؛ ابن ریان به سیرا راهیم اشیر در میدان کارزار کشته گشت و اکبر قاتلان ابا عبدالله الحسین بکیفر سباهکاری خود رسیدند «۱» و بر لشکر شام شکست فاحشی افتاد . و این ،

(۱) رجوع کنید به صفحه ۲۸۷ و ۲۸۸ اخبار الطوال ابوحنیفه زینوری

اولین انتقامی بود که ایرانی، در قبال شکست نهادند، از عرب گرفت و قدرت کین تیزی و حمیت دوستداری خاندان علی و غیرت وطن خواهی خود را بهالامیان نمایان ساخت. اینها جهات عمده‌ای بود که ایرانیان دوستدار و خواهان اهل بیت عصمت و طهارت شدند.

اینک بر میگردیم باصل مطلب: محمد الاکبر معروف بابن حنفیه فرزند علی علیه السلام که مادرش خوله دختر جعفر از طایفه بنی حنفیه است، صحابه و یارانی داشت که او را بدعوت و امیداشتند در صورتی که خود شخصاً داعیه دعوت نداشت.

پس از فوت محمد حنفیه، هنگامیکه ابو هاشم پسرش بدرمشق شام بدیدن سلیمان بن عبدالملک خلیفه اموی رفت و سایمان قوت بیان و فصاحت او را دید مرعوب شد و کسی را گماشت تا او را در شیر سم نوشانید. ابو هاشم، چون نزدیکی وفات خود را احساس نمود و از بستگان نزدیکش احدی همراه نبود، در انتهای از گشتن بمدینه - بقصیه «حمیمه» در اراضی «بلاقا» ورود کرد و جماعتی از شیعیان را که همراه وی بودند، محمد بن علی بن عبدالله بن عباس (عم یغمیر) که در آنجا ساکن بود سپرد. محمد بن علی از این پیشامد استفاده کرده و بنفع خود شروع بتبلیغ نمود، لیکن پس از چندی وفات یافت و ابراهیم پسرش، بعد از پدر بامر تبلیغ قیام نمود. باید دانست که مسلمین، در این زمان بر چند دسته تقسیم شده بودند: یک دسته حق را مخصوص آل علی علیه السلام میدانستند، جمعی دیگر تحت عنوان اینکه عم مقدم بر پسر است آل عباس را مقدم میشمردند، گروه سوم معتقد بودند که علاوه بر فضیلت عم، چون ابو هاشم - محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را وصی خود قرار داد، بنا بر این، حق، از دو جهت بخاندان آل عباس منتقل شده است. در نتیجه این تبلیغات بود که امر عباسیان قوت گرفته و ابراهیم دعاء بسیاری بمالک اسلامی خصوصاً خراسان فرستاد زیرا شیعیان در آنجا زیاد بودند و ابو مسلم، عبدالرحمن بن مسلم، از طرف ابراهیم، سردار دعاء و نقبای دوازده گانه گشت.

گرچه مقصود ابراهیم از تمام اقدامات ، نیل بمقام خلافت بود ولی دعوت را بازهم ظاهر آبنام خاندان علی علیه السلام انجام میداد . زیرا میدانست از رسوخی که آل علی (ع) در دل ایرانیان دارند بایداستفاده کرد . از جمله نقبا که در راه بر انداختن نفوذ و سلطه امویان کار میکردند خالد بن برمک سر سلسله برمکیان و سلیمان کثیر ، بودند و پس از آنکه نقبا قوت گرفتند ، بفرماندهی ابو مسلم بر مرو ، پایتخت خراسان ، حمله کردند و با نصرین سیار والی اموی ایالت ، حرب نموده نسامبرده را هزیمت دادند . (۱)

از طرف دیگر ، ابراهیم امام در «حمیمه» شام شهید شد و قبل از فوت ، برادران و یاران خود توصیه کرده بود که بسمت کوفه عزیمت نموده امر دعوت را در آنجا آشکار سازند .

اینان پس از ورود بکوفه و همراه کردن جماعتی از بزرگان - دعوت را آشکار کردند و ابوالعباس عبدالله سفاح برادر ابراهیم روز جمعه ۱۲ ربیع الاول سال ۱۳۲ هجری قمری در مسجد کوفه بمنبر رفت و خطبه خواند و از مردم بیعت گرفت .

ابو مسلم نیز که از خراسان ، همراه لشکری گران حرکت کرده بود با عساکر مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی رو برو شد و غایبه یافت و دولت اموی را از میان برداشته با سفاح بخلافت بیعت کرد و این

(۱) - نصر بن سیار والی ایالت خراسان ، نامدای مروان آخرین خلیفه اموی ، نوشته از پیشآمد خراسان او را بیم میدهد و میگوید : کار مخالفین بنی امیه خیلی بزرگ شده و صدهزار مرد بزر پرچم ابو مسلم گرد آمده اند ؛ پس ای خلیفه برای جلوگیری تدارک بین و با لشکری فوی مرا تقویت کن ؛ و در پایان نامه اش چند شعر عربی انشاد کرده که بعضی از آن ضرب المثل شده و اینک سه شعر از آن اشعار :

و یوشك أن یکون له ضرام ،	أری تحت الزماد و میض نار
و ان الشئ مید آه الکلام ،	فان التار بالعودین تذکسی
أنا أیما خطب امیته ام نیسام ،	و قلت من التعجب لیت شعری

(نقل بمعنی از اخبار الطوال صفحه ۳۴۰)

دومین کین خواهی ایرانیان بود که ضرب هشت خودشان را پس از شکست یزدگرد شهریار، آخرین پادشاه ساسانی بتازیان نشان دادند. •  
ابوالعباس عبدالله سفاح، بعد از چهار سال خلافت در سال ۱۳۶ هجری قمری بدرود جهان گفت و برادرش ابوجعفر منصور معروف به دوانیقی بر کرسی خلافت نشست و ۲۲ سال خلافت کرد و ابوه سالم خراسانی را بملطایف التحیل بدربار احضار نموده آن راد مرد یگانه را که وسیله از بین بردن امویان و برکرسی نشاندن عباسیان و سردار تقی و دعوات بود بکشت. ....

چته علاوه بر آنکه ابو مسلم، در زمان خلافت سفاح، با منصور بد رفتاری کرده بود، منصور میترسید که داعیه سلطنت بر سر داشته و یا بجای آل علی علیه السلام بگراید و در زمان این خلیفه بود که تیسفون بامر وی ویران و بغداد، بر روی خرابه کانهای سلاطین ساسانی واقع در مداین ساخته شد (۱) و مقر خلافت اسلامی قرار گرفت. •

بنا بقولی، بغداد کلمه ایست فارسی، که اصلش باغداد، بوده و آن باغات را بمناسبت نزدیکی بایوان دادگاه کسری انوشیروان، باغداد میگفتند و بعد معرب شد و بشکل بغداد درآمد. •

الان هم خرابه های طاق کسری و ایوان مداین که باوجود خرابی، هنوز نماینده بزرگی و عظمت ایران باستان است در ۳۶ کیلو متری.

(۱) در دوره سلطنت پادشاهان اشکانی و ساسانی که مجاورت بادولت کبرای روم پیدا کرده بودند، پایتخت ایران در زمان سلاطین اشکانی، بسواحل دجله منتقل گردید و متدرجاً هفت شهر در آنجا ساخته آمد؛ اولین شهر مهم که بنا شد تیسفون بود که مقر سلسله اشکانی قرار گرفت و چون این شهرها تقریباً بهم انصال داشتند - اعراب، آنها را مداین خواندند. • طاق و ایوان با عظمت کسری انوشیروان که خرابه آن باقی مانده در همین قسمت واقع است. •

بفدا قرار دارد و فرو شکوه آن ، بیننده را بهت و تعجب میآورد (۱)  
بعد از منصور ، در سال ۱۵۸ هجری خلافت بهمدی و پس از بهمدی  
بهادی رسید . مدت خلافت بهمدی یازده سال و هادی یکسال طول کشیده .

۱ - یکی از امهات قصاید خاقانی شیروانی ، قصیده «ایوان  
مداین» است که هنگام سفر مکه ، خرابه کاههای اکاسره در عبور از  
بغداد مورد مشاهده شاعر قرار گرفته و بیاد فر و شکوه و مجد و عظمت  
باستانی ، بر خرابه های کاخ پادشاهان ساسانی ندبه میکند و این نوحه  
سرائی طوری از قلب سرچشمه گرفته که ممکن نیست خواننده ایرانی  
را تکان ندهد .

و اگر این شاعر فحل ، در دوره عمر ، بسرودن همین قصیده اکتفا  
میکرد ، برای جاوید ماندن نامش مکفی بود .

من ، در زمستان ۱۳۳۰ که بدیدن این آثار توفیق یافتیم ، ابیات  
خاقانی را با خود زمزمه میکردم و اشک تحسیر فرو میریختم .  
اینک شعری چند از قصیده :

هان ایدل عبرت بین ، از دیده نظر کن هان !

ایوان مداین را ، آینه عبرت دان

یک وه ، ز ره دجله ، منزل بمداین کن

وز دیده دوم دجله ، بر خاک مداین ران

از آتش حسرت بین ، بریان جگر دجله

خود آب شنیدستی ، کاتش کندش بریان ؟

دندان بهر قصری ، بندی دهدت از نو

بند سر دندانه ، بشنو ز بن دندان

گویند که : تو از خاکگی ، ما خاک توایم اکنون

گامی دوسه بر ما نه ، اشکی دوسه هم بفشان

از نوحه چند الحق ، مائیم بدرد سر

از دیده گلابی کن ، درد سر ما بنشان

ما بار که دادیم ، این رفت ستم بر ما

بر کاخ ستمکاران ، تا خود چه رسد خدلان !

بر دیده من خندی ، کاینجا زچه میگیرید ؟ !

خندند بر آن دیده ، کاینجا نشود گریان !!

بقیه در ذیل صفحه ۱۶۹۵

سپس هارون الرشید پسر مهدی بر کرسی خلافت نشست و چگونگی مقصود ما ذکر تاریخ خلفای عباسی نیست بلکه این دو قسمت را بشکل مقدمه بیان کردیم تا اتصال سلسله امویان به عباسیان و علت پیشرفت بنی عباس معلوم گردد و رشته سخن را بزمان خلافت هارون الرشید برسانیم و از دوره سلطنت این خلیفه مقتدرهم بذکر سبب علت اصلی مسافرت وی بخراسان پردازیم و این موضوع را روشن سازیم تا معلوم شود که، این خلیفه بامنشای سطوت و قدرتی که داشته است چه شده که شخص شیخمس و نفس نفیس خود را بزحمت انداخته و برای جنگ با دشمنان و سرکوبی آنان بخراسان آمده است.

از مطالب پیش این نتیجه را گرفتیم که مغلوبیت و انقراض سلسله اموی و روی کار آمدن بنی عباس بدست ابو مسلم مروزی سردار و لشگریان خراسانی صورت گرفت و از ابتدای این دعوت، خاندان عباس، عمده دعوت و تقبای خود را بخراسان فرستادند. زیرا هم بزور و دلاوری مردمان این سامان اطمینان داشتند و هم از شدت تعصب آنان در هوا خواهی ذریه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و فرزندان علی علیه السلام آگاه بودند.

پس در واقع خراسان و خراسانی را میتوان بانی خلافت عباسی دانست و باین وصف جای تمجید و استغرابی نخواهد بود اگر بنی عباس

باین است همان ایوان، که نقش رخ مردم

خاک درای بودی، دیوار نگارستان

این است همان در که، کور از شهبان بودی

دایلم ملک با بل، هندو شه ترکستان

از اسب پیاده شو، بر طبع زمین رخ نه

زیر پی پیلش بین، شهبات شده نعمان

مستست زمین زیر اک، خورده است بجای می

در کاس سر هر مز، خون دل نوش روان

کمری و ترنج زر، پرویز و به ذرین

بر باد شده یکسر، با خاک شده یکسان

برویز، ز زرین تره بنهادی

ذرین تره کو بر خوان «روکم تر کوا» بر خوان

در ابتدای تاسیس دولت خود بخراسان اهمیت فوق العاده بدهند و مردم آن  
 از سامان را همواره بانحاء وسائل دلخوش ساخته پشتیبان خویش گردانند (۱)  
 از همین جهت بود که هرون یکی از مهربان درگاه خود فضل، فرزندان  
 یحیی بن خالد برمک را بامارت ری و جبال و خراسان و تمام شرق ایران مامور نمود.  
 و دستور داد شهر ری را مرکز حکومت خود قرار دهد.

ولی پس از دو سال که امر یحیی بن عبدالله خاتمه یافت فضل را  
 احضار و علی بن عیسی بن ماهان را بفرمان فرمائی آنجا منصوب کرد.  
 علی بن عیسی که خراسان، سیستان، ماوراءالنهر و تمام قسمت شرق  
 ایران را با اصفهان زیر فرمان داشت، دست بتعمید زد و مال فراوانی  
 گرد کرد و برای استحکام حکومت خویش قافله بزرگی مرکب از تحف  
 و هدایای گرانبها که سابقه و نظیر نداشت اعم از مواشی و غلامان  
 خوب رو و کنیزان سیم اندام و زین و ستام مرصع و تیغهای هندی و خراسانی  
 و ظروف نفوذی و زرین و سیمین با آرایش هر چه تمامتر بسوی بغداد  
 روانه نمود و از مقام خلافت استدعا کرد هدایای تقدیمی را روز بار  
 عامی، از عرض بگذرانند.

هارون که صورت تحف را بدید در شگفت ماند و براهنمائی فضل  
 ربیع، حاجب بزرگ، دستور داد در خارج شهر چادرها و پوش های

(۱) نقل از صفحه ۱۱۵ ترجمه تاریخ تمدن اسلامی تألیف جرجی  
 زیدان: «بعد از آنکه بنی عباس متولی خلافت گردیدند از بهر تأیید سلطنت  
 خویش پیشخوانی عجمان محتاج شدند؛ جماعتی از اهل ایران در لشکر  
 عرب درآمدند و نخستین گروهی که از ایرانیان پشیمان اسلام پیوستند  
 اهل خراسان بودند که عباسیان را نصرت دادند و دعوت ایشان را اجابت نمودند  
 و زمام خلافت اسلامی بسر داری ابومسلم خراسانی بانی عباس تسلیم نمودند.  
 پس طوائف قشون در ایام ابوجعفر منصور سه گونه بودند:

سپاهیان یمنی و لشکریان مضر و قشون خراسانی و بعد از آن  
 طایفه چهارمین بر آنها افزوده گردید که طایفه قراولان خاصه بودند و  
 خلفا این قراولان را از بیم دامها که از بهر ایشان همی گسترده میشد  
 شورشها که برپای هم میکردند تشکیل دادند و از غرائب کار گیتی آنکه  
 همت رفتن سلطنت خلفای عباسی امری بود که همی خواستند سلطنت خویش  
 بدان محفوظ دارند

زیادی برپا کردند و با حضور خاس و عمام هدایا را از منظر  
خلیفه گذرانند. (۱)

چون این اصناف نعمت بمجلس خلافت و میدان رسید تکبیری از  
لشکر برآمد و صدای کوس و دهل چنان گوش فلک را کرساخت که احدی  
مانند آن ندیده و نشنیده بود.  
هارون که از مشاهده اینهمه عطایای گرانبها، بحیرت فرو رفته  
بود، درحضور جمع روبه یحیی بن خالد کرده گفت:

(۱) این داستان در تاریخ بیہقی، تالیف ابوالفضل محمد حسین  
کاتب از صفحه ۵۰۳ به تفصیل مندرج است و برای استحضار  
از صورت ریز هدایا این قسمت، از کتاب مزبور عیناً نقل میشود:  
«علی بن عیسی بن ماهان، خراسان و ماوراءالنهر و ری و جبال  
و گرجان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز و سیستان بکند  
و بسوخت و آن ستمه، که از حدو شمار بگذشت.  
پس، از آن مال، رشید را هدیه‌ای ساخت که پیش از وی کس نساخته  
بود و نه پس از وی بساختند و آن هدیه، نزدیک بغداد رسید و نشست آن را  
بر رشید عرضه کردند، سخت شاد شد و بتمجب همانند فضل ربیم، که حاجب  
بزرگ بود، میان بسته بود تعصب آل برمک را و پامردی علی عیسی میکرد  
رشید فضل را گفت:

«چه باید کرد در باب هدیه‌ای که از خراسان رسیده است؟»  
گفت: «خداوند را بر منظر باید نشست و یحیی و پسرانش و دیگر  
بندگان را بنشانند و بایستند تا هدیه پیش آرند و دلهای آل برمک بطرقه  
و مقرر گردد خاس و عام را، که ایشان چه خیانت کرده‌اند که فضل بن یحیی آن مقدار  
آورد از خراسان که عاملی از یک شهر بیش از آن آورد علی چندین فرستد.»  
این اشارت رشید را سخت خوش آمد؛ که دل‌گران کرده بودند  
آل برمک و دولت ایشان بپایان آمده و دیگر روز، بر خضرای میدان آمد  
و بنسبت و یحیی و دو پسرانش را بنشانند و فضل ربیع و قوم دیگر و گروهی  
بایستادند و آن هدیه‌ها را بمیدان آوردند:

هزار غلام ترک بود، بدست هریکی دو جامه ملون، از ششتری و  
سپاهانی و سقلاطون و ملجم دیباجی و دیبای ترکی و دیداری و دیگر اجناس  
بقیه در ذیل صفحه ۱۹



این اموال در زمان امارت پسرش در خراسان کجا بود ؟  
 یحیی گفت : زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد ! این اموال در  
 روزگار امارت پسرش در خانه صاحبانشان بود .  
 کنایه از اینکه حاکم امروز ، مالها را بزور و جبر از مردم ستانده  
 و عاقبت آن چیرگی و بیزاری مردم از خلیفه خواهد بود .  
 هارون از این جواب درخشم فرو رفت ولی بروی خود نیاورد .  
 روز دیگر یحیی در مجلس خلیفه حضور یافت و پس از گسستن  
 ناز ، هارون با وی خلوت کرد و گفت :

«ای پدر، چنان سخن درشت ، دیروز در برابر جمع بامن گفتی ، با مقام  
 محبتی که من بتو دارم منتظر نبودم که مرا در مقابل مردم خفیف گردانی .»  
 یحیی گفت : « من جز خبر و صلاح خلیفه هرگز نتوانستم  
 و این مطالب را از منتهای اخلاص بخاندان شما بیان کردم .

و غلامان باستاندند با این جامه ها و بر اثر ایشان هزار کهنک ترک آمدند  
 و بدست هر یکی جامی زرین یا سیمین ، پرازمشک رکفور و عنبر و اصناف  
 عطر و طرایف شهرها و صد غلام هندو و صد کنیزک و آن صد غلام هندو و نهایت  
 نیکو و هر یک شاره های قیمتی پوشیده و غلامان ، تیغهای هندی داشتند ، هر چه  
 خیاره نر و کبوترکان شاره های باریک ، در سفطهای نیکوتر از فضیلت و بر اثر  
 ایشان پنج پل نر آوردند و ده ماده و نران با بر گشتن و آنها از دیبا و آینه های  
 زرین و سیمین و مادرکان با مسکه های زرین و کمرها و ساخت های مرصع ، بجواهر  
 و زیست و آسب آوردند ، بر اثر فیلان ، بازی های زرین ، بد نعل زر بر زده  
 و ساختهای مرصع بجواهر بدخشی و پیروزه و اسبان کلمی و دو زیست اسب  
 خراسانی با جلای های دلباو زیست ببله عقاب و زیست ببله شاهین و هزار اشتر  
 آوردند و زیست با پالان و اسارهای ابریشمین ، دیباها در کسیدند و پالان  
 و جوال ساخت آراسته و سه صد اشتر از آن باه حمل و میبایست اشتر با مسکه های  
 بزر و یا نصد هزار و سه صد پاره بلور ، از هر دستی و صد جفت کار دو زیست  
 عقد گوهر ، ساخت قیمتی و سه صد هزار و دو زیست عدد چینی و قنوری  
 از صحن و کاسه و نمکاسه و غیره که هر یک از آن در سر کار هیچ پادشاه نندیده  
 بودند و دو هزار چینی دیگر از انگری و کاسهای دیگر کلان و خمره های  
 چینی کلان و خرد و انواع دیگر و سه مد شادروان و دو زیست خانه قالی و  
 دو زیست خانه حفوری .

خراسان، سرحدی بزرگ است و دشمنی چون ترك نزدیک، مردم از دست تعدی علی عیسی به تنگ آمده اند، اگر از خلیفه نومیسند شوند، دست بدرگاه ایزد بردارند و فتنه ای شگرف برپا شود و کار بد انجام رسد که خلیفه مجبور گردند بتن خویش بآنحدود روند و بجای هر درمی که علی فرستاده پنجاه درهم خرج کنند تا آن فتنه فرو نیفتد. »  
این حدیث در دل رشید ماند و بر مکیان را باغراضی چند که در نواریخ مسطور است ریخته کن ساخت.

از این مقدمه چون مدتی گذشت و خراسانیان از دست جور و ظلم علی بن عیسی تنگ آمدند هر جا توانستند علم طغیان برافراشتند. از جمله اشخاصیکه در آن موقع در خراسان رواج کردند دو نفر بودند:

یکی رافع بن ابی نصر بن سہار که در ماوراءالنهر از طرف علی بن عیسی امیر بزد روی عباسی ریائی شد و لشکر بان علی بن عیسی را مکرر شکست داد تا کار بآنجا رسید که از هارون مدد خواست. هارون در سن اعراف را یا سنگری گران بمدد علی فرستاد و مخمبار دستور بوی داد که پیش رسیدن بمرو، علی را دستگیر و اموال او را توقیف و متاع دره کند.

هارنه پس از ورود، دستور خلیفه را اجرا کرد و علی را تحت الحفظ پروانه بحداد نمود.

ولی کار رافع بن ابی بقدری قوی شده بود که هارنه از دستگیری و شکست وی عاجز گردیده مراتب را بخلیفه اعلام داشت.

از طرف دیگر حمزه بن عبداللہ خارجی در همان اوان در حدود سیستان خروج کرده صاحب قوت و شوکت گشته بود و سی هزار سوار گردوی جمع آمده بودند.

حمزه این عده را بخش های پانصد نفری تقسیم کرده بنواحی خراسان مفرستاد که بمر قصبه و شهری وارد شوند عمال خلیفای عباسی را گردن بزنند و مال و غنمت ببرند.

علی بن عیسی هنگام امارتش در جنگی که با حمزه در مرو شد، نائب امارت نیاورده فرار کرد و نامه ای بپرون نوشت که مری از خوارج سیستان (۱) بفرستد تا او و بغزادان و کرمان ناخن ها بکنند و همه غنمال

(۱) تاریخ سیستان از صفحه ۱۳۴ چاپ تهران

را کشت و دیگر یکدم و یک حبه از خراسان و سیستان و کرمان بدست نمی‌آید .

رشید در سال ۱۸۸ هجری بوسیله جاسوسان باخبر شد که کار خراسان و سیستان و ماوراءالنهر بالا گرفته است و نقطه ای که مهد خلافت عباسی بوده ، ممکن است فردا آشیانه عصیان و طغیان علیه این خاندان گردد و خلافتی که با زحمات بسیار و متاهب بیشمار برای آل عباس تثبیت شده است ، از چنگ آنان خارج شود .

لذا چاره را منحصر دید که شخصا بسوی خراسان حرکت کند و فتنه و آشوب را بخواباند و با تدابیر لازمه باز قلوب آنان را مستحضر گرداند .

از این رو برای محمد امین بعد از خود و عبدالله مامون فرزند دیگر پس از امین از مردم بغلافت بیعت گرفت و در سال مزبور قعده عزیمت نمود لیکن بواسطه پیش آمد بعضی امور مهمه نتوانست فوراً حرکت کند و بهتر آن دانست که بنحویز کامل پرداخته ضمن سایر ممالک اسلامی را با تمهیدات مخصوصه نسبت بدوستی عباسیان دلگرم و خود را از جانب مملکت روم ایمن سازد . غوغا و آشوب روز بروز در خطه خراسان و سیستان روی بفرزونی میرفت و امنیت از تمام آن دیار رخت بر بسته همه مردم منتظر بودند که امر تازه ای وقوع یابد ایچه عباسیان را دیگر قادر بداره کردن ممالک اسلامی نمیدانستند ، در این اثنا صحبت هرون هم رفته رفته زایل میشد و بر اثر ابتلا بمرض ، مشغول معالجه و مداوا بود ولی به علت آشفتگی اوضاع خراسان ، با همین حالت ناگزیر به حرکت گردید و چون قسار بسواری نبود دستور داد محفد ای ( تخت روان ) برایش تهیه نمایند و با اتفاق مامون فرزندش و فضل ربیع که بعد از برامکه از مرتبه حاجبی بوزارت رسیده بود و جمعی دیگر با لشگری جرار در سال ۱۹۳ هجری برای قلع و قمع دشمنان بسوی خراسان حرکت کرد و هنگامی که دروازه بغداد را ترك می نمود و مدتی از بر انداختن برمکیان و در گذشت یحیی بن خالد گذشته بود - گفت :

« خدایتد ترا رحمت کند ای یحیی که در موقع خود پند و اندرز لازم بهن دادی و کسی من از کبر و غروری گسه داهتمتم تمسایح ترا نپذیرفتم و علی بن عیسی را بامامت خراسان باقی گذاشتم تا ستم و

بیداد او بر مردم کاروا باینجا رسانید کسه با حالت ضعف و نفاذت  
باید شخصا این مسافرت را متعهد شوم و این راه دور و دراز را  
به پیمانم تا مگر سلطه خاندان خودمان را مجددا در آن حدود مستقر  
گردانم ! »

باری هرون و لشکریانش طی مراحل کرده چندی در ری ماندند  
و از جمله همراهان وی کسانی، نجوی معروف و محمد بن الحسن  
الشیبانی فقیه بودند که هر دو در آنجا از دریای حیات بساحل فنا رسیدند  
و هرون الرشید گفت :

«دَفْنَا الْفَقَّهَ وَالْأَدَبَ فِي الرِّيِّ وَانْهَرَفْنَا»

یعنی فقه و ادب را در ری ب خاک سپردیم و حرکت کردیم (۹)  
سپس از راه گرجان عزیمت بخراسان نموده و مامون را بالشکری  
قراوان روانه مرو نمود و نامه ای هم به حمزه بن عبد الله خارجی به سیستان  
نوشت تا ساوی و عد و وعید و تهدید و وعده داد که اگر دست از کشتار  
بردارد و راه اطاعت سپارد خلیفه از گناهان او چشم پوشد و لازمه  
اعزاز و احترام را در حق وی مرعی دارد .

حمزه بساخی شدید اللحن بر از خطاب و خطاب به هرون نگاشت  
و خلافت او را در ممالک اسلامی ناصواب دانست (هر کس بخواند از  
مضمون این دو نامه عربی آگاه شود، تاریخ سیستان، چاپ تهرانی  
از صفحه ۱۶۲ رجوع نماید) چون فرستاده حمزه بنزد هارون رسید  
دانست که چرا ره ای جز جنگ نیست ، از گرجان بطوس آمد (۷)

(۱) بصفحه ۲۲۷ تاریخ بیهمق چاپ تهران تألیف ابوالحسن علی بن

زید بیهمقی رجوع فرمائید .

(۲) در صفحه ۴۷ از تاریخ بیهمق چنین نگارش یافته :

ابوعبدالله الحافظ مصنف تاریخ نیشابور چنین گوید که : هرون الرشید بر راه  
بیهمق بطوس نیامد بر راه اسفراین آمد و چون بدیه کهنه ب رسید نزول کرد  
و چهار ماه در آنجا مقام ساخت بسبب بیماری که بروی سایه افکنده  
بود . چون خواست بجانب طوس رود وزیر خویش فضل بن بیهمق را گفت این  
دهقان در تشدید معالضیافت بد بیضا نموده هیچ دقیقه ای از دقایق  
مروت ضایع نگذاشت . ما را بروی الزام غرامتی بسایه فرمود تا از  
عجب مصون ماند و مهر کمال بر روی صنایع و نیل خدمتی خویش نهاد  
و به تشیوع طبیب و خدمت خلیفه بود .

و رغب و مخاطره این جدول بر فکر هارون مسلط و باعث شدت بیماری وی گردیده در شب شنبه سوم جمادی الاخر سال ۱۹۳ هجری که بقرینه نوقان (۱) رسید در ۴۹ سالگی وفات یافت و بساقدام فرزندش مامون،

(۱) طوس کلمه ایست که یا از بین رفتن شهر مزبور بدست لشکریان مغول وجود خارجی خود را از دست داده و هرجا فعلا ذکر می آید این کلمه میشود بساعتبار سابق است یعنی شهرستانی که فعلا بنام مشهد خوانده میشود قبل از تاخت و تاز مغول، شهرستان طوس خوانده میشده و نوقان هم از توابع آن بشمار میرفته .

بنابر این اطلاق لغت طوس در حال حاضر باین شهرستان با واقع و حقیقت انطباق ندارد چه معموره طوس قرنهایست معدوم شده و فقط از دیوار با روی آن هنوز قسمت هایی باقی مانده است و فعلا اثر مهم همان آرامگاه فردوسی در آنجا است که یاد عظمت گذشته را زنده کرده است .

هانری ماسه دانشمند فرانسوی از جمله مستشرقینی که در سال ۱۳۱۳ هنگام جشن گشایش آرامگاه بزرگترین و فخر ایران (فردوسی شادروان) بمشهد آمد، رساله ای بنام (بسیوی خراسان) Vers Le Khorassan نگاشته از جمله در این باب مینویسد: «طوس قدیم، قسمتی از نواحی را تشکیل می داد - که بدو بخش میشده :

طابران - نوقان و موقعیت یا فاصله بین این دو در حدود بیست کیلو متر بوده . بخش نخست بخوابهای طوس اطلاق میشود که ما آنها را می بینیم و بخش دوم آن هم اکنون شهر مشهد است که در حقیقت فاصله نوقان تا بقعه مطهر بیشتر از ۶ کیلو متر نبوده و بتدریج اهمیت یافته و نسبتاً باز که قسمت مرتفع نوقان بود، موقعیت کنونی را پیدا کرد . هارون الرشید، کمی پیش از مرگ خود، در این محل که در یکی از باغات کاخ سناباد بوده آرامگاه ابدی خود را ساخته و ده سال بعد امام رضا «ع» در جوار قبر او بدستور مامون مدفون گردید . دهکده سنا باد، بنا بر این هسته مرکزی شهر بزرگی است که حالیه آن را مشهد میگویند . شهر قدیم طوس در قرن چهارم میلادی خراب و ویران گردیده و آن بعد از محاصره عجیبی شد که بدست توی خان پسر تیمور لنگ بعمل آمده،<sup>۱</sup> بقیه در ذیل صفحه ۲۴

در محلی که بعداً مرقد امام هشتم علیه السلام قرار گرفت مدفون شد و آنجا باغ و کاخ تفریحی حمید بن قحطبه والی طوس بود و مامون بر روی قبر پدر بنائی ساخت که به بقعه هارونیه معروف شده از طرف دیگر حمزه خارجی خود را برای حرب آماده ساخت و اکثر مردمی که گردوی جمع شده بودند از نسل عرب بودند. گابین زبان خود را داده وصیت کردند و کفن پوشیدند و سی هزار لشکر مسلح از سیستان بسوی خراسان روان شدند و چون نزدیک نیشابور رسیدند خبر فوت هارون را شنیدند و آگاهی پیدا کردند که در فربه نوقان دفن شده است و قسمتی از لشکر با فضل ربیع ببنیاد رجعت مکرده با حمزه گفت:

«كفى الله المؤمنين القتال» یعنی خداوند، هارون را هلاک کرد و ما را از جنگ با وی مستخلص گردانید.

پس حال که چنین است بر ما واجب گشت که برای جهاد نزدیکت برسان رویم و بسوی سندهند روان گردید.

هارون در ورود به نوقان چون دانست از مرض خلاصی نخواهد یافت به فضل بن ربیع گفت بعد از فوت من از لشکر و خزاین، آنچه با من است بمامون ده تاوی حال که برای جنگ با دشمنان بهر و فتنه فاتح و منصور گردد و بسی فضل بعد از مرگ هارون لشکر و خزاین را ببغداد برد و چون با این اقدام از مامون میترسید امین را بخلافت نشانده مامون را از جانشینی امین معزول، نامه ای از طرف برادر بوی نوشت و او را احضار کرد. مامون که مقصود از این احضار را میدانست تسکین نمود و پس از مشورت با فضل بن سهل که در آن موقع بزرگترین مرد خراسان

بود در این قسمت آقای هانری ماسه دچار اشتباه شده اند زیرا حمزه بزرگ بطوس در زمان مغول و تولی خان پسر چنگیز بوده نه پسر تیمور لنگ. در این بین سکنه طوس بتواری شده فرار نمودند و بشهر مشهید پناهنده شدند و در تحت حمایت حضرت دو آمدند و بعدها در این شهر باقی مانده و اقامت گزیدند.

بعداً هم که در زمان میرزا شاهرخ تکلیف تعمیر قلعه شهر طوس گردید مردم که در پناه مرفد مطهر گرد آمده بودند بیاز کشت خود بطوس راضی نشدند و جوار آستان قدس را مامون خود قرار دادند.

بود سپاهی از دلیران خراسانی سرکردگی طاهر بن حسین ذوالیمینین به سمت عراق عرب روانه داشت .

از جانب محمد امین هم، علی بن عیسی بن ماهان، با لشگری گران حرکت کرده دو لشکر در نزدیکی شهرری با هم رو برو شدند و بر اهراب شکست فاحشی روی داد و علی بن عیسی در این جنگ کشته شد و طاهر به سمت عراق پیشروی نموده بعد از مدت‌ها زد و خورد و محاصره آخر الامر بغداد را گرفت و سر محمد امین را در محرم ۱۹۸ جدا کرده پیش برادرش مامون بخراسان فرستاد و این دومین ضربتی بود که ایرانیان از راه کیننجویی و انتقام شکست خود و غلبه عرب بر عجم بر قوم عرب وارد آوردند .

هارونی که فرزندش امین را جانشین کرده و زوجه اش زبیده بانوی سیاست‌مدار، آنقدر نور دیده خود را گرامی و عزیز میداشت سر برشان بر تیره راه خراسان گرفت و طاهر ذوالیمینین بقر و غلبه بر عراق و عرب استیلا یافت و بنام ابوالعباس عبدالله مامون از مردم بیعت ستاند و از طرف مامون در بغداد با امارت نشست و پس از وصول خبر قتل امین، مامون در مرو پای تخت خراسان به محرم سال ۱۹۸ هجری بر کرسی خلافت جلوس کرد و مردم با او بیعت نمودند در حالی که بوی «ابن اختنا» یعنی خواهرزاده‌ها، خطاب میکردند زیرا مادر مامون ایرانی بود. پس از جلوس مامون، فضل بن سهل ذوالریاستین رسماً بر تبه وزارت و امارت لشکر رسید (۱) مامون به جهت توقف مرو را بر رفتن بغداد ترجیح میداد :

(۱) نقل از کتاب تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی چاپ تهران صفحه ۴۶: «سال دویست و دو از هجرت پیغمبر علیه السلام بود که مامون قصد بغداد کرد و وزیر ذوالریاستین فضل بن سهل در سرخس دو گرما به کشته آمد و علی بن موسی الرضا علیه السلام را در ستا باطلوس زهر دادند؛ مامون قصد بغداد کرد که اهل بغداد بر عم او ابراهیم بن المهدی بیعت کرده بودند بسبب آنکه مامون علی بن موسی الرضا را علیه السلام خلیفه و وایعهد کرده بود و گذر بر بیهق کرد .

پس هادی در بیهق بماند و بر سر روستا نزول کرد در دیه نزل آباد و خراج بیهق مبلغی کم کرد و از آنجا بخرچان رفت و گرگان را نزلایته یافت بارنده و گرفته و گفت :

«آخر جونی من هذه البقعة البوالة الرشاشه» و خراجها کم کرد و بری رفت

اول اینکه بر اثر قتل برادرش، بنی عباس باطناً از او روگردان  
و نسبت بخلاف وی بی میل شده بودند. دوم اینکه هنوز قلوب اهمل  
خراسان با عباسیان يك رو نشده بود چه غالباً شیعیه و متمایل بخاندان  
علیه السلام بودند و مامون بیم داشت، که اگر از خراسان برود  
شیعیان و خوارج هم دست شوند و خلافت عباسیان را بر اندازند -  
مضافاً بر اینکه قیام علویان پس از قتل امین در عراق عرب و حجاز  
آفتابی شد و این مسئله بیشتر ممدگردید که مامون در خراسان بماند  
و مرورا مرکز خلافت اسلامی قرار دهد. توقف مامون در خراسان از  
سال ۱۹۳ تا ۲۰۳ یعنی قریب ده سال ادامه داشته که پنج سال آخر این  
مدت را رسماً خلیفه بوده و در بین همین مدت بود که بخاطر ارضای علویان  
و تسکین نهضت آنسان رجاء بن ضحاک دائمش و یا سر خادم را با چنان تن  
دیگر از خاصان خود در سال ۲۰۰ هجری بمدینه فرستاد تا حضرت  
رضا علیه السلام را با اعزاز تمام و احترام مالا کلام بمر و بیاورند و  
بقیه داستان را در کتاب حاضر ملاحظه خواهید فرمود.





## ۲۷ مقدمه مؤلف

### باسمه تعالی

ورود من در این بحث ، در درجه اول ، تمسک بسوی باری تعالی است تا در تحریر خود ، بتوانم گوشه‌ای از دوره زندگی یکی از اولیای خدا و امامی از ائمه روی زمین را روشن سازم و این قضیه ، همانا ولایتعهدی است که از طرف مامون ، خلیفه عباسی ، بامام هشتم ، علی بن موسی الرضا علیه السلام تفویض گردید .

تاریخ امام همام ، سراسر مملو است از بزرگی اعمال و کسیکه آگاه باشد هیچ مقام قدسی برابر و یا بالاتر از شخصیت آن حضرت در عصر و زمان خودش بدست نخواهد داد ؛ هم چنین است بعد از آن حضرت مدبر آنپای که از صلب او و ائمه معصومین پدید آمده باشند . این امام یگانه پرچمدار و شاخص راه حقیقت بود که بنور فضائل است را هدایت میکرد و ارجحیت تفوی و فضیلت و حلم و خلق فرد اجلی و بارزترین نمونه زمان خویش بود .

خامنه من برای ذکر منافع آنحضرت ناچیز است و آیا تذکر نام بزرگوارش همان تعریف کامل نیست ؟

آری ، او سماع فروزانی از نور خداوند است که هر بنام برنده‌ای را هدایت میکند و راه راست را باومی نمایاند ، تا زبانش جز بر خیر و صلاح عمومی گشوده نگردد .

زندگانی امام ، از هر جهت ، مایه اعلاء شان و بلندی مقام مسلمین در عالم اسلام بود و هرگز عملی از او صادر نشد مگر اینکه ناشی از عمیده ایمانی بود و هدفش همواره صلاح مردم بود بشکلی که منتظری برضای پروردگار عالمیان باشد .

در اثناء تاریخ حیات امام علیه السلام ، حادثه خطیر سیاسی رخ نمود و آن بیعتی بود که مامون ، خلیفه عباسی ، با آن بزرگوار کرد و ایشان را ولیعهد و جانشین خویش قرار داد .

این بیعت ، در تاریخ خاندان بنی عباس ، انقلاب سیاسی عظیمی است که در طول قرون و اعصار ملّین بزرگی پیدا کرد ، و این موضوع شگرف ، در حال و آینده ، بساهمیت خود باقی خواهد ماند ؛ کما اینکه در تفسیر و تحلیل آن ، مورخین معاصر و متاخرین ، بیانها و قلم فرساییها

کرده اند . چیزی که پیشتر بر غموض مسئله افزوده است - پیشامد وفات ولیعهد و باقی ماندن مامون است در قید حیات ، در ظروفی که خلیفه مزبور نزد بنی عباس ، در این تشکیک رای و حکم مسئول شناخته می شود . و بنفس این تشکیک ، اعم از اینکه بیعت ، با آنچه ظروفی پیشامد کرده و وفات بر چه نحوی بوده است ، مرا بر آن داشت که در این باب خوش کنم و باز گشت از نظر رانده دار سازم .

با اعتماد به تحقیقات کسانی ، که گفتارشان در عالم اسلامی موثوق به صحت است و با مستی حاجات مستشرقین ، استعانت بجستهم ، از خوف اینکه مبادا هدف آنها از نگارش ، روشن کردن حقایق نفس الامری نباشد و ما را از مقصود علمی که در این راه داریم دور بدارد .

و الان خواننده محترم را متوجه خواهیم داشت بکسب اطلاع از فصل اول کتاب ، که مقدمات لازم برای روشن کردن روحیه عصر و زمانی که این حادثه عظمی در آن وقوع یافته ، تمهید شده است و پس از مطالعه بقیه فصول ، که در آن تبیین لازمه بکار رفته ، تا مسالک و قروع منشعبه ای که فکر بیعت را نتیجه داده آشکار شود - ترجمات مؤلف پی خواهند برد .

و امید است مقبول درگاه اله گردد .

تجد القادر احمد



## فصل اول

**نظریات** خاندان بنی عباس ، که در بدو امر ، به مخالفت با بنی امیه قیام نمودند ، چنین وانمود می کردند که به خواهر ، بنی اعمیه **عباسیان** ، علویان برخاسته اند و منظور از این نهضت ، رساندن حق بحق دار است تا متدرجاً باین بهانه و دست آویزهای دیگر ، بنی امیه را منقرض و با ظاهر سازی و تمهیدات ، برای بدست آوردن زمام امور مسلمین خود را آماده ساخته بر مسند خلافت اسلامی غاصبانه جلوس کردند ؛ و هنگامی که آثار دولت اموی از بین رفت و امر منتهی بر ریاست آنان شد ؛ بکلی منکر خلافت علویان شدند و باصطلاح ، پشت سپر را در مقابل کسانی گرفتند که برای آنان اظهار هوا داری و فداکاری کرده و بمدافعه برخاسته بودند .

خاندان علوی ، از آنجا که منصب خلافت و امامت و قیادت جامعه اسلامی را از حقوق شرعی خود میدانستند ، همه جا اظهار و ابراز مطلب نموده طایفه بنی عباس را غاصب آن مقام معرفی می کردند .

این بود که بر اثر بیانات زعمای این خاندان ، اوضاع بر بنی عباس دگرگون شد و سخت در مضیقه و فشار قرار گرفتند و برای پیشرفت مقاصد خود شروع با اجرای تضییقات بر اولاد عالی علیه السلام کرده آنانرا دچار توقیف و زندان و قتل نمودند .

گرچه عباسیان ، ابتدا میخواستند بوسایل مختلفه ، رضایت علویان را جلب نمایند ، گاهی بطور تهدید و زمانی از راه ترغیب ، ولی هر قدر

بیشتر کوشش کردند کمتر نتیجه گرفتند و دچار خسران و زیان گردیدند .

صفحات تاریخ بخوبی نشان میدهد مناظرات و گفتگوهای اولاد علی بن ابی طالب علیه السلام را با بنی عباس ، در باره گرفتن حق شرعی خودشان ، که در این باب اعتماد زیادی پیروان خویش داشتند و من قصد ندارم بتشریح مطالبی که کرسی خلافت عباسی را در زمان منصور خلیفه و بعد از او متزلزل ساخته بود پردازم ؛ مگر باندازه ای که موضوع بحث ما را روشن سازد .

بجهانی که مذکور افتاد ، بنی عباس از پسر عموهای خودشان علویان ، ایمن نبودند ؛ اعم از اینکه در باره آن ها احسان کنند یا به آنان ضرر برسانند و همواره در ترس و بیم بسر میبردند ، که مبادا مردم دور اولاد علی علیه السلام را گرفته شورش نمایند و بر عباسیان تاخته آنان را از مسند خلافت بزیر آرند . . . . .

هرون الرشید ، وقتی زمام امور خلافت اسلامی را بدست گرفت در مقام استمالت قلوب آنان بر آمد و اولین کاری که کرد این بود که کسانی که از علویان ، در بغداد ، حبس یا توقیف بودند ، رها کرد و اجازه داد بمدینه مراجعت کنند ؛ باستثنای عباس بن حسن بن عبد الله بن علی که پدر او را از زندان مستخلص ساخته بود .

با وجود این مراتب ، علویان تنها برهائی خود قانع نشدند و اینگونه استمالات ، بحال بنی عباس مفید نیفتاد ؛ زیرا علویان ، بنابر عقیده ثابت - خود را پیشوا و قائد روحانی دانسته و چون صاحب وراثت بودند ، برای اداره امور مسامین ، خویشان را ؛ از هر طایفه ای دیگر

بالاتر دیشمردند و بنا بر این حق را در آن میدیدند که متولی امر مسلمان بوده و خلافت اسلامی را اداره نمایند .

اولین کسی که بر هرون الرشید خروج کرد - یحیی بن عبد الله بن حسن بن علی "ع" بود . گد در وقعه فنج (۱) زمان خلافت هادی ، جان سلامت برده بود ؛ این شخص بسوی بلاد دیلم رهسپار شد و در آنجا دارای شوکتی مهم گردیده امر وی قوت گرفت و مردم از شهر ها و قصبات بسوی او روی نهاده

(۱) فنج - موضعی است بین مکه و مدینه که در آن نقطه لشکر هادی خلیفه عباسی بالشکر حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب رو برو شد و با قتل حسین ، جنگ پایان یافت و سر آن بزرگوار را برای هادی فرستادند ( رجوع شود به الفخری در آداب السلطانیة والذول الاسلامیة صفحہ ۱۴۱ ) حسین از جمله بزرگان بنی هاشم بود و از تحمل جور و حیف ملول شد ، در مدینه خروج کرد و بسیار خلق متابعت او کردند و اتفاق افتاد که از عامل مدینه بر بعضی طالبیان ظلمی رفت و عاویان بهم بر آمدند و حسین با خلقی انبوه بدر سرای امارت رفتند و عامل بگریخت و مدینه مستعصر شد \*

چون خبر بهادی رسید ، محمد بن سلیمان را بجنک او فرستاد بالشکری کنیف ، و بعضی گویند سلیمان منصور را فرستاد ، فی الجمله هر دو لشکر در فنج که میان مکه و مدینه است بهم رسیدند و جنگی عظیم کردند و در آخر کار ، عباسیان غالب آمدند و حسین کشته شد و سر او را پندش هادی بردند .

چون سر را بشهادند ، آن جماعت را دشنام داد و گفت : کوئی سر یکی از فراتند آورده اند جزای شما حرمان است و ایشان را هیچ نداد ، و حسن صاحب فنج مردی کریم و فضل بود ، وقتی پیش مهدی آمد ، مهدی او را چهل هزار دینار بخشید . او برادر سرای مهدی تمامت را خرج کرد و بجهاز آمد و بر تن او پوستینی بود و در زیر پوستین پیراهن نداشت .  
« نقل از کتاب تجارب السلف چاپ تهران س ۱۳۳ »

گرد ایشان جمع شدند و بدین جهت رشید سخت پریشان خاطر و مضطرب شد و ترك نوشیدن نمید ( شراب خرما ) نمود .

سپس فضل بن یحیی بن خالد بر مکی را بفرماندهی لشگری برای قتال او فرستاد ؛ لیکن فضل بن یحیی توانست کار را بمصالحه خاتمه دهد بدین ترتیب که هرون الرشید را وادار بنوشتن امان نامه ای نمود که بخط خود خلیفه باشد و خاطر یحیی ایمن گردد .

رشید بعد از وصول این خبر ، خیالی خوشوقت شد و فضل بن یحیی در نزد او دارای موقعیت عظیمی گردید .

و امان نامه معهود را نوشته داد فقها و قضات و بزرگان بنی هاشم و رؤسای قبایلشان ذیل آنرا گواهی و امضا نمودند و امان خط را با جوائز و هدایای فراوان بدیلم فرستاد تا اینکه یحیی ببغداد ورود نمود و ابتدا جعفر بن یحیی بن خالد برمکی از طرف هرون مامور پذیرائی و نگاهداری او گردید .

مانعی نمی بینیم که در این کتاب از پاره ای تظاهرات خلفاء بنی عباس ، نسبت بزعماء علویان گفتگو کنیم که در این اعمال نظر بر اسکاات آنان داشتند تا بلکه آنها را بتدریج از خیال خود که دعوی خلافت باشد - منصرف سازند .

پس از آنکه یحیی بن عبدالله در بغداد سکونت اختیار کرد ، چندی بدستور هرون ، او را در قصر یحیی بن خالد برمکی اقامت دادند و یحیی شخصاً عهده دار امور و پذیرائی او بود و بدیگری اجازه مخالفت نمیداد .

پس از آنکه وارد خانه یحیی برمکی گردید هرون بمردم امر

کرد که باو سلام دهند و بروی احترام گذارند و منتهای اکرام را در باره فضل بن یحیی که باین سهولت موجب حل قضیه شده است بجای میآورد و چنان در ابراز دوستی و محبت با یحیی ظاهر نمود که مردم اعمال خلیفه را حمل بر خلوص کردند (۱)

(۱) نقل از کتاب تاریخ بیهقی « چون کار آل برمک بالا گرفت امیر المؤمنین هرون الرشید ، یحیی بن خالد برمکی را ، که وزیر بود ؛ پدر خوانده و دو پسر او را ، فضل و جعفر ، بر کشید و بدرجهای بزرگ رسانید .

چنانکه معروف است ، یحیی بن عبدالله بن حسن مشی بن الامام حسن المجتبی بن امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام خروج کرد و گریان و طبرستان یگرفت و جمله کوه گیلان و کارش سخت قوی شد .

هرون بی قرار و آرام گشت که در کتب خوانده بود ، که : نخست خللی که آید ، در کار خلافت عباسیان ؛ آنست که بزمن طبرستان ناچمی (۱) پیدا آید از عاویان ، پس یحیی بن خالد را بخواند و خالی کرد و گفت : « چنین حالی پیدا آمد و این شغل نداز آنست که بسالاری راست شود . یا ما را بایست دفت . یا ترا . یا پدري از آن تو فضل با جعفر . یحیی گفت :

« روا نیست بهیچ حال امیر المؤمنین بهر ناچمی که پیدا آید حرکت کند و من نیز پیش خداوند بمانم تا تدبیر مرد و مال کنم و بنده زادگان پیش فرمان عالی اند ، چه فرمایند ؟ »

گفت : « فضل را بایست دفت و ولایت خراسان وری و جبال و خوارزم و سیستان و ماوراء النهر و رادادم تا بری نسیند و نمایان فرستند بشهرها و شغل این ناچم پیش گیرد و کفایت کند ، بجنگ یا صالح باز آورد و شغل وی و لشکر راست میباشد کرد ، چنانکه فردا خدمت بپوشد و پس فردا برود و به نهر و ان مقام کند تا لشکرها و مدد و آلات بتمامی بدو رسد . »

(ناچم - بمعنی کافر ، مبدعی که خروج کند)

مروان بن ابی حفصه در این باب قصیده ای سروده که چند شعرش این است:

ظفر ت فلا شات بسد یر مکية

راقت بها الفتق الذی بین هاشم

تایحیی گفت: «فرمان بردارم» و باز گشت و هر چه بایست بساخت و پوشیده فضل را گفت:

«ای پسر، بزرگ کاریست که خلیفه را فرمود و درجه تمام کند ارزانی داشت، این جهان ولی آن جهان با عفویت قوی که فرزندی را از آل پیغمبر علیه السلام برمیاید انداخت و جز فرمان برداری روی نیست که دشمنان بسیار داریم و متهم بملویان، تا از چشم این خداوند نیفتیم.» فضل گفت: «زادل مشغول مدار که من در ایستم و اگر جانم شود تا این کار به صلاح راست شود»

دیگر روز یحیی و فضل پیش آمدند و هرون الرشید نیزه درایت خراسان را بیست بنام فضل و با منشور بدو دادند و خلعت بهوشید و باز کشت با کوه ای سخت بزرگ و بخانه باز آمد. همه بزرگان درگاه نزدیک وی رفتند و وی را خدمت کردند و دیگر روز برفت و به نهروان آمد و سه روز آنجا مقام کرد تا بنجاه هزار سوار و سالاران و دهقانان نزدیک وی رفتند.

پس در کشید و بری آمد و آنجا فرود آمد و مقدمه را با بیست هزار سوار، بر راه دنبالند، بطبرستان فرستاد و لشکر با دیگر پیشروان بخراسان در برآید.

پس رسولان فرستاد یحیی علوی و تلبطها کرد تا به صاحب اجابت کرد بدایت شرطی که هرون، او را عهدنامه ای فرستد، بنخط خویش بر آن سخت که کند و فضل حال باز نمود و هرون اجابت کرد و سخت شاد شد تا یحیی نخستین فرستاد با رسولی از ثقات خویش و هرون آن را بنخط خویش نوشت و قضا و عدول را کواه گرفت.

پس از آنکه سو کند را بر زبان رانده بود و یحیی بدان آرام گرفت و نزدیک فضل آمد و بسیار کرامت دید و بغداد رفت و هرون ویرا بنواخت و بسیار مال بخشید و فضل بخراسان رفت و دو سال پیود و مالی سخت بزازان و شاعران بخشید و پس استعفا خواست و بیافت و بغداد باز آمد و هرون براستای وی آن نیکوئی فرمود که از حد بگذاشت.



على حين أعيا الراتقين الثامه

فكفوا و قالوا ليس بالامتلاء

فاصبحت قد فازت يدك بخطه

من المجد باق ذكرها في المواسم

و ما زال قدح الملك ، يخرج فائزا

لكم كلما ضمت قداح المساهم

لكن چندی که براین حال گذشت ، رشید نسبت بهیحیی بن

عبدالله ابراز عداوت و بدبینی نمود و امر بهجس و شکنجه او کرد

تا اینکه یحیی بهرون گفت :

«ای امیر المؤمنین ! همانا ما دارای قرابت و خویشاوندی هستیم و

از خاندان ترك یاد داریم نیستیم کدسزاوار چنین عقوباتی باشیم و من زیاد

تو میاورم که ، ما دو خاندان ، همه اهل بدت و احدی میباشیم ؛ پس

خوبست بخاطر یاورى نزدیکی ما را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم .

با این وصف تا چند مرا آزار میدهی و شکنجه میکنی (۱) ؛

این مسأله نمودنای بود از روش یکی از خلفای معروف بنی

عباس نسبت بهبنی امام خودشان که صاحب حقوق شرعی بودند و بنی

هاشم بخوبی دریافته اند که :

این دو قسم سلوک رشید نسبت بهیحیی کاملاً باهم متناقض است :

و اینکه هرون ، ابتدا در اکرام و احترام یحیی آن طور مبالغه نموده و وجبات

آسایش ایشان را از هر جهت فراهم کرد و بعداً بزندان افکنده امر بتعذیب و

عقوبت نمود داعیه باطن خایفه وقت را آشکار ساخت.

ذکر این موضوع برای آن بود که ذهن خواننده محترم تما  
درجه‌ای بنظریات خلفای عباسی متوجه شود هر چند که درآینده بی‌بحث  
از امثال این قبیل اعمال خواهیم پرداخت.

اما نهضت دیگر علوی، عبارت بود از:

قیام ادریس بن عبدالله بن حسن و از جمله علویانی بود که، مانند  
برادرش یحیی بن عبدالله از وقعه فتح که سابقا یاد شد، جان سلامت برده بود.  
ادریس بسوی مصر رهسپار شده و از آنجا متوجه بلاد مغرب  
اقصی در شمال افریقا گردید که جمع کثیری در آن حدود دور او گرد  
آمده بیاری و پیروئی وی برخاستند و اولین خلافت علوی در آنجا تشکیل  
گردید و این همان دولت اداریست که ادریس در سال ۱۷۲ هجری  
بشهر - ولایی وارد شد و در این سنه مردم با وی بخلافت بیعت  
کردند و چون رشید اطلاع یافت که کار ادریس در بلاد غرب استحکام  
پیدا کرده و دارای لشکر فراوان گردیده شهرهای - تلمسان - را  
فتح نموده است، عزم کرد که بجنگ با وی در افریقا قیام نماید و اردوی  
مجهزی کسب دارد.

لکن بعات بعد مسافت، از این فکر عدول نمود و بهتر دانست که  
با تمهیدات مخصوص خود را از کار ادریس فارغ و مستخلص سازد.

ولذا شخصی را که نامش سلیمان بن جریر و معروف شمانخ بود  
برای این امر نامزد کرد و از او خواست که در قتل ادریس حیا لازم نکند  
به برد، باین طریق که خود را از خاندان عباسی گریزان و نیرو آل علی  
نشان دهد.

سلیمان باین قصد حرکت نمود و چنان خود را وابسته و تابع بادریس وانمود کرد که در ردیف نزدیکان وی قرار گرفت و با آنها از فرصت او را مسموم ساختند فرار نمود .

ادریس در سال ۱۷۷ هجری وفات یافت و چون دارای پسری نبود الا کنیزی شاهمه ، نزدیکان منتظر وضع حمل شدند و پس از آنکه پسری بدنیا آمد او را بنام پدرش ، ادریس ثانی خواندند و بخلافت باوی بیعت کردند و دولت علوی ادارسد باین ترتیب در مغرب افریقا استقرار و استمرار یافت و بسبب این نهضت ها که از ناحیه اولاد علی علیه السلام بظهور می پیوست ، هرون الرشید بیمناک بود زیرا میترسید که قدس و تقوای این خاندان ، در قلوب مسلمانان ، ایجاد رخند کند و حب آل علی بمردم را وادار سازد ، که عباسیان را ازین بردارند ؛ مضافا بر اینکه حزب علوی دوستان و یارانی داشتند که دارای قرب و مکانت بوده و ممکن نبود نادیده فرض شوند و محتاج بذکر است که یاران دولت عباسی ، در درجه اول ایرانیان بودند . و آنان ، علیه امریان قیام نکردند مگر باین مقصود که حق را بمن <sup>۴</sup> الحق برسانند . یعنی اولاد علی را بر کرسی خلافت متمکن سازند . بنا بر این غرابنی نیست ، که خلفای عباسی از ایرانیان نگران و با ترس و بیم باشند خصوصا آنکه بدانند : ایرانی آنان را خلیفه برحق نمیشناسد و باطنا مایل بر کرسی نشاندن بنی هاشم است . ازین رو خلفای بنی عباس ، بارعب و ترس بسر میبردند .

هرون الرشید بمحض اینکه کسی متهم به وارداری خاندان عاوی نمگردید مورد عقوبت و تعذیب قرار میداد و از همین جهت که بزرگان آل علی ۴ طرف توجه نشوند حضرت امام موسی الکاظم علیه السلام را از مدینه بغداد خواست و حکم بتوقیف و حبس ایشان در آنجا داد تا زمانی که آن بزرگوار بر حمت ایزدی پیوست (۱) بنا بر اقامت بالا خلفای عباسی پیوسته افکار دقیقه خود را بشکار میبردند تا انواع نقشه ها ابتکار کنند و وسایله آن، مشیت بدهان معارضین مخصوصا صاحبان حقوق شرعی، بگویند و مقصود ما از صاحبان حقوق شرعی خاندان عاوی است.

اینک بتشریح سیاست مامونی خواهیم پرداخت، زمانیکه بر کرسی خلافت متمکن گشت و مقام علویان را در برابر سیاست خلیفه مزبور، کمی پیشتر از تفویض ولایت عهد بحضرت رضا علیه السلام باز خواهیم نمود، تا اینکه خواننده محترم

(۱) هرون الرشید، حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام را از مدینه بطرف بغداد همراه خود برد باین طریق که شب بیستم ماه شوال سال ۱۷۹ هجری وارد مدینه شد و در ماه رمضان همان سال بهر مکه پرداخت و پس از بجا آوردن عمر به مدینه مراجعت و در ماه ذی الحجه برای بجا آوردن حج سمت مکه عزیمت نموده حضرت را هم باخویشتن ب مکه برد. بعد از اتمام حج از خط بهره سوی بغداد روانه شد و حضرت را در بصره نزد عیسی بن جعفر بن ابی جعفر منصور حبس کرد. پس از مدتی، امام را بغداد خواست و نزد سندی بن شاهک زندانی نمود. حضرت در حبس سندی بر حمت ایزدی پیوستند در سال ۱۸۳ در سن ۵۴ یا ۵۵ سالگی و در مقابر قریش ( کاظمین فعلی ) بن خاک سپرده شدند و میگویند آن بزرگوار را با همان غل و زنجیر دفن کردند زیرا خود حضرت باین مطلب وصیت فرموده بودند. مراجعه کنید بکتاب: فرق الشیعه نو بختی صفحه ۸۴

صورت تقریبی دوره را در ذهن خود مرتسم نماید و از این ترسیم بتواند نتیجه نهائی بدست آورد و حکم عادلانه در باره بیعت مامون با امام علیه السلام بنماید.

## ۱- وضع در کوفه

در تاریخ دهم جمادی الثانی ۱۹۹ هجری قمری، محمد بن ابراهیم بن اسحق بن ابراهیم بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام در کوفه قیام کرد و این شخص بزرگوار، مردم را دعوت بحضرت رضا از خاندان آل محمد صلی الله علیه و آله و عمل کردن بکتاب خدا و سنت میفرموده. نامبرده معروف به «ابن طباطبای» بود؛ زیرا پدرش بعلمت لکنت زبان وی، در کودکی، او را باین نام نامیده بود؛ و اعتماد محمد در امور لشگری بر سری بن منصور ملقب به «ابی السرایا» بوده. جنبش و نهضت ابن طباطبای مسلما از ایمان محکم بخاندان علوی سرچشمه می گرفت؛ زیرا آن خانواده را در امر خلافت مسلمین، صاحب استحقاق میدانست؛ اوضاع هم، در ابتدای امر، با این انقلاب، از هر جهت مساعد مینمود، و انتظار میرفت که قیام مزبور بر ضرر دولت عباسی تمام شود و کار آنان را خاتمه دهد.

اسباب و وسائلی که موجب پیشرفت امر را فراهم میکرد، چنان عدیده داشت که می توان آنها را بشرح ذیل خلاصه نمود:

- ۱- طاهر بن حسین (ذوالیمینین) بامر مامون، از حکومت شهر هائی که فتح کرده بود بر کنار شد و این امر تولید بی ترتیبی هائی در شهرهای میانه عراق عرب نمود.

۲- اهل عراق عرب از غلبه و نفوذ اولاد سهل بر مامون خشمگین شدند و این بدبینی هنگامی شدت گرفت که مامون ، حسن بن سهل را بفرمانداری عراق برگزید . زمانداری حسن سهل ، بین مردم موجب گفتگوهای شد که باین موضوع ، محمد بن جریر طبری ، در تاریخ خود اشاره کرده است .

گفتار مردم این بود که فضل بن سهل وزیر ، بر مامون تسلط یافته و مامون را در قصری بشکل توقیف و محبوس محترم نشانده بنام وی حکومت میکند و ملاقات او را با سران لشکر ممنوع کرده ، کارها را بدلیخواه خویش اداره میکند و استبداد رای نشان میدهد . باین جهت مردم نسبت بمامون بدبین شده و هر کس در خاک عراق ساکن بود ، چه از بنی هاشم و چه از بزرگان سایر قبائل ، نسبت باین پیشامد ، خشمناک بودند و تسلط فضل بر مامون بشکل منکری در نظرشان جلوه گر شده بود .

۳- طایفه بنی عباس نیز ، چون مامون ، باک خانوده ایرانی را بر عرب برتری داده و عاصمه خلافت اسلامی را بمر و خراسان منتقل کرده بود - بر او بسا دیده خشم مبنی بر بستن و این عوامل بین زعمای عباسیان ، در بغداد و مامون ، تولید نفاق و اختلاف و کدورتی کرده بود که بضرر مامون تمام شد و بدست کسانی که خیال شورش و انقلاب داشتند ، فرصت بیشتری داد و برای عکس العمل ها ، میدان بزرگتری گشوده گشت .

۴- همچنین فتنه بین دو برادر (امین و مامون) و کشته شدن محمد امین ، سستی ارکان امپراطوری دولت عباسی را در میان عااله خودشان موجب گردید .

۵ - تمایل اکثریت ساکنین شهر کوفه بخاندان علی علیه السلام نیز یکی از جهات بود.

۶ - بعدی و متممی که از طرف مهر ثمة بن اعین یکی از سرداران لشکر مامون، نسبت به «ابی السرایا» وقوع یافت، یکی دیگر از علل شمرده میشود.

بنابر روایت طبری، ابوالسرایا، یکی از سران نامی لشکر حرثمه بود و شخص اخیر الذکر، نسبت به پرداخت حقوق و جیره ابی السرایا، ابراز تعلل و مسامحه میکرد؛ بدین جهت، نامبرده از حرثمه دوری جسته بکوفه رفت و با «ابن طباطبا» بیعت نمود.

۷ - علت دیگر پیشرفت ابن طباطبا، گرد آمدن مردان موثق بدور او و انصراف بقیه زعماء اهل بیت از امور سیاسی بود. ابوالفرج اصفهانی برای ما روایت میکند که: «نصر بن شیب» وارد مدینه گردید و یرمسی نمود چهره مردان بزرگ و سرشناسی از اهل بیت، باقی مانده اند؟ باو گفته شد، سه نفرند:

۱ - علی بن عبدالله بن الحسن بن الحسین بن علی بن ابیطالب (ع)

۲ - عبد الله بن موسی بن عبد الله بن الحسن بن الحسن

۳ - محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن.

اما علی بن عبدالله، مشغول عبادتست و دست کسی بدامن او

نمبرسد و عبدالله بن موسی، چون حکم بجهشش داده اند، ترسان

و پنهان زندگی میکند و محمد بن ابراهیم، تنها کسی است که با مردم

معاشرت دارد و در شان خلافت و امامت مکالمه مینماید (۱)

(۱) ابوالفرج اصفهانی - مقاتل الطالیین؛ ص ۳۳۹

۸ - نصر بن شیبث ، که سابقا ، محمد بن ابراهیم ، معروف باین طببا طبا را ملاقات کرده بود ، خدمت ایشان رسید و وعده همه گونه کمک و مساعدت داده و تشویق و تحریص بر خروج کرد و بخاطر ایشان آورد که خلفای عباسی بقتدر از اهل بیت را بدقتل رسانیده و حقوق شرعی آنان را غصب کرده اند و گفت :

« شما خاندان عصمت و طهارت ، تا چند باید در حال غلو بیت و مقهوریت بسر ببرید . . . شیعه ها و طرفداران شما را از بین ببرند و حق شرعی شما را پایمال کنند ؟ »

پس بایکدیگر وعده گذاشتند که در جزیره (۱) با هم ملاقات کنند و نصر بن شیبث ، این تصمیم را بر بقیه ساکنین عرضه بداد .

بعد از یابان یافتن اعمال حج ، نصر بن شیبث بجزیره آمد و ایل و عشیره خود را سر جمع کرده و مقصد و رای را بر آنان عرضه داشت ، بعضی از ایشان ، اجابت و اظهار پشتیبانی کردند و برخی دیگر امتناع نمودند و نامبرده بواسطه شدت اختلاف و تشتت آراء نتیجه نگرفته باین جهت در نیت و عزم خود حقیر و سست شد و از این طببا طبا امتنار جست باین مضمون که :

(۱) نصر بن شیبث ، یکی از رؤسای قبایل عرب بود که در جزیره در عراق سکونت داشتند و این شخص تامل بخاندان علوی داشت و وقتی قصد حج داشت ، این طببا طبا را در سفر حج ملاقات کرد . (مؤلف)  
جزیره عبارت از آن قسمت از اراضی است که بین دو نهر دجله و فرات قرار گرفته که باعتبار دیگر بین النهرین نامیده میشود ؛  
و در این کتاب هر جا از جزیره یاد شود - مقصود عراق عرب است زیرا قسمت اعظم این خاک بین دو نهر مذکور واقع شده .



«اگر چنین گمانی بقبیله خود میبرد، شما وعده یاری و نصرت  
نمیدادم.» و فقط کاری که توانست بکند، تقدیم پنجم زاردینار بود،  
تا مدینوسیه در امر نهضت، تقویت مادی کرده باشد و ابن طباطبا  
باز گشت، در حالی که مترنم باین اشعار بود:

سَنَغْنِي بِحَمْدِ اللَّهِ عَنكَ بِهَضْبَةٍ

يَهْشُونَ لِلدَّاعِي إِلَى وَاضِحِ الْحَقِّ

طالبت الـكـ الحسنی فقصرت دو نها

فأصبحت مدموماً وزلت عن الصدق

جروا فلهم سبق و صرت مقصراً

ذميمةً بما قصرت عن غاية السبق

و ما كل شيئى سابق و مقصراً،

يُؤَلِّ بِه التَّقْصِيرُ إِلَّا إِلَى الْعَرَقِ (۱)

۹- دیگر از عوامل پیشرفت ابن طباطبا وجود احساسات  
عالیه ای بود که نسبت بضعفا وزیردستان ابراز میداشت.

چنانکه، این حس زیر دست پروری و لطف نسبت بطبقه مادیون  
در هر کس باشد باعث تفوق و نفوذ او میگردد و مقدم در امور خیریه عمومی،  
سنگ پیشرفت مقاصدش را، بدست خود می چیند و پی ریزی می کند.  
از جمله این خبر نقل شده است که: هنگام دخول ابن طباطبا  
بکوفه در خیابانی از خیابانهای آن شهر عبور میکرد. ناگاه نظارش  
بر پیر زنی افتاد که دنبال بارهای خرما میرود و از روی استیصال، دانه  
های رطب را که بر زمین افتاده و با خاک آلوده میشود، جمع کرده در  
عبای کهنه و مندرس میگذارد.

ابن طباطبای (۱) پیش رفته پس از احوالپرسی و تفقد سئوال کرد :  
این خرماها را می‌خواهی چه کنی ؟ جواب داد : « من زن بیوه‌ای هستم ؛  
کسی نیست امور مرا اداره کند . بعلاوه چند دختر دارم و از مال دنیا  
دستم بکلی تهی است ، در فقر و بیچارگی می‌گذرانیم ، لذا ناچار  
دنبال این کارها می‌روم که قوت خود و فرزندانم را فراهم نمایم . »

ابن طباطبای ، پس از شنیدن این سخنان ، از پیر زن برقت درآمد و بشدت  
گریستن آغاز کرد و گفت : « بخدا قسم ، تو و امثال تو باعث خروج و قیام  
من شدید که در طایف داری از بی‌نویان بکوشم تا زمانی که خونم ریخته شود . »  
علل و اسباب مذکور ، در برافروختن آتش انقلابی که در کوفه  
برپا شد ، ممد گردید . قائدین این نهضت دو نفر بودند : اول -  
محمد بن ابراهیم العاوی معروف به ابن طباطبای . دوم - ابوالسرایا و  
حق اینست که گفته شود ، ابوالسرایا ، سر کردهٔ باتجربه و کار آمدی  
بود که قبلاً تمایل بزمامداری خاندان عاوی داشت و در انتظار فرصت  
می‌گشت تا خانوادهٔ بنی عباس را دچار پراکندگی و تفرقه کند که با  
ایجاد عداوت ، بین امین و مامون ، باین مقصود نائل شد و برویه خود ادامه  
داده بوسائل مختلفه مشغول می‌گردید تا نقل خلافت را بآل عاوی (۲)  
صورت وقوع دهد . و در همان حین که ابن طباطبای مبادرت بشهر دعوت  
کرده بود ، چون با آرزوی ابوالسرایا وفق میداد ، موقع مناسبی  
خدمت ایشان رسید و باینکدیگر موافقت رای حاصل کردند .

قبل از اینکه بذکر عملیات ابوالسرایا بپردازیم ، لازم می‌آید تشریح  
کنیم ، این مرد کی بود و از کجا پیدا شد ؟

نام ابو السرایا ، سری بن منصور از طایفه بنی شیبان است از فرزندان هانی بن مسعود و بعضی گفته اند از بنی تمیم است در جزیره ؛ نامبرده مدتی مدید در ساحل شرقی فرات سکونت داشته ، بعد بسا یزید بن مزید ، در ارمینیه برای جنگ با خرم دینان (۱) ، اشترک پیدا کرد و هنگامی که یزید وفات نمود ، پسرش اسد ، ریاست لشکر را عهده دار شد و ابو السرایا با او متحد بود تا زمان عزل اسد .

پس از این پیش آمد موقعی که امین پسر هرون الرشید ، احمد بن مزید را برای جنگ با هرثمه بن اعین یکی از سرداران لشکر مامون فرستاد ، ابو السرایا ، طایعه و پیش تاز لشکر امین شد و قبل از شروع جنگ ، نمایا بهر ثمه پیدا کرده و باو ملحق گردید و بسوی شیبان در جزیره رفت و با دادن جو و ارزاق از طرف هرثمه ، بیش از دویست سوار گردوی جمع شدند و باتفاق هرثمه با لشکر امین کارزار کردند و مصاف دادند . پس از قتل امین ، هرثمه از ارزاق او و سوارانش کاست ، باین جهت ابو السرایا خشمگین شد و از هرثمه که بعد از ذوالیمینین متصدی امر عراق شده بود اجازه تشریف بمکه را خواستار گردید .

(۱) بابک خرم دین در ۲۰۱ هجری ، در حدود آذربایجان جلوه گر شده بنای تبلیغ و دعوت گذاشت و مدت او ۲۱ سال طول کشید . مامون پس از ورود بمقداد ، یحیی بن معاذ را برای دفع سر بابک و خرم دینان اعزام داشت و کاری از پیش نبرد ؛ بعد از او عیسی بن محمد را بفرمانداری آذربایجان و ارمنستان و نبرد با بابک منصوب و مامور نمود . او هم منکوب گردید ، پس از آن دو صدقه بن علی معروف به زرین رماه ور نمود که در اسارت بابک در آمد ؛ پس از این سه ، در ۲۱۲ هجری بن حمید طوسی مامور شد که در ۲۱۴ به قتل رسید و سپاهیان عرب از هم پاشیده و متواری شدند ؛ عاقبت بدست افشین ترک ، سردار معتصم خلیفه ، آنهم بحمله و تزویر دستگیر گردید .

هر نیمه، ضمن اجازه، بیست هزار درهم برای او فرستاد؛ ابوالسرایا وجه را بین یارانش تقسیم و از آنها تقاضا کرد تا عین التمر او را متابعت و بدرقه کنند.

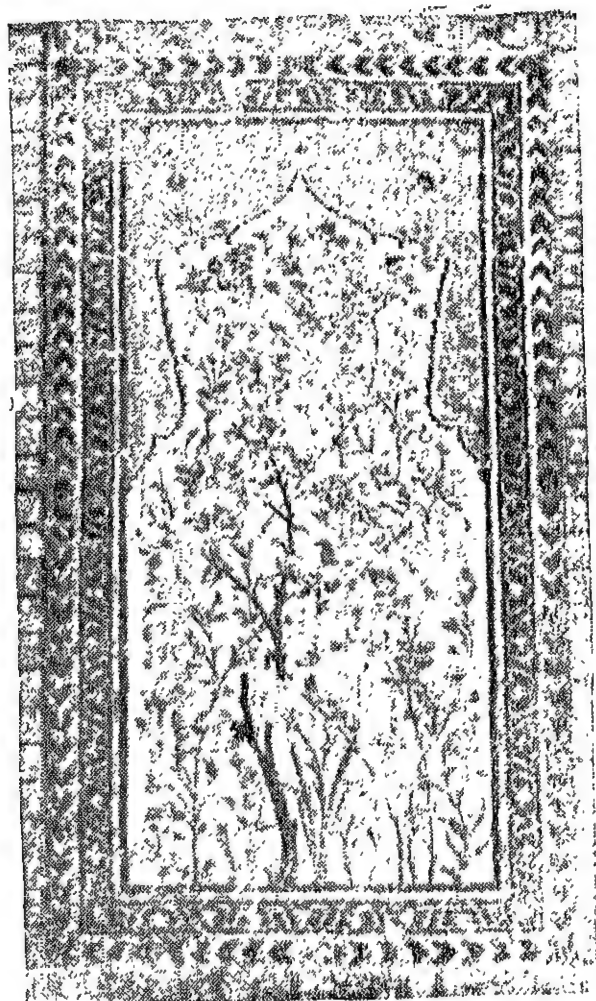
در ورود بمحل مزبور، عامل آنجا را گرفتند و مالش را بخش کردند. و بسا عامل دیگری که سه نفر همراه داشت بهمین نحو معامله نمودند. وقتی خبر طغیان ابوالسرایا بهر نیمه رسید، لشکری بتعاقب او گسیل داشت و در نتیجه ابوالسرایا منهزم گردید و بطرف بیابان حرکت نمود و یارانش با او پیوستند و از اطراف دور وی گرد آمدند و بسوی شهر انبار حمله ور شدند و ابراهیم الشروی غلام متصور عامل آنجا را گرفته کشتند و پس از فتح آنجا متوجه (رقه) گردیدند و چون به طوق بنی مالک ثعلبی رسیدند قریب چهار ماه با شیخ قبیله که نامش قیس بود جنگیدند؛ تا قیس راه اطاعت و انقیاد گرفت و ابوالسرایا بسوی رقه عزیمت کرده، آنجا بملاقات ابن طلماسا نائل شد و از ایشان خواستار گردید که قیام کنند و اعلان بیعت در کوفه بمقام حضرت رضا (ع) از آل محمد بنمایند.

پس محمد بن ابراهیم (ابن طلماسا) بسوی کوفه رهسپار گردید و در آنجا سرأ شروع به نشر دعوت نمود تا اینکه ابوالسرایا طبق قرار داد فیما بین، وارد کوفه شد و روایت شده است وقتی ابوالسرایا داخل کوفه شد، برای مردم خطبه خواند و آنها را دعوت کرد بمیعت با امام علی الرضا (ع) از آل محمد (ص) و کتاب خدا و سنت پیغمبرش و امر بمعروف و نهی از منکر و روشی که کما ب خدا بآن حکم میکند. تمام مردم بجانب او هجوم و ازدحام نموده با وی بیعت کردند و این

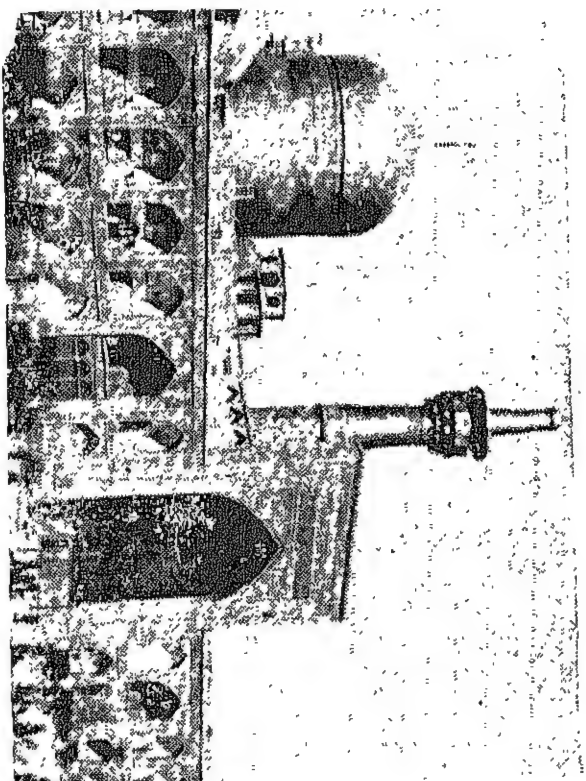
قضیه در موضعی از کوفه اتفاق افتاد که معروف به قصر «ضرتین» (۱) می باشد .  
 طبری (۲) ذکر میکند که : ابوالسرایا بر کلیه امور مسلط بود  
 حتی از این مقوله هم بالاتر رفته میگوید : این شخص باعث نصب  
 محمد بن ابراهیم بزعامت گردید و این کار بهمت ابوالسرایا انجام گرفت .  
 الا اینکه روایت طبری شامل بعد احتمال است و این از آن جهت  
 است که علویان مردمانی با ذکاوت و هوشمند و بینای در امور بوده ،  
 ایمان و حکمی به موازین دینی داشتند و اعتماد شدید بر نفس و تمام  
 این مطالب دال است بر بعید بودن احتمال طبری ؛ لیکن جایز است  
 تا اینجا تصدیق شود که چون نهضت مزبور ، برای قوام و استحکام ، در  
 بدایت امر ، احتیاج بنیروی لشگری منظمی داشته تا بتواند بغایت  
 اعمال و مقصود خود برسد و چون ابوالسرایا ، سرکرده مجرب و  
 آزموده ای بوده - غرابتی ندارد که عهده داری امور لشگری تماماً  
 یکف او را گذار شده باشد ، تا با داشتن سر رشته امور ، بتواند در  
 تنبیر کار و تمهید نقشه های مقتضی اقدام کند . و بدینجهت موافقت  
 محمد بن ابراهیم در واگذاری رموز فرماندهی قوا بدست ابوالسرایا  
 باعث آن نمی شود که ابن طها طها را دست نشانده او بدانیم ، مضافاً  
 بر اینکه وضع در کوفه اقتضا داشت که اداره کردن امور لشگری بسا  
 شخص مجربی باشد تا بر اوضاع مسلط بوده و در صدد تادیب معارضین  
 بر آید . موضوع دیگر آنکه وقتی ابوالسرایا وارد کوفه شد و برای  
 مردم خطبه خواند و دعوت کرد ، عامل بنی عباس در آن شهر مستقر بود .

(۱) مقاتل الطالیین ؛ ص ۳۴۳

(۲) الطبری ؛ جلد ۷ ؛ ص ۱۱۷



نمونه یکی از کاشیهای صحن او



نمای ضلع جنوب غربی صحن عتیق که گنبد مطهر حضرت ثامن الائمه  
علیه آلاف التحية وپنجره قو لاد و ایوان طلا در آن نمایان است .

پس طبیعی است که فرمانده قوا، باین حال باید ذی نظر باشد تا باقتضای موقعیت، بتواند در امور تصرف کند، و این تسلط بنا بر موافقت و اعتمادی بود که ابن طبا طباطبائی داشت.

اما انقلاب خونینی که در کوفه حدوث یافت علتش آن بود که، فضل بن عیسی عامل عباسیان در کوفه از موافقت با ابوالسرایا و انضمام بوی امتناع کرد و اسرار و زریذ بسا عده قایمی که داشت، در صورت لزوم مقاومت نماید.

بنا بر این، ابوالسرایا جزییرون کردن عامل مزبور بقوه قهریه چاره‌ای ندید و فضل بن عیسی، مدت کمی با نفرات قلیل که تحت امر داشت مقاومت ورزید ولی بعد اهل کوفه هجوم نموده قصر را متصرف شدند و آنچه بدستشان رسید غارت کردند و حادثه نهب و غارت، بدست اشخاص بی سروپا انجام گرفت؛ در صورتی که ابوالسرایا، میل باین امر نداشت؛ حتی هجوم مردم با این قصد بدون اطلاع او بود و همینکه از قضیه غارت مطلع شد، او امر فوری صادر کرد و باشخاصی که محرک و باعث غارت شده بودند، سخت گرفت و پس از جستجو و تفتیش لازم، موفق شد قسمتی از اموال منهبیه را استرداد نموده و بکاخ برگرداند. (۱)

در نتیجه طرد حاکم و نماینده خلیفه عباسی و فرار وی بتاحیه دیگر، آسمان کوفه، رای علوین صاف و مساعد گردید.

لذا مناسب است که سیر و حرکت این طور را دنبال کنیم تا

بیانیم مال کار بکجا انجامید.



هنگامیکه خبر انقلاب کوفه بحسن بن سهل والی عراق عرب رسید و شایعه خروج و طغیان ابوالسرایا را شنید، لشکر منظمی بفرماندهی زهیر بن المسیب با ده هزار مرد جنگی برای مواجهه با او گسیل داشت .

ابوالسرایا، این لشکر منظم را، مغلوب و منهزم کرد بطوریکه بقیه السیف رو بفرار نهادند . لشکر گاه غارت شد و کلیه مال و سلاح و دواب و بشه اردو بقصر ابوالسرایا درآمد . (۱)

وفات محمد بن ابراهیم  
در بحبوحه پیروزی و نصرت  
درخشان علویان ، ناگاه خبر  
مرگ محمد بن ابراهیم (ابن طباطبا) انتشار یافت .

روایات و اقوال در چگونگی فوت او مختلف است ولی مصادر امور خاندان علوی ، عموماً اتفاق برطبیعی بودن فوت او داشته و منابع دیگر تا کید دارند که موت ، بر اثر تدبیر ابوالسرایا پیشامد کرده که میخواست است خود را از ابن طباطبا مستخلص سازد و این خبر از جمله متناقضات است که رأی گوینده را درباره اینکه محمد بن ابراهیم آلت دست ابوالسرایا بوده ضعیف میکند ؛ زیرا اگر خبر ، صحیح فرض شود موقع ، صلاحیت برای اقدام نداشته که نامبرده خود را بگرفتاری بیشتری دچار کند ؛ با اینکه مصادر خبر ، هیچ مشروع و منظوری برای اینمرد نقل نمیکند مگر اراده انتقال خلافت بخاندان علوی .

در هر حال خواننده مختار است ، از این مطالب هر نتیجه ای را که مایل است بگیرد ولی باید متوجه بود که اخبار راصله از ناحیه دوست

داران آل علی (ع) تماما برطبیعی بودن وفات اتفاق دارند.

وباین دلیل، من برای اخیر قانعم بویژه که فوت بر اثر مرض تدریجی پیش آمده که بعدا آنرا ذکر خواهیم کرد.

اشخاصیکه عقیده دارند، ابوالسرایا با دادن زهر، خود را از محمد بن ابراهیم، خلاص کرده دایل میاورند که:

محمد بن ابراهیم، مانع تصرف ابوالسرایا در اموالی بوده است که از لشکر زهیر بغنیمت آورده بود.

طبری در اینباب میگوید که:

ابن طباطبایا، او را از دخالت در غنائم باز داشت و با اطاعت و توجهی که مردم باو داشتند، ابوالسرایا دید که اختیاری در این امر ندارد، لذا باو زهر خوراند.

از مجاری روایت طبری چنین برمیاید که:

دخالت محمد بن ابراهیم در غنائم و تقسیم آن، موجب استخفاف ابوالسرایا گشته درصدد برآمد که خود را از محمد رهائی دهد، لکن این روایت، بنا بر آنچه پیش گفتیم ضعیف است و علت دیگر ضعیف اخیر، اینست که صحبت مزاج محمد، بعد از گرفتن بیعت و قبل از اینکه ابوالسرایا را لشکر زهیر غالب شود تدریجا رو با انحراف گذاشته بود و در جنگ نائوی که حسین بن سهل اردوی مجددی فرماندهی عبدوس بن عبدالصمد برای مقاتله با ابوالسرایا گسیل داشتند بود، کسالت و علت مزاج محمد ادامه داشت، حتی در اوایل این وقعه که ابوالسرایا بر لشکر عبدوس فیروز شد، هنوز محمد بیمار بود.

بعد از پیروزی از میدان جنگ دوم، ابوالسرایا، خدمت

محمد بن ابراهیم رسید ، در حالیکه آن بزرگوار ، لحظات آخر عمر خود را طی میکرد و در سكرات مرگ بود . و چون در این «حاربه» ابوالسرایا ، با خدعه و حیله جنگی بر عبدوس ظفر یافته بود . محمد فرمود : «من خدا را گواه میگیرم که از عمل اخیر تو بری و بی-زار هستم ، چه سزاوار نبود که : تو با آنها شمشیر خون بزنی و غافل گیر شان کنی بلکه میبایست قبلاً آنهارا دعوت بحق مینمودی و در صورت عدم تسلیم بکارزار میبردی ؛ بعد از آن لشکر سواى ساحلی که عاید شما بکار رفته بود ، حق نداشتی چیز دیگری بگیری ،» ابوالسرایا گفت : این يك تدبیری بود که بکار بردم و بعداً تکرار نمیکنم . سپس از ایشان درخواست کرد که وصیتی بنمایند .

محمد فرمود : ترا وصیت میکنم پیرهای کاری خدا و ایستادگی به دفاع و حمایت از دین مبین و یاری اهل بیت پیغمبر ؛ پس همانا ، نفسهای آنان بسته بنفس تو است و لای وصاحب اختیار مردم بعد از من باید بهترین فرد از آل علی عاید السلام باشد را اگر در این باب اختلاف حاصل شد ، مردم باید برای علی بن عبدالله رفتار کنند زیرا من روش او را مورد آزمایش قرار داده و از حیث استحکام دین پسندیده ام .

در این روایت ، دلیل کافی است که ابوالسرایا حب آل علی را بسرحد کمال داشته و معلوم میکند نامبرده تحت فرمان محمد بود . و از او امر او سرپیچی نداشته و بعد از فوتش هم درخواست شد است بفرمان و نظر او کار کند (۱)

(۱) در باره ای از روایات اشاره داریم بر اینکه ، هر موقع یکنفر از آل علی قیام می نمود مردم را دعوت برضای آل محمد میکرد و از روایت بالا نیز این استشمام میشود ولی خبر تا درجه ای بنظر ضعیف میآید که هنگامیکه امام رضا علیه السلام در حال حیات باشند دیگران خود را رضای آل محمد بخوانند .

پس از آنکه ابن طباطبایا، وصیت خویش را بیابان رسانید -  
 زبانش از گفتار باز ماند و اعضا سستی گرفتند . ابوالسرایا چشم‌های  
 آن‌بزرگوار را بسته و مرگش را پوشیده داشت تا لشکر از استماع  
 خبر ناکهانی فوت ، در عزیمت خود نسبت به جنگ سست نشوند و چون  
 شب فرارسید ، جنازه آن مرحوم را با چند نفری از زیدییه بیرون برد و  
 بخاک سپرد و صبح روز بعد ، مردم را جمع کرده فوت محمد را اعلام  
 نمود و تعزیت گرفت و آن‌ها را از هضمون وصیت محمد  
 بیاگاهانید .

بیعت محمد بن چنانکه ملاحظه میشود ، ابوالسرایا در نقل وصیت  
 محمد بن زید محمد بن ابراهیم امانت بخرج داده پس از جمع کردن  
 مردم بآن‌ها خبر داد که در صورت بروز اختلاف ، محمد بن ابراهیم ،  
 ابوالحسن علی بن عبدالله را برگزیده است و گفت اگر شما هم باو راضی  
 هستید فهو الله طایب والا هر کس را بهتر میدانید اختیار کند .

پاره‌ای از مردم بدیگران نگاه کردند ولی احدی از ایشان چیزی  
 نگفت : در این بین ، محمد بن زید ، که جوانی نارس بود از جا بلند شد  
 و گفت :

« ای آل علی ، همانا دین خدا را با سستی نمیتوان یاری کرد ،  
 و دست اینمرد برای ما دست ناشناسی نیست . امید است که علیل شفا  
 پیدا کند و خون خواهی لازم بشود . سپس رو به علی بن عبدالله کرده گفت :  
 « چه میگویم ، ای ابوالحسن که خداوند از تو راضی باشد ، ما

بتو راضی هستیم ، فراز کن دستت را تا با تو بیعت کنم ؛  
 علی بن عبدالله خدا را حمد کرد و درود فرستاد و گفت :

همانا، محمد بن ابراهیم رحمت اله علیه، در اختیار طریق، از کسی تقیه نکرد و در راه حق از هیچگونه کوشش فره گذار نهمود.  
من نمیخواهم وصیت او را رد کنم از جهت امانت و یا نکول از نظر او و لکن میترسم با موری ع شمول شوم که مرا از کارهایی که از نظر عاقبت، بالآخر است باز دارد.

والذا امر ترا امضا میکنم. خدای ترایا برادر و خاندان پسر عوی ترا جمع آوری می نمایم، زمامداری عارا قبول کن که در نزد ما گرامی و پسندیده و معنی هستی.

سپس ابوالحسن ابوالسرایا گفت: توجه میکنی و رای تو چیست؟

آیا باور انی هستی؟ ابوالسرایا جواب داد:

رضای من رضای تست و قول تو قول من است.

پس ههنگی بترتیب دست محمد را گرفته و با او بیعت کردند و عمالتش را با اطراف فرستادند.

با این کیفیت، بیعت بنا بودیت ابن طایح با بصیرت گرفت و ابوالسرایا در این امر رساننده و مبالغه وصیت بود.

اما روایت طبری اشاره دارد که ابوالسرایا برای ریاست ابن زید کار میکرد تا اینکه بقواد امور را، مستبدانه و رأسا بدون دخالت غیرى اداره کند و در قبال روایت طبری چند سوال پیش میاید که باید حوادث تاریخی بآن پاسخ دهد:

۱- آیا وفات محمد بن ابراهیم (ابن طایح) نتیجه کسالت تاریخی

ایشان بوده یا بهوت فجاء و بشکال ناگهانی فوت کرده است؟

۲- آیا بین محمد بن ابراهیم و محمد بن زید ابوالسرایا اختلاف

نظری وجود داشته است ؟

۳ - آیا جهت عداوتی بین خاندان علوی و ابوالسرایا در تمام

مدت قیام موجود بوده است

۴ - تمایلات ابوالسرایا که درحین این قیام از او تراوش

کرده چه بوده ؟

من معتقدم باینکه مصادر تاریخی برای این سؤالات جوابهای

کافی دارند تا آنچه را ما سابقاً نتیجه گرفتیم تأیید کنند.

چون کار بیعت با محمد بن زید انجام گرفت از خاندان علی ۴

ومردان خود، برای اداره امور کشور عربی نامزد کرده کسب داشت.

از آنجمله، اسماعیل بن علی بن اسماعیل بن جعفر را به عامت کوفه منصوب

کرد و روح بن الحجاج را به مدی شهر بانی و احمد بن سری انصاری را

به سمت دبیر رسائل و عاصم بن عمار را برای امر قضارت و نصر بن مزاحم را

به داروغگی و ریاست بازار را استاف برقرار نمود. و ابراهیم بن موسی بن

جعفر را بر یمن حکومت داد و زید بن عوف بن جعفر را به الی اهواز کرد

و عباس بن محمد بن قیس بن محمد بن عبد الله بن جعفر بن اسماعیل را و الی بصره

نمود و حسن بن الافطس را به ولایت مکه گماشت و جعفر بن محمد بن زید بن علی

و حسن بن ابراهیم بن الحسن را روانه واسط کرد.

تمام این اعمال و فرمانداران روانه محل مأموریت خود گردیدند

و در کوفه اقدام بضرر سکه ای شد که در روی آن این آیه نوشته شده بود :

« ان الله يحب الذین یقاتلون فی سبیله صفًا کما هم بنیان »

مردم ص ۵۰

یعنی « خداوند مردانی را که در راه او کارزار میکنند - دوست

میدارد ؛ مثل اینکه آن ها در میدان مانند صف محکمی از مرتب و آهن اند. »

پایان کار ابی السرایا      حسن بن سهل والی عراق عرب، وقتی  
مشاهده کرد - این سرداران بکار او  
نمی آیند و هر کدام را بحرب ابی السرایا میفرستد، مغلوب و منکوب  
میشوند، بغفلت خود در کوچک شمردن خطری که برای خلافت  
عباسی پیش آمده است متوجه گردید و پس از تأمل و تفکر ضروری دانست  
هر طور شده هر ثمه را برای مبارزه، آماده کند، زیرا هر ثمه بنظر او بر  
طاهر بن الحسین ذوالیمینین مزیت داشت. ولی هر ثمه که نسبت بحسن سهل  
خشمگین بود، بسوی خراسان عزیمت کرد و به حلوان رسیده بود،  
حسن مأموری را بحلوان روانه کرد تا نامه‌ای را مراجعت دهد  
لکن او امتناع کرد و ابن سهل مجدداً نامه دلاطف آمیزی باو نوشته  
درخواست نمود باز گردد و در این پیشامد وی را یاری نماید. هر ثمه،  
مرتبه دوم درخواست را اجابت کرده و در سال ۱۹۹ هجری قمری ببغداد  
مراجعت نمود و ساز و برگ جنگ را مهیا ساخته بجانب کوفه حرکت  
کرد. در این سفر، ابتدا بشهر مداین عبور نموده و آنجا را از یسد  
عمال ابی السرایا مستخلص ساخت؛ سپس دولشکر، در نزدیکی کالج  
(ابن هبیره) با یکدیگر تلافی کردند و در این جنگ، از یاران ابی السرایا  
جمع کثیری بقتل رسیدند و هر ثمه به تعقیب دشمن، آنقدر ادامه داد  
که قدرت نگهداری کوفه از ابی السرایا سلب شد و ناچار بترك کوفه  
و دوری از علویان گردیده در محرم سال ۲۰۰ هجری بسوی قادسیه  
رهسپار گردید و در نتیجه، هر ثمه بیازگشت دادن کوفه بخاندان بنی  
عباس هوفق شد و ابی السرایا قادسیه را نیز ترك کرده به سمت شوش ایران  
عازم گردید و در آنجا بالشکر حسن بن علی یاد غیسی معروف بمامونی

رو برو شده جنگ در گرفت و هر چند در نتیجه این جنگ لشکر مأمونی عامل بنی عباس انهزام یافت ولی در این میدان ، ابی السرا با زخم برداشت و دیگر نتوانست بکارزار ادامه دهد و ناچار بسمت : «رأس العین» واقع در جزیره که خانواده اش در آنجا ساکن بودند رهسپار گردید ولی در بین راه ، او و همراهانش دستگیر شده و آنان را نزد حسن سهل که مقیم نهروان بود آوردند . حسن فرمان داد او را گردن زدند ، و جسدش را در بغداد بدار آویختند .

ابو السرایا ، روز پنجشنبه دهم ربیع الاول سال ۲۰۰ هجری بدار آویخته شد و کسی که او را گردن زد ، هارون بن محمد بن ابی خالد بود که در دست ابی السرایا اسیر بود و او ذکر کرده :

احدی را هنگام کشته شدن ، ندیده ام که بیش از ابی السرایا جزع کند ، او سخت دست و پا میزد و فریادهای شدید میکشید تا بر سر او ریسمانی بستند با این وصف خیلی بخود می پیچید و تکان می خورد تا اینکه گردنش را زده و تنش را ببغداد فرستاده بدو نیم کردند و بر طرفین جسر آویزان نمودند و از زمان خروج تا قتلش مدت ده ماه طول کشید . اینک شایسته است که توجه خودمانرا بسوی سایر شهرستانها از نظر دعوت علویان معطوف کنیم و ببینیم در آن شهر ها چه وقایعی رخ نموده است .

وضع در بصره زید بن موسی که مأمور بفرمانداری بصره شده بود بصوب مأموریت خود حرکت نمود در حالتی که حسن بن علی معروف بمأمونی ، از طرف بنی عباس در آن شهر والی بود و نتوانست مدت زیادی در مقابل اردوی اعزامی



محمد بن محمد بن زید مقاومت کند و از جنگ روگردان شد. زید بن موسی معروف بزیدالانار است. طبری این نامگذاری را منسوب میکند بروایتی که پیروان زید خانه های بسیاری از بنی عباس را در بصره آتش زده و سوزانند.

ولی حسن بن سهل اردوی مهمی فرماندهی علی بن ابی سعید بسمت او فرستاد و بعد از چند جنگ سخت، موفق به بازگردانیدن بصره بخلاف عباسیان گردید و زید بن موسی، در اثر امان خواستن باسارت افتاد.

این سرپیچی ها و نافرمانی های اهالی در بلاد عراق، بر ضد بنی عباس و بخاطر نیل خلافت بخاندان علوی بود. حال بذکر اوضاعی که در خارج از حوزه عراق عرب جریان داشت میپردازیم تا معلوم شود که در آن حدود نیز وضعی مشابه عراق برای نقل خلافت در صحنه عمل بوده است.

وضع در مکه محمد بن زید فرمانی صادر کرد بنام حسین بن حسن الافطس برای فرمانداری حریمین و از طرف ابوالسرایا پرده ای تهید و همراه او فرستاده شد که بر روی آن این مطالب منقوش بود: «این پرده از طرف اصغر بن ادھر ابوالسرایا، دعوت کنندۀ بآل محمد از برای پوشش بیت الله الحرام مهیا شده تا کسوت ظلمت بنی عباس از روی خاند خدا برداشته شود و تطهیر گردد» و این امر در سال ۲۰۰ هجری اتفاق افتاد. و چون خبر پیروزی لشکر حسن بن سهل بر ابوالسرایا و اسارت او و علویان رسید. ابن الافطس باوجوه آل علی علیه السلام در مکه برای مذاکره در امر بیعت اجتماع کردند

و محمد بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام از بین آنان برگزیده شد و این پیرمرد محترم ، محبوبیت خاصی در میان مردم داشت .

و بعد از اصرار علویین موافقت شد ده همه با او بیعت کنند اما ابن خلدون متذکر میشود که سبب بیعت ابن الافطس با محمد بن جعفر آن بود که مردم از اخلاق ابن الافطس متنفر بودند و باین جهت حاضر شدند برای بیعت با محمد بن جعفر مذاکره کنند و آن زرگوار ، ابتدا از قبول بیعت امتناع داشت لیکن بعد از اصرار مردم حاضر بقبول گردید و مردم او را بلقب امیر المؤمنین خواندند . این وضع در مکه مدت قلیلی ادامه داشت زیرا اردوی عباسیان بفرماندهی اسحاق بن موسی که از جانب یمن حرکت کرده بود نزدیک شد ، لذا علویان نزد محمد بن جعفر الصادق (۴) آمده کنشائی کردند و به اتفاق آراء تصمیم گرفتند خندقی در اطراف مکه حفر شود و قوا برای مقاومت آماده کردند . اسحاق بن موسی پس از وصول بمکه مختصر رزم آزمائی کرد و چون قوا خود را برای مقابله مستعد ندید بسمت عراق عرب حرکت نمود لیکن بین راه بسا و رقاع بن جهیل و یاران و یاران جاودی برخورد کرد و هر دو دسته برای بازگشت بمکه و معارضه با علویان همدستان شدند و چون علویان این مرتبه استعداد کامل برای نبرد نداشتند -- محمد بن جعفر بخاطر جاوگیری از دریغ تن خون مسلمانان و نگهداری عنایت خاندان خدا و سادگانانش ناگزیر شد از اسحاق ، فرمانده نیروی یمنی عباس برای خارج شدن از مکه سه روز مهلت خواستار گردد و بدین طریق ، مکه در سال ۲۰۰ هجری به

بنی عباس باز گشت نمود.

وضع در یمن اما بلاد یمن که ابراهیم بن موسی بن جعفر (ع) برای حکومت آنجا انتخاب شده بود وقتی در مکه بود نهضت ابوالسرایا را شنید و از مکه بسوی یمن حرکت کرد و والی وقت بنی عباس در یمن - اسحاق بن موسی بود - چون از حرکت ابراهیم بجانب یمن و نزدیک شدنش به صنعاء اطلاع یافت - با خیل و حشم و مردم خود از یمن خارج شده و بسوی نجد روانه گردید و یمن را برای ابراهیم بن موسی بن جعفر تخته کرد؛ زیرا از مواجهه و جنگ بیمناک بود، بعلاوه از طریقۀ رفتار عمرو بن داود بن عیسی والی بنی عباس در حرمین سرمشق گرفت و رو بطرف مکه نهاد.

۵ باین ترتیب بلاد یمن در حوزه اختیار علویان درآمد تا اینکه مأمون الرشید نیز بعزت هواخواهی مردم از اولاد علی ع ناگزیر شد که حکومت ابراهیم بن موسی (ع) را بر بلاد یمن تصویب و امضاء کنند. اینست خلاصۀ وقایعی که در اقطار ممالک اسلامی عربی روی داد و هدف جنبشها تماماً بطوری که دیدیم متوجه بنقل خلافت از خاندان عباسی بخاندان علی علیه السلام بود. اینک بسأید نظر خودمان را بخراسان، کرسی و مقر خلافت بنی عباس، در عهد مأمون معطوف سازیم و ببینیم، آیا در آنجا هم نظیر این انقلابات رخ نموده یا نه و هدف آن چه بوده است؟ ...

تاریخ حکایت میکند که در عهد مأمون خلیفه خراسان نهضتی بهواخواهی آل علی ع در خراسان پدید

آمده بود جزاعت «حسین بن هرش» ، که مردم را برضای آل محمد ص دعوت میکرد و پیروان وی که تماماً هواخواه علویان و حب آل علی؛ را دردل داشتند ، جمع کثیر و جم غفیری بودند .

این نهضت در سال ۱۹۸ هجری وقوع یافت و مأمون خلیفه از پیشداد مزبور خیلی نگران و خوفناک بود ، زیرا شهر مرو ، مرکز خلافت ، مورد تهدید قرار گرفته بود . لکن تدابیر فضل بن سهل وزیر مأمون ، منتهی بغلبه یافتن لشکر مأمونی در سال ۱۹۹ هجری بر حسین بن هرش گردید ؛ سر دسته این نهضت ، بالاخره گرفتار شد و او را به پیشگاه مأمون آوردند که بالاخره حکم بقتلش داد .

اینست مقدماتی که تمهید آن لازم بود ، تا حالت اقطار اسلامی آنکمی قبل از تفویض ولایت عهد از طرف مأمون به علی بن موسی الرضا علیه السلام معلوم گردد و از اینجا سؤال آتی ایجاد میشود :

آیا در این قیام ها و انقلاباتی که بقصد نقل خلافت از خاندان عباسی علویان - در تمام اقطار ممالک اسلامی بروز کرد - مناسبتی هست که فکر کنیم ، مأمون در واگذاری زمام امور بامام رضا و تفویض منصب ولایت عهد بایشان اضطرار داشته است یا نه ؟

همین موسوع است که در این کتاب میل بیعت در آن باب دارم چه اگر بیعت ، غیر از این ظروفی که بیان کردیم صورت میگرفت ، لازم نبود محقق تاریخ ، در تعامیل روایات متناقضه و روشن کردن آن ها - فحص کند و من بقدر امکان در این مباحثه ، تا آنجا که امانت تاریخی اقتضا دارد وارد شده و بحث کرده ام ، تا خواننده محترم ، بعد از مطالعه فصل اول ، بتواند شخصا حاق مطالب را دریابد .

## فصل دوم

حضرت ثامن الائمه امام علی بن موسی الرضا ۴ و موضوع ولایت عهدی

**نام و کنیه** آن حضرت ، امام هشتم از ائمه اثنی عشری شیعه  
و **لقب** میباشد . نام شریف آن بزرگوار ، علی بن  
موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام و اکبر  
اولاد امام موسی بن جعفر علیه السلام است. عدد اولاد حضرت امام موسی بن  
جعفر به هیجده نفر بر سر ۱۵ دختر میرسید که از مادرهای متعدد قدم  
بعرصه وجود گذاشته اند .

آن بزرگوار که اکبر اولاد پدر است در مدینه بدنیا آمد و در  
سال تولد حضرت اختلافاتی است . مجلسی تواریخ متعدده ایراد و  
از نتیجه اتفاق اکثر روایات چنین نتیجه میگیرد که امام علیه السلام  
در سال ۱۴۸ هجری قمری متولد و در ماه صفر سال ۲۰۳ وفات نموده اند  
و بزعم او این تاریخ ، صحیح تر از روایات دیگر است و اگر در  
تاریخ ولادت حضرت اتفاق باشد ، بنابراین ، سال تولد معظم ائمه معارن  
با وفات جدشان امام جعفر صادق علیه السلام میباشد . ضرری ندارد  
پاره ای از روایات که در سال ولادت حضرت اتفاق دارند ، ذکر کنیم .  
از جمله روایت حافظ بن عبدالعزیز است که تولد را در دهم ذی قعدة  
۱۴۸ ذکر کرده و فوت را در صفر ۲۰۳ و عقاب بن اسد میگوید :  
شنیدم از جماعتی از اهل مدینه که میگویند : حضرت رضا (ع)  
روز پنجشنبه ۱۴ ذی قعدة در مدینه قدم بعرصه حیات گذاشته اند و غفاری  
نیز میگوید :

در ۱۱ ذی قعدة بدنيا آمده‌اند و نوبختی این تاریخ را نسبت بسیار روایات مرجح میدانند (۱) .

ما در مصادر تاریخی ، نامهای متعددی برای مادر آن آن حضرت بزرگوار ذکر کرده‌اند و هم‌چنین چندین کنیه مادر آن بزرگوار از بیت علوی نبوده و ام ولد است که جدّه حضرت رضا (ع) مسمّاة به : حمیده مصفاة خریداری نموده و اسمش : تکتّم ( بضم تاء اول و سکون کاف و فتح تاء ثانی ) بوده و این خاتون مجلله در مراتب دینی و عقلی یکی از بالاترین زنان عصر و احترام زیادی برای جدّه حضرت قائل بوده بطوریکه میگویند در برابری بی خود ، هرگز ننشست .

حمیده خاتون روزی پسرش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود که : « من تا کنون جاریهای برتر از تکتّم ندیده‌ام و شك

(۱) مرحوم حاج شیخ عباس قمی ، محدث معروف ، در تالیفات خود تولد حضرت را ۱۱ ذی قعدة سال ۱۴۸ وفات را ۳۰ صفر ۲۰۳ هجری قمری میدانند .

چشم‌رسمی ولادت حضرت رضا علیه السلام را ، آستان قدس ، همه ساله یازدهم ذی قعدة در تالار تشریفات برگزار میکنند و تاریخ رسمی وفات حضرت ، در مشهد ۳۰ صفر است که عزاداری میشود .

ذکر روایات مختلفه در تاریخ ولادت و وفات ائمه اطهار ، جزاینکه تولید اختلاف و مشکوک کند نتیجه دیگری ندارد و بر علمای اعلام و حجة اسلام فرض است که در هر مورد روایتی را که جنبه اخباری از همه بیشتر است نشانه و اعلام فرمایند تا بر اثر اختلاف روایات ، از اهمیت ایسم ولادت و وفات آنها که در حقیقت روزهای شادی و سوگواری برای شیعیان است متدرجا کاسته نشود .

ندارم که اگر فرزندی بی‌آورد ، خداوند تعالی ، نسل و فرزندان او را پاک و پاکیزه میگرداند و من او را بتو بخشیدم و سفارش میکنم بالو به مهربانی رفتار نمایی .

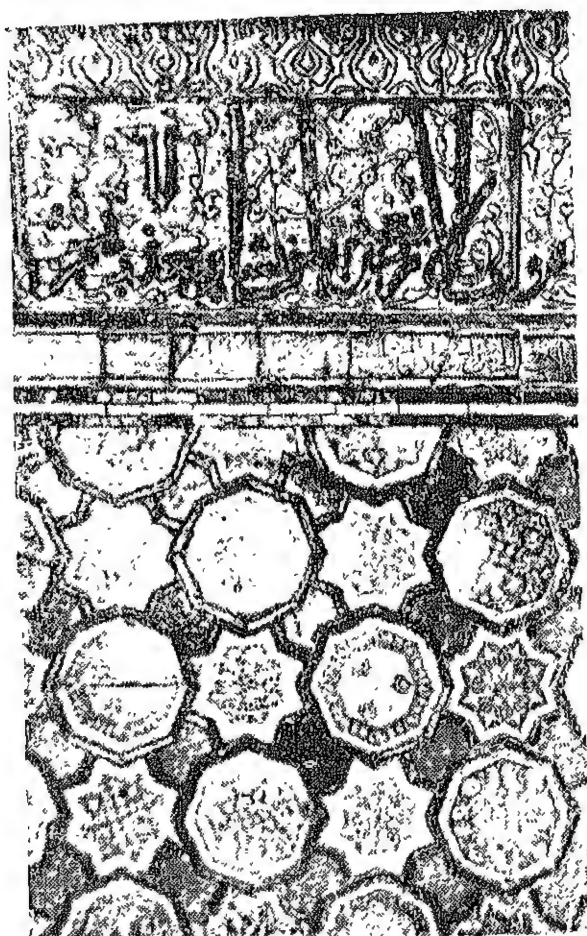
پس از بدینا آمدن حضرت رضا علیه‌السلام ، مادر آن بزرگوار را طاهره نامیدند و قبلاً کنیه‌های دیگر برای والدۀ حضرت ذکر شده است از قبیل : ام‌البین ، خیزران‌المرسیه ، شقراء‌النوبیه و نامهایی از قبیل : اروی و تکتم و سکن و ترجمه .

هنگامی که حضرت دوره رضاعت را میگذرانند ، چون شیر ، بسیار می‌نوشیدند ، آن بخدره تقاضا کرد دایه شیردهی برای کمک با ایشان گرفته شود . سؤال کردند مگر شیر تو کم است ؟ جواب داد: بخدا سوگند کم نیست و لکن بنماز و تسبیحات من نقص وارد و از مدت عباداتم کاسته شده است .

نام مادر آن حضرت در شعری که در مدح ایشان گفته شده آمده است :

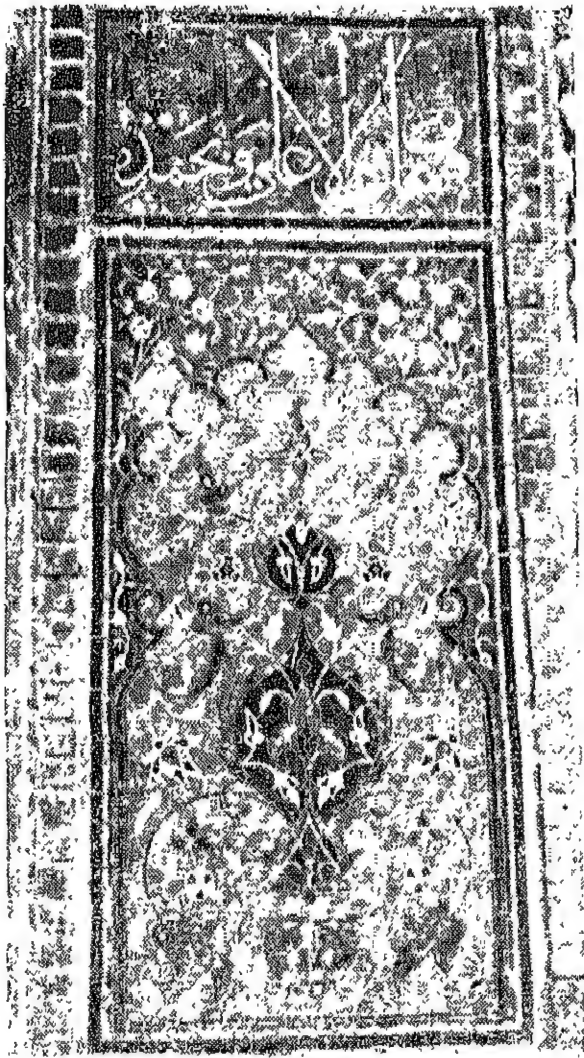
الا ان خير الناس امّاً و والدّاً  
و رهطاً و أجداداً علی‌المعظم  
اتقنا به للعالم و العلم ثامننا  
اما منّا یؤدی حجت‌الله تکتم

کنید امام هشتم ، ابوالحسن بوده و کنیه دیگری هم داشته اند که ابابکر باشد و این مطلب از روایت ابوالصلت هروی خادم آن حضرت که به عیسی بن مهران گفته بوده انتخان شده و چنین میگوید که : روزی مأمون در مسئله‌ای از من پرسش کرد ، گفتم ابابکر چنین فرماید .



نمونه کاشیهای دیوار رواق بالا سر مرقد مطهر





نمونه یکی از کاشیهای مسجد ستوهر شاد

مأمون گفت، کدام ابوبکر؟ آیا ابو بکر مس یا ابو بکر  
عامه؟ جواب دادم ابوبکر ما •

پس عیسی بن مهران گفت :  
ابوبکر ما کیست؟ گفتیم: حضرت رضا (ع) است که باین کنیه  
هم شناخته شده است •

اللقاب حضرت  
از آن جمله: رضا، صابر، رضی، وفی، قره عین  
المؤمنین، خلیفه المومنین •

ولی مشهور ترین این القاب همان رضا است و وجه نامیده  
شدن باین القاب روایات مختلف است، بعضی از روایات تذکری دهند  
که مخالفین و دشمنانش باور رضا دادند، همانطوری که موافقین و دوستان  
و این امر که مخالف و مؤلف، آن بزرگوار را دوست داشته و باوراضی  
باشند، برای هیچیک از پدرانیش صورت نگرفته بوده است •

سلیمان بن حفص، روایت میکند که حضرت موسی بن جعفر (ع)  
در هنگام ولادت، این لقب را بایشان داده و فرموده اند:

رضا بخوانید و بعضی نسبت میدهند وقتی که ماهون ایشان را  
بولايت عهد منصوب کرد، رضا نامید ولی غفاری میگویی:  
این لقب از آنجا بامام هاشم داده شده است که مخالفین و موافقین  
و مأمون از ایشان راضی بوده اند •

یزید بن سلیمان زیدی روایت کرده است که حضرت  
امامت آن بزرگوار موسی بن جعفر علیه السلام را ملاقات نموده گفتیم از امام  
بعد از خودتان را باخبر کنید، همانطور که پدرتان امامت شما را اعلام فرمود؛

فرمودند پدر من در عهد و زمانی غیر از این بود. بعد آفرمودند: ای ابوعماده بر حسب ظاهر امامت را وصیت کرده ام به سرانم و آن‌ها را با علی فرزندانم شریک گردانیده‌ام ولی در بامان فقط علی (ع) است که باید صاحب ولایت باشد. منصور بن یونس می‌گوید:

روزی بر حضرت موسی بن جعفر (ع) وارد شدم بمن فرمود:  
ای منصور! آیا ندانسته‌ای در این روز چه حادثه‌ای اتفاق افتاده؟ من  
گفتم: خیر.

فرمودند: امروز فرزندان علی (ع) را وصی و جانشین بعد از خود قرار داده‌ام، پس نزد او بشتاب و در خدمتش حاضر شو و مبارک باد بگو و اعلام کن که من ترا فرستاده‌ام.

منصور می‌گوید: وارد شدم خدمت حضرت رضا ع و او را بمنصب جانشینی و امامت تهنیت گفتم و عرض کردم پدر شما ابلاغ این موضوع را بمن امر کردند و امامت آن بزرگوار بیست سال و هفت ماه و ده است.

از حضرت امام رضا علیه السلام در اوصاف امامت و تکالیف این مقام، اقوال کثیره نقل شده و مناسب میدانم مقدار قلیلی از بیانات آن حضرت را در این باب نقل کنم تا نزد ما، مقام قدسیت امام در نظر شیعه امامیه روشن گردد.

آن بزرگوار در توصیف امام می‌فرماید:

«امامت، در حقیقت، مقام انبیا و میراث اوصیا است. امامت، جانشینی خدا و رسول و مقام امیر المؤمنین است و میراث حسن و حسین. بدورستی که امام، زمامدار دین و مایه نظام مسلمین است و صلاح دنیا و

گرامی داشتن مردمان مؤمن وابسته بآنست \*

امامت اساس و پایه دین ناهی اسلام است و فرع مذهب گرامی .  
 نماز ، با محاسن قائم است ، همچنین زکوة و روزه و حج و جهاد و جمع آوری  
 غنائم و صدقات و انشاء احکام و حفظ و تمییزات حدود و ثغور ممالک اسلامی .  
 امام حلال خدا را حلال میداند و حرام خدا را حرام می شناسد و در اجرای  
 حدود الهی قیام می نماید و از دین خدا دفاع می کند و مردم را با گفتار  
 پسندیده و دادن پند و اندرز ، و دلائل محکم ، دعوت بسوی حق می نماید .  
 امام ، مانند آفتاب درخشانی است که بنور وی تمام دنیا نورانی می  
 گردد و همه چون خورشید در افق است که دیده ها و دست ها بدامنش  
 نمیرسد \*

امام ، ماه شب چهارده است که نور پاشی میکند و چراغی است فراز  
 مردم و ستاره ایست که فروغ گیتی فروزش ، در تاریکی های شب و عبور  
 از بیابان های فقر و در لجه های دریاهای راه نماینده است .

امام ، آب شیرین و گوارائی است برای تشنگان و دلالت کننده بر -  
 راستی و نجات دهنده از پستی و هلاکت \*

امام ، کسی است که از گناهان پاک و از عیوب مبرا و منزّه میباشد .

امام ، کسی است که ، عالم و حالم را شعار خود ساخته باشد .

امام ، باعث نظام دین و عزت مسلمین است و خشم است برای منافقان  
 و هلاکت برای بیدینان \*

امام ، در روزگار یگانه است ؛ کسی با او برابری نتواند نمود و از  
 برای وی نظیری ندی توان بدست آورد .

امام ، سرمشاء فضیلت و بزرگواری است بدون اینکه محتاج

بطلب و اكتساب بوده و علم را از کسی فرا گرفته باشد.

و این مواهب از طرف پروردگار و حساب، باو اعطا شده است...  
 چیست آنکه، مدعی شود، بمقام معرفت امام رسیده یا منزلتی پیدا کرده که میتواند در اختیار و انتخاب امام اقدام نماید...؟  
 هیئات، هیئات! عقول گمراه شد، و برداری ها بستی گرفت،  
 و دانشمندان، در تیه نادانی سرگردان شدند، شاعران و ادیبان حیران ماندند، و با فاضلهای عزیز کردند از اینکه بتوانند آب از ششون و فضیلتی از فضل ائمه را بر سر بر روی بپاشند، و در آورند؛  
 و بصورت و عجز و خویشی معترف شدند، زیرا اینگونه می توان در وصف امام کوشید یا در صدد فهم دسموی و امیری از امرش بر آمد یا سرتمتی را احراز کرد که بتواند بجای امام بنشیند و اظهار بی نیازی کند و حال اینکه، امام، مانند ستاره ایست که، دست مردم، از نیل باوج حقیقتش کوتاه است و درك مراتب او میسر نیست.....

آنهایی که در مقام توصیف امام بر آمده اند، تیر را بتاریکی انداخته و دروغ و ناسازی گفته اند و آنهایی که اهل بیت را ترك کرده اند، علماً عامداً، راه حق را رها کرده و باطل گرائیده اند.

و حال اینکه قرآن بصوت جلی میفرماید:

«و ربك يخلق ما يشاء و يختار ما كان لهم الخيرة

من امرهم»

پس مردم، با وجود این آیه شریفه، چگونه اختیاری برای تعیین امام در خود می بینند؟...

عالمی نادان و دعوت کننده‌ای بی اطلاع، ممکن نیست از عهدۀ چنین امری بر آید و کسی که معدن قدس و طهارت است و پاکیزه ترین نسل و عالی ترین زهد و دانش و عبودیت - مخصوص است باین سمت آن هم بدعوت و تعیین پیغمبر اکرم و رسول خاتم و از نسل مطهر بتول فاطمه زهراء سلام الله علیها •

وقتی خداوند ندهای را برای امور بندگانش برگزید، سینه اش را منشرح میسازد و چشمه های حکمت را بقلب او جاری میفرماید و علود را بتاریق الهام باو میرساند تا در هیچ جوابی در نیماند و از راه حساب و منحرف نگردد •

پس امام، معصومی است که من عند الله مؤید است و مسند و نماینده خداست برخاق که از هراشتباه و لغزشی مصون و ایمن است و خداوند او را مخصوص باین امر کرده است تا بر بندگانش حجت باشد و بر مخلوقش شاهد و:

« ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم »  
امام هشتم علیه السلام، در هر بابی از ابواب علم، ادب و حکمت اقوالی دارند که بطور اختصار نمونه ای از آنرا ذکر خواهیم کرد، باحاط این که کلام مبسوط نشود و هدف محفوظ بماند •

عبادت و مکارم امام علیه السلام، بسیار نماز گذار بود و در دعا و اخلاق حضرت وعظ اهتمام داشت، نماز صبح را در اول وقت بجا میآورد، بعد بسجده میافتاد و سر را وقتی از سجده بر میداشت که خورشید همه جا را فرا گرفته باشد، بعداً مردم را بحضور می بنیذرفت یا سوار میشد و هنگام توقف ایشان در منزل، احدی قدرت بلند حرف زدن

نداشت، هر که می‌خواهد باشد و خود با مردم، آهسته آهسته و بانائی  
صحبت می‌فرمود.

رجاء بن ضحاک، روایت می‌کند: موقعی که در انزام رکاب حضرت  
از مدینه بمرحک رفتیم، قسم بخدا، مردی برهیزگار تر از امام ندیدم  
هم‌چنین کسی که در جمیع اوقات بیاد خدا بوده مشغول ذکر باشد و  
رؤیت نکردم احدی را که در خوف نسبت به پروردگار عزوجل از ایشان  
بالتر باشد.

بامداران، در موقع و وقت مقرر، نماز مسبح بجا می‌آورد و پس از  
سلام در محل نماز نشسته تا طلوع خورشید مشغول بذكر و تسبیح و  
حمد و تهلیل خداوند تعالی و درود بر پیغمبر و آلش بود؛ بعد از سجده  
میافتاد و بر آن حال باقی میماند تا آفتاب بلند میشد، سپس بسجده  
مردم میآمد و تا هنگام ظهر موعظت می‌فرموده.

امام همام، در خانه، بهترین نمونه سادگی و زهد و فروتنی بود  
تابستان بر روی حصیر جالوس، می‌فرمود و زمستان بر روی نمک و یالاس و از  
حیث ملبوس، همیشه لباس زیر و خشن بر تن می‌کردند مگر هنگام ظهر و  
درمچالاس که با لباس فاخر حاضر میشدند.

ابراهیم بن عباس روایت کرده است: ندیدم هرگز سؤالی از حضرت  
بشود که در پاسخ عاجز بمانند و احدی را داناتر با وضاع عصر و زمان  
از ایشان رؤیت نکردم.

مأمون غالباً برای آزمایش، سؤالات مختلفه طرح می‌کرد و جواب  
های وافیه می‌شنید و اکثر جواب‌ها و بیانات ایشان استخراج از آیات  
قرآنی بود.

در هر سه روز يك ختم كلام الله اتمام و اظهار میفرمودند و در روز سهر روز ممکن است يك ختم تلاوت شود ولی هرگز از آیهای نمیگذرد مگر آنکه بشأن نزول و سایر جهات آن توجه كنم.

از این جهة است که در هر سه روز موفق بیک ختم میشوم و نیست ابراهیم بن عباس روایت میکند که حضرت امام ابوالحسن الرضا (ع) هرگز کلام خشنی که باعث رنجش دیگری باشد بزبان نیاورده و هیچگاه پای خود را در محضری دراز نفرمودند و کلام کسی را ناصحبتش تمام نشود قطع نمیکردند.

حاجت هر حاجتمندی را بقدر وسع روا میساختند و هرگز دیده نشده که نسبت بنالامها و خدمه با عدت و خشونت تکلم کنند و خنده به قهقهه در ایشان دیده نشده جز تبسم و هرگاه بر سفره می نشستند، تمام خدمه را در کنار خود بر سفره می نشاندند حتی دربان و میر آخور اصطبل را.

امام علیه السلام، خیای کم بخواب میرفتند و شبها را اکثر به بیداری و شب زنده داری میگذرانیدند تا صبح. روزی زیاد میگذراندند و در هر ماه حد اقل سه روز روزه از ایشان ترك نمیشد و میفرمودند:

این (صوم الله) روزه ایست برابر با صوم ایام عمر و در دادن صدقات و کمک بمستمندان افراط داشتند و دستگیری بمردم بیشتر در تاریکی های شب بود. (۱)

از گفتارهای حکیمانه آنحضرت که ابوالحسن بن ابی عباد روایت کرده گفت شنیدم حضرت رضا «ع» فرمودند:



(ان مشی الرجال مع الرجال فتنه للمتبعين و منه لالتابع)

یعنی: راه رفتن مردم در دنبال شخصی، باعث فتنه از برای آن پیشوا و متبع می باشد که ممکن است در عجب و خود بینی بیفتد و موجب خواری و مذلت تابع و پیرواست که خود را در پستی رهوان می بیند.

و بماً مون فرمودند:

« ما اذنت فتنان قط الا نصر الله اعظمهما عفواً »

یعنی: هرگز دو لشکر در میدان کار زار رو برو نشاند هسگر آنکه خداوند عالم پیروز نمود آن دسته ای را که صفت عفو و گذشت، بیشتر از انتقام در آنها وجود داشت. و نیز فرموده اند: « مؤمن هرگاه امر بمعروف و نهی از منکر نماید - کلامش مؤثر تر است بدلیل این که خود متصف ب صفت ایمان و متحلی باخلاق پسندیده می باشد ولی کسی که بخواند با زور شمشیر و تازیانه امر بمعروف و نهی از منکر کند کلامش مؤثر واقع نخواهد شد.

و نیز فرموده اند: « هر کس متعرض سلطان جائز و ستمگر گردید و بدون تقیه و بی پروا با او رفتار و از طرف آن سلطان ستمگر باو صدمه ای رسید، چنین کسی، اجر و ثواب اخروی ندارد و طاقت صبر در مقابل آن بلا و مصیبت را نیز پیدا نخواهد کرد (۱) »

امام علیه السلام در اوقات مناسب بترنم اشعار مبادرت می فرمودند احمد بن حسین از پدرش روایت می کند که در مجلس آن حضرت حضور داشتیم؛ شخصی از برادرش شکایت کرد. حضرت این اشعار را انشاء فرمودند: (۲)

(۱) الیعقوبی؛ تاریخ یعقوبی؛ جلد ۳؛ ص ۱۸۱

(۲) میون اخبار ارضا - نسخه خطی، ص ۱۶۸

أعذراً خساك علي ذنوبه  
 واستر و غط علي عيوبه  
 واصبر علي بهت السفيه  
 ولازمسان علي خطاوبه  
 ودع الجواب تقصصاً  
 وكل الظلوم الي حسيبه (۱)  
 بیہقی روایت میکنند کہ از حضرت رضا علیہ السلام این اشعار  
 را شنیدم کہ انشاد فرمودند: (۲)  
 کلنا نامل مدآ فی الحال  
 والہما یا ہن آفات النامل  
 لا یغرنک أربا طیل المنی  
 والزم التقصد ودع عنک الہل  
 أما الد نیا کفیل زائل  
 حل فیہ راكب ثم رحل  
 گفتم خداوند امیر را عزت دهد، این اشعار از کیست؟  
 فرمودند: کلام یکمفر عراقی است کہ از خود شما است.  
 بآن بزرگوار گفتم، این شعر ہا را ابو الہتاهیہ بخود نسبت  
 میداد. فرمودند: کنیہ اش را رها کن و نام اورا ذکر نما زیرا کہ<sup>۳</sup>  
 خداوند سبحان فرمودہ است:  
 «ولا تنازوا بالالاقاب» یعنی یکدیگر را بـا لقا ب زشت  
 نخوانید. و شاید این شخص ہم از لقب مزبور کراہت داشتہ باشد.  
 روزی مأمون بامام گفت: آیا از شعر چیزی نظر نان ہست؟  
 فرمودند خیلی اشعار بخاطر دارم. گفت بہترین شعری کہ دوبارہ حلیم  
 بنظر نان رسیدہ است بفرمائید. حضرت فرمودند:

(۱) عیون اخبار الرضا - نسخہ خطی، ص ۱۶۸

(۲) مجلسی - ج ۱۲، ص ۲۴

اذا كان دوني من بليت بجهله  
 ابيت نفسي ان تقابل بسا لجهل  
 و ان كان مثلي في محلي من النهي  
 اخذت بجهلي كسي اجل عن المثل  
 و ان كنت ادنى منه في الفضل والاحتج  
 عرضت له حق التقدم والفضل

مفاداً اینکه : « هرگاه بنادانی دچار شوم از معارضه با او دوری  
 میجویم تا با او مقابله ننمایم و اگر با کسی سروکار پیدا کنم که در  
 موازن عقلی با من برابر است حلم را پیشه خود میسازم تا او مانند من  
 نباشد و با کسی که از حیث دانش و بینش از من برتر است حق تقدم  
 و پیشی جستن را بوی تفویض میکنم \* »

و باز گفت : برای سکوت در مقابل نادان و ترك گله و سرزنش<sup>۱</sup>  
 دوست ، شعری بفرمائید ؛  
 فرمودند :

أني ليهجرني الصديق تجنباً  
 فأراه أن لهجراً أسبأ بآ  
 و أراه ان عاتبه أغر يته  
 فأرى له ترك العتاب عتاباً  
 و اذا بليت بجا هل متحكم  
 يجد المحال من الامور صواباً  
 أو ليهمني السكوت و ربما

كان السكوت عن الجواب جواباً

خلاصه معنی این است : « گاهی پیش میآید که دوست از من  
 دوری میگزیند ؛ من چنان وانمود میکنم که دوری کردن او سببی  
 داشته و در واقع معذور بوده زیرا اگر او مورد عتاب قرار دهم و

سرزنش کنم بیشتر و ادب بدوری کردن از من میشود و اگر بدوستی نادان گرفتار آیم در گفتار با چنین کسی خاموش می‌گزینم زیرا بسا باشد که سکوت و جواب ندادن، خود سزاوارترین جواب باشد. •  
بعد از ایشان خواستار شد شعری انشاد فرمایند که در کتبه آن سر

بهترین بدان را کرده باشد فرمودند :

وَأَنْتَ يَا لَانِسِ السَّرَّاءِ أَكْبَرُ أَهْلِهِ

فِيَامَنْ رَأَى سِرَّاءَ يَصَانُ بَأْنَ يَنْسَى

مَخَافَةُ أَنْ يَجْرِيَ بِمَا لَيْ ذَكَرَهُ

فِيَنْبُذَهُ قَلْبِي إِلَى مِجْتَوَى الْحَشَى

حاصل، معنی آنکه : «من را ز را برای آن فراموش میکنم که پنهان ماند و آشکارا نشود و چه در اهمیت دارد که برای کتمان سر اصل موضوع در بوته فراموشی افتد و این بدان جهت است که راز پنهان فقط در دام خفاور می‌کند و دل من آن را وادی فراموشی می‌افکند. این دقایق، لایحه کوچکی بود از طرز زندگی امام علیه السلام و هرگاه بخواهیم بشرح و تفصیل بیش از این بپردازیم آراء امام و کلام و گفتارهایی که از ایشان روایت شده از حد احصاء بیرون است و در این مختصر ننگیند. •

پس همان به که دم فرو بندم و باختصار گویشم و همینقدر مرا کافی است که اجمالا توانستم خواننده را بروش و اسلوب زندگی این مقام و شخصیت بزرگوار آشنا سازم.

منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام

پر صدای سار بانان بینی و بانگ جرس

حافظ

حرکت امام در اواخر سال ۲۰۰ هجری قمری - سامون جمعی از بسوی مرو و جوه آل ابیطالب (ع) را از مدینه خواست و دستور

داد که بسوی مرو عزیمت نمایند . حضرت علی بن موسی الرضا (ع) در آن میان بود . راه بصره را پیش گرفتند و جلو دی خراسانی (۱) مامور بهیمه ساز و برك قافله بود .

پس از طی مسافتات بعیده ، این جمع بر مأمون در مرو وارد شدند و حضرت رضا علیه السلام را در خانه ای جدا گانه منزل دادند . بعضی از مصائر تاریخی ذکر میکنند که هانوی برای تشریف فرمائی حضرت رضا (ع) به مرو عالی و چهار کتیره قائل شده و در این باب مکاتبه فراوان بعمل آمده بود و چون حضرت مشاهده فرمودند که مأمون ، بهیچ طریقی از خواهش خود روگردان نیست ، ناچار بقبول شده حرکت فرمودند (۲) .

(۱) در باب ماموریت جلوی برای آوردن حضرت ، این اهل روایت اختلاف است . بعضی از ایشان مستبعد میشدند که جلودی این ماموریت را پیدا کرده باشد ، نظر به ادواتیکه با آل علی (ع) داشت و هنگام خلافت هرون الرشید در مدینه مرتکب سوء رفتار با خاندان علی (ع) شده بود و از این جهت روایاتی که مامون ، رجاء بن ضحاک دائی خود را این ماموریت داده است فضیلت دارد و جلودی در انشاء حرکت امام والی مدینه بوده است .

(۲) مامون به مهمان دران و مامورین پذیرائی حضرت دستور داده بود که امام علیه السلام را از روی کوفه و قم عبور بدهند و از طریق بصره - اهواز - فارس راه بهیمایند زیرا بعزت اکثریت شیعه در کوفه و قم میترسید در آن دو شهر حوادثی ضروری بروز کنند .

ولی عبور حضرت بعد از اصفهان از طریق ری ، سمنان و دامغان قطعی نیست و با قرب احتمال بعد از اصفهان از خاك یزد به طیس که در آن موقع اعراب آنرا باب خراسان نام نهاده بودند عبور فرمودند و به نیشابور رسیدند . زیرا از این ورود عرب بظناك خراسان و فتح این سامان شهر طیس بوده که بهمین مناسبت ، اعراب آنرا باب خراسان

به محض رسیدن امام بمرور، کرسی خلافت، مأمون، خدمت حضرت شرفیاب شد و از ایشان خواهش کرد که بجای وی امر خلافت مسلمین را بپذیرند و چون از قبول این پیشنهاد مأیوس گردید درخواست نمود ولایت عهد را قبول فرمایند. در این باب گفتگوهای زیادی بین ایشان رد و بدل شد و قریب دو ماه بر همین منوال باقی ماندند (۱)

آنکه خوانده اند پس از نیشابور عبور حضرت بسناباد، نوفان و از آنجا بسرخس و از سرخس بمرور بوده است.

رویه القضا منصرف است که جمعی از خاندان بنی هاشم و سادات علوی با حضرت رضا (ع) همراه بودند و سترجا در حدود سی هزار نفر از اولاد عباسی در مرو گرد آمدند. از متون تواریخ برمی آید که تعداد بن چهل نفر از سادات علوی و عده ای دیگر از سادات بنی هاشم با حضرت حرکت کردند و عده ای دیگر از اولاد امام موسی بن جعفر به واسطه ایران و خراسان عازم شدند که جمعی بمرور رسیدند و جمعی دیگر بین راه در شهرهای مختلف وفات یافتند و یا شربت شهادت نوشیدند. (مترجم)

(۱) نقل از تاریخ بیهقی - هنگام عبور حضرت از بصره، طاهر بن حسین، شبی مجرمانه بخد مت حضرت رضا آمده نامه مأمون را بحضورش ارائه داد و عرض کرد:

من اول کسی هستم که بفرمان او با حضرت بیعت کنم و چون بیعت نمودم با من صد هزار سوار و پیاده باشد که همگی بیعت کنند. حضرت دست دراز کرد که طاهر با او بیعت کند. طاهر دست چپ خود را پیش آورد. رضا فرمود چرا چنین کردی؟ جواب داد: دست راست من به بیعت خلیفه مأمون مشغول است و دست چپم فارغ باشد.

رضا (ع) عمل طاهر را پسندیده طاهر بدین وسیله بیعت کرد. پس از آن، حضرت را با احترام بجانب مرو روانه نمود.

پس از ورود حضرت بمرور و طاهر، استقامت مأمون شانه با فضل خدمت ایشان آمدند. آنکه رضا (ع) رفتار طاهر را در بیان بیعت خود به میان آورد. مأمون را از این رفتار شوش آمده عرض کرد چون آن اول دستی بود که بدست مبارک تو رسید، من آن چپ را راست نام گذارم و طاهر را لقب: ذوالیمین داد و طاهر از این زمان به لقب مزبور معروف گردید.

علل و جهات اینک میخواهیم پرسش کنیم چه جهتی مأمون را وادار  
بیعت کرد که برای بیعت با علی بن موسی الرضا (ع) حاضر  
شود ؟ ...

آیا این خواست، بر اثر تربیت اولیه او بود ؟ یا ظروف زمان  
و اوضاع سیاسی او را با اجرای این نظر وادار کرده بود ؟ یا اینکه  
مأمون ، از راه تقرب بیرزرد نادر ، فکر میکرد که در حال حیاساتش  
این حق شرعی را بصاحب حقیقی آن برساند ؟ یا اینکه از خود قوی  
تری اورا وادار باینکار کرده بود ؟ یا اینکه برای ولایت عهد در دو  
خاندان عباسی و علوی کسی را سزاوارتر از حضرت مشاهده نمی  
نمود ؟ ....

این موضوع که فعلاً نمیخواهیم در آن بحث کنیم روشن سازیم  
روایات بشدت در آن اختلاف پیدا کرده و مصادر تاریخی هر کدام  
بنحوی نظر خویش را اعمال کرده اند و از جمله مشکلات این است  
که با این تناقض و تضاد اخبار و روایات ، محقق تاریخ ، نخواهد  
توانست به رأی قطعی در باره علل و اسباب واگذاری بیعت از طرف  
مأمون بامام علیه السلام برسد .

بنا بر این ناچار باید روایات را گرفته تعلیل کنیم تا بقدر  
امکان بتوانیم به رأی حقیقی نزدیک شویم .

از مضامین بعضی از روایات چنین مستفاد میشود که مأمون بحسب  
ظاهر باراده خود میخواست اینکار را انجام دهد . زیرا مأمون قلباً از  
بنی عباس برگشته و مدتی بآنها روی خوش نشان میداد .  
بعضی از روایات میگویند : مأمون اراده باین عمل کرد تا امور

دنیوی خود را بیشتر بتواند بوسیله آن حضرت اصلاح کند و دیگر کسی در مقابل او نتواند عرض اندام نماید \*

اینک بنقل روایات مختلفه در این باب میپردازیم :

الفخری ذکر میکند که : مأمون بزرگان خاندان عباس و علوی را مورد آزمایش قرار داد و در بین ایشان دو خانواده فردی افضا و اصلاح و دیندارتر از علی بن موسی الرضا (ع) پیدا نکرد \*

نتیجه ظاهری از این روایت این است که مأمون اراده داشت ولایت عهد را بشخصی تفویض کند که هم خود از سیرت و اطمینان داشته باشد و هم مردم باو رضا باشند \*

زیرا بطوری که عادت جاری شده است ، خلیفه باید بفکر آینده امت اسلامی بعد از وفاتش باشد و مأمون غیر از امام هشتم دیگری را مناسب این مقام نیافت .

اما دکتر احمد رفاعی صاحب کتاب عصر المأمون می گوید : تفویض ولایت عهد از طرف مأمون با امام هشتم روی غرض سیاسی بوده است \*

و نوبختی ذکر میکند : مأمون که با تصدیق به فضیلت علی الرضا و با ایشان بیعت کرد ، از باب تصنیع و غرض دنیوی بود . آقای عباس فیض ، از حوادث این عهد ، این نتیجه را میگیرد که : اقدام مأمون بیعت ، برای آن بود که از جنبش و قیام علویان و یاران ایشان خود را ایمن گرداند . (۱)

بنا بر این مراتب ، اصح روایات این است که سبب و علت بیعت

---

(۱) آقای عباس - فیض بدر فیروزان ص ۱۵۷ زبان فارسی



با امام هشتم، آن بود که از در استمالت با ایرانیان در آمده و دوستی سابقه آنانرا بجهت خود محفوظ نگاهدارد و این خود مسئله بزرگی بود چه ایرانیان، ایمان کامل و عقیده محکم بولایت علویان داشتند و حاضر بودند که در راه ساز گشت خلافت و سلطنت بآلعلی از در کارزار بر آیند چنانکه قبلا در این باب امتحان خود را داده بودند.

نتیجه ای که گرفته می شود، آنست که ظروف زمان، مأمون را وادار بتفویض ولایت عهد بامام کرده بود و این اقدام برای تحکیم مقام خلافت مأمون بود همانطوری که ما در فصل سابق، افر وخن آتش بنصرت علویان را در تمام اقطار ممالک اسلامی بیان کردیم؛ حتی خراسان که مرکز خلافت خایفه عباسی و نقطه انکاء آنان بود، رو به عصیان میرفت و روح تهر و نافرمانی در آنجا جریان داشت و معقول نیست که خواننده تصور کند، این حرکات جلب نظر و انتباه مأمون را نکرده و تشخیص نداده است که چگونه تسلط خود را تأمین کند.

بطور کلی، حوادث آن روز دلالت میکنند که مأمون با تیز و هوشی فطری و بادقت تمام در پیشآمد ها فکر میکرده تا وسائل غلبه و تسلط خود را بر اوضاع فراهم سازد.

مأمون این عقیده را نداشت که در کارها، رویه و سیاست روز-مرای اختیار کند؛ بلکه همواره فکر میکرد که انگشت خویش را، بموضع خاص علت و مرض بگذارد تا بتواند قلع ماده کند و از نتایج آن برخوردار گردد.

حال ما میخواهیم بدانیم این حرکات و پیشآمدها را علت و سبب

اصلی چه بود ؟

آیا دعوت و قیام علویان و توجه فوق‌العاده مردم بآنان بود آن‌هم در وقتی که مأمون مورد تنفر و غداوت بنی‌عباس قرار گرفته بود. ۴۰۰ عمده جهات نفرت، عبارت بود از کشتن محمد امین برادرش که در این باب، با کمال بی‌اعتنائی بزریده مادر امین نگاه می‌کرد و او را عزادار کرده بود و این خاتون در اکثر دسائس زمان هرون الرشید شوهرش دست داشت و قدرت و نفوذ وی بمقام و درجه‌ای رسیده بود که تاریخ، حق پسند کرد او را زعیمه بزرگ حزب عربی بنی‌عباس نام نهاد.

هم‌چنین، اقامت مأمون در مرو و دوری جستن از عراق عرب، در نفوس و ساکنین بغداد که مرکز خلافت زمان هرون بود، اثر خاصی کرده بود.

دیگر فضیلت دادن به عنصر فارسی در مقابل عنصر عربی بود. موضوع دیگر، زمام امور را بفضل بن سهل واگذار کردن و برای او منازات عظیم قائل شدن (۱)

(۱) فضل بن سهل وزیر مأمون از این جهت به «ذوالریاستین» ملقب شد که هر دو قوه کشوری و لشکری در ید او بود. گویند نامبرده از اولاد پادشاهان زردشتی ایران بوده و در نزد یثربی بن خالد برمکی بسمت پهلوانی می‌زیسته و پدرش سهل گبر بوده و در زمان هرون اسلام آورد.

گویند چون فضل نجابت مأمون را دید ملازم جانب او شد و عهده‌دار خدمت و امور وی گردید تا زمانی که خلافت بمأمون رسید. فضل، مرد سخاوت پیشه‌ای بوده که از ایت حیث با برامکه سرهمسری داشته و در عین حال سخت گیر، بردبار، بلیغ، عالم بآداب ملوک، بهمیر و بینای در فنون حیل و ورزی، تیز هوش، محصل برای جمع آوری اموال بوده و باو وزیر امیر خطاب میشده.

اینها قضایائی بود که از هر طرف بمأمون رو آورنده و او را باین فکر انداخته بود که آیا راضی نگاهداشتن علویان مقدم است یا عباسیان؟ و در این موقع تنك و باریك، کدام راه را باید اختیار کنند؟

شکی نیست که حوادث تاریخی اشاره دارند بر اینکه پس از تفکر زیاد، ناگزیر شد بخاندان علوی نزدیک گردد.

صدای آهسته‌ای در گوش او طنین داشت که بخانواده علوی نزدیک شو تا مقام محفوظ بماند و مردم بتو بگرایند و این کردار از آن جهت پسندیده است که بابنی اعمام خود پیوند کرده و بآنها بیشتر نزدیک شده ای و بهمین نظر این خاندون اشاره میکنند که :

مأمون وقتی دید، حزب علوی قوت گرفته و هر روز از گوشه‌ای بکنفر از آن خاندان طلوع و قیام میکند و از آراء مردم نسبت به حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام و دو فرزندش آگاه بود ولایت عهد را

\* صاحب کتاب عصر مأمون در جلد اول صفحه ۲۲۳ این شرح را در باره فضل نوشته است :

و در این مورد و در آن زمان، احدی از حیث تدابیر و قدرت و تسلط بر حکومت، بالاتر از او نبوده و از جهت اتخاذ تصمیمات و مطالعه در امور، سریم الفکر، مصمم و روشن بین تر از همه بوده و هرگاه نفس انسانی را از پاره‌ای صفات مجزی و مجرد نگاهداریم و از روی انصاف حکم کنیم باید اقرار نمائیم که فضل بن سهل در دوره وزارتش با مأمون بهمان نحو رفتار میکرد که فضل بن ربیع با امین برادرش و هر يك از این دو نفر چنان بر امیر خود تسلط و استیلا داشتند که مافوقی بر آن متصور نیست و با سیاست و تدبیری که داشتند، آنان را به رسمتی که میخواستند میکشانند

( مؤلف )

بحضرت رضا (ع) تفویض کرد . (۱)

از این روایت چنین برمی آید که از جمله موانع مأمون در پیشرفت کارش کثرت حزب علوی بود و مأمون در این کار حساب خود را کرده و از این فعالیت های وسیعه که هر روز بنحوی اسباب گرفتاری وی را فراهم میکرد بفکر دوی نافع و مفیدی افتاد که جنبش هارا بخواباند و یگانه علاج این درد همانا بیعت وی با علی بن موسی الرضا (ع) بود تا امپراطوری عباسیان از خطر زوال مصون بماند .

اماروایاتی که بیعت مأمون را با حضرت از تدابیر فضل بن سهل میدانند - میدان وسیعی است و فضل همیشه برای غور و رد آن لازم خواهد بود .

لذا قبل از انتخاب نظر ، شایسته است پاره ای روایات را بمنظور بصیرت و بینائی در بحث نقل کنیم :

الفخری ذکر میکند که : فضل بن سهل برای پیشرفت این مقصود دامن همت بکمر زد و نظر مأمون را تحسین و تقویت کرد ، هم - چنانکه استاد جرجی زیدان نیز نظرش همین است و میگوید :

فضل بن سهل کوشش فراوان در وادار کردن مأمون به بیعت با امام علیه السلام بکار برد و بعد هم برای ولایت عهدی آن حضرت یعنی برای خارج کردن خلافت از دست عباسیان و رساندن به علویان اهتمام نمود .

و بسا هست که این بیعت را شرط مساعدت خود در بازگرداندن خلافت و استحکام کار مأمون قرار داده باشد یا اینکه در این باب رأی

افق داده و تحسین کرده ولی شرطی بامأمون ننموده باشد؛ مأمون هم این شهادت را اجابت کرده و حضرت را خواسته است و این با از راه مکر و یله مسامحت بوفای عهد کرده با اینکه حب آل علی از طفولیت با یر پستان در بدن او وارد شده زیرا کسی بوده است که اظهار تشیع کرده (۱) ۰۰۰

از ملاحظه این رأی چنین نتیجه گرفته میشود که فضل بن سهل مأمون تسلط داشته و میتوانسته است رأی خود را بر او تحمیل کند و حین مسئله باعث شده بود که هر پیشامدی بظهور می پیوست، نسبتش با فضل میدادند؛ چنانکه جهشیاری هم همین رأی را اختیار کرده لکن قضا این روایات آسان است هر گاه تصرفات و نظریات مأمون را در این باب مورد تنجس و بی جویی قرار دهیم.

از کلام طبری و اسفغانی چنین برمی آید که فضل از این موضوع اطلاع نداشت مگر وقتی که مأمون تصمیم لازم گرفته و عزم خود را آشکار کرده بود و بعداً بفضل خطاب کرده گفت:

«من ارادة بیعت با علی بن موسی الرضا (ع) پیدا کرده ام.»

ولی حسن بن سهل این اقدام را جایز نمیدانست بلکه مأمون را خیلی از این بابت می ترسانید و باید تذکر دهیم که این حسن برادر فضل است و باز در این باب صحبت خواهیم کرد.

بیهقی در این زمینه روایت نزدیکی بمضامین بالا می کند و می گوید: فضل بمأمون اشاره کرد که باید تقرب بسوی خدای عز و جل و رسول (ص) پیدا کرد بدین ترتیب که صلوة رحم بجای آورده با علی بن موسی (ع) بیعت

کمی تا خداوند بواسطه این امر رفتاری را که پدرت رشید نسبت باین خاندان کرده است از صفحه اعمال شما محو کند و مأمون قدرت مخالفت با این دستور را نداشت.

حال که از روایات مربوط بفضل بن سهل آگاه شدیم بروایاتی که در باره این شأن از مأمون نقل شده است می پردازیم :

از جمله روایت : ریان بن الصلت است از خلیفه که میگوید :

جمع کثیری از سران سپاه و وجوه مردم می گفتند این عمل از تدبیر فضل است.

خبر بمأمون رسید و در نیمه شب مرا احضار کرد ، بسوی او شتافتم . گفت ای ریان ! آیا لسی میتوانی این جسارت را نسبت بخلیفه وقت که ارکان مملکت زیر فرمان اوست بخرج دهد و بگوید : خلافت را ترك كن و بدیگری واگذار نما ؟ آیا این امر را عقل تجویز میکند ؟

گفتم نه بخدا ای امیر المؤمنین ! احدی قدرت و جسارت بر این امر ندارد .

گفت : بخدا چنین نیست که مردم میگویند و لکن من ترا در این دم از علت امر آگاه میسازم :

« وقتی برادر من محمد امین ، امر کرد که خدمت او برسم من امتناع کردم ؛ بلا فاصله به علی بن عیسی بن ماهان فرمان داد که بخراسان آمده مراقب زنجیر در آورد و غل جامعه بگردنم بیندازد و نزد او ببرد .

علی بن عیسی این خبر را بمن رسانید . من هم فرستادم نزد هرثمه بن اعین والی سجستان (سیستان) و کرمان که خود را هر چه زودتر بمن برساند .

لیکن علی بن عیسی بر من افساد کرد و در نتیجه بر اجرای نیت امین در مورد من موفق نشده گریخت .

از طرف دیگر ، صاحب السریر علم خروج و طغیان برافراشته اغلب شهرهای خراسان را فتح نمود . تمام این اخبار در ظرف یک هفته بمن رسید و از مطالب دهشت انگیز آگاه شدم در حالی که قدرتی نداشتم و نه قوه و نه بنبه مالی که بتوانم در قبال دشمنان عرض اندام کنم و دیدم سرکردگان سپاه و بزرگانی که با من هستند ، جز ضعیف و سستی و ترس ، چیز دیگری از آنان مشاهده نمی شود ؛ در خلال این احوال که اوضاع بر علیه من رو نموده بود ، خواستم به پادشاه کابل پیوسته و پناهنده شوم ؛ پیش خود گفتم : شاه کابل مردی کافر است و برادر من محمد امین با مال و خواسته دل او را بدست خواهد آورد و مرا تسلیم امین خواهند کرد . پس در این هنگام برای خود هیچ راه و مفیری نیافتم جز توبه از گناهان و توسل بسوی خداوند عزوجل و از درگاه او خواستم که مرا یاری فرماید و بخدا پناه بدم و امر کردم بساختن این خانه که می بینی و در اینموقع اشاره کرد بسوی خانه ای ؛ آن خانه را جاروب و آب پاشی کردند و دو جامه سفید در بر کرده چهار رکعت نماز گذاردم و در آن نماز آنچه از قرآن حفظ داشتم خواندم و بخدای عز و جل پناهنده شدم و بسا او عهد و پیمان استوار و محکمی بستم با نیت پاک و صدق که اگر پروردگار ریاست و خلافت را بمن باز گرداند و دشمنان مرا از بین ببرد و این ناملایمات طاقت فرسا و پیمشاهد های جان گرا را از پیش پای من بر دارد امر را بموضعی برگردانم که خداوند مقرر فرموده است .

بعد در خود قوت قلبی احساس کردم و طاهر بن حسین ذوالیمینین را بر انگیزم تا بسوی علی بن عیسی بن ماهان حرکت کند و آنچه مقدر بود پیشامد کرد ، پس از آن هرثمه بن اعین را بسمت رافع بن لیث فرستادم تا بر او ظفر یافت و ویرا کشت ؛ سپس آن مرد را مأثور بر انداختن صاحب السر بر کردم و چون از در امان خواستن درآمد بمنال کردم تا صاحب السر بر شهرها را مسترد نموده باز گشت ؛ و پیوسته کارم قوت میگرفت تا بجائی رسید که از امر برادرم محمد امین آسوده شدم و چون خدای تعالی آن توانائی و قدرت را بمن عطا فرمود که بر اوضاع مسلط شوم ، منهم وفای بعهد و میثاقی را که با خدا کرده بودم لازم شمردم و احدی را سزاوارتر ولایت تر برای نیل بمقام خلافت مسلمین از ابوالحسن الرضا (ع) نیافتم و اورا باین مقام رساندم ؛ لیکن آنحضرت قبول خلافت را فرمود مگر آنچه را که واقف هستی .»

از این روایت چنین بر میآید که از جملة اسباب بیعت ، نظر دینی و انجام نذر خدای تعالی بوده نه تاثیر گفتار فضل بن سهل و تسلط او بر رای مامون و شاید مامون با این اظهارات و دلایل دو هدف داشته است :

یکی آنکه شان فضل را متمیز نشان دهد تا عباسیان از آن مستحضر شوند و بدانند آن طور نیست که آنها تصور کرده و فضل را صاحب اختیار و تسلط پنداشته اند ؛ جهت دیگر مشت زدن بدهقان کسانی که میگویند امر بیعت با امام برای اغراض دنیوی بوده است .



ممکن است برای این روایت تعلیل دیگری نیز قائل شد و آن اینست که :

وقتی انسان به تنگنایی دچار میشود که هیچ مخر جی برای خود نمی بیند ، يك حالت در مانند گی عقلی برای او دست میدهد که یا در نتیجه سر تسلیم بمقدرات فرود می آورد و یا متشبث بدعا و ندور شده از درگاه رحمن طلب غفران و آمرزش گناهان میکند و توبه مینماید تا خداوند از سر تقصیرات او در گذرد و کار او را اصلاح فرماید و قول خداوند عز و جل در کتاب کریمش قرآن این است :

«و اذا اٰلمننا علی الانسان اعرض و نأی بخائبه و اذا مسه الضر فذو دعاء عریض»

یعنی : «هرگاه بر آدمی نعمتی بخشیدیم وقتی خود را غرق ناز و نعمت دید از ما رو میگرداند و با کبر باطراف نگاه میکند و هرگاه سختی و شدنی باو اصاب کرد - دست بدعا بر میدارد و بتضرع و بزاری کردن میپردازد»

و حق اینست که گفته شود نذر مامون با خدای یگانه زمانی بود که روزگار از وی برگشته و مغلوبیت و از دست دادن مملکت و زندگانی را حتمی میدانست ، بر حسب روایتی که گذشت ؛ در این وضع عاده بانسان حالی دست میدهد که غریزه حب حیات بجنبش میآید و اگر راه چاره را بر خود مسدود دید - دست انابت بدارگاه خداوند برمیدارد تا درخواستش مورد اجابت واقع گردد و از مسلمیات آنست که وقتی شخصی بر اثر پشامد هائی سر تسلیم فرود آورد ، این حالت

تسلیم و رضا و انقیاد و اطاعت در او ثابت و استوار نیست؛ چه در آن حال جزع و اضطراب که عقل حیران و فکر در ششدر حیرت سرگردان است، مزاج از کیفیت طبیعی خارج می‌باشد.

بهمین جهت آن حالات دائمی نیست و بزودی مرتفع می‌شود خاصه وقتی که خطر بر طرف گردد و قوای عقلی بحال اعتدال خود عود کنند و این همان حالتی است که برای مأمون دست داده بوده.

فلذا اگر این روایت را که از ناحیه مأمون نقل شده صحیح و معتبر بدانیم کاملاً معقول است که مأمون در کار خود غور و تأمل فراوان کرده و با خدا نذر نموده تا کارش اصلاح شود و ملک و حیاتش از خطرات محفوظ بماند.

و وقتی اوضاع موافق و اسباب ریاست و خلافت مهیا گردید افعال و اعمال معکوس از خود نشان داد تا تا نیا ملکش مورد تهدید و خطر واقع شده دیگر در این دفعه نمیتوانست کار اول را انجام دهد و در این باب در آتیه بحث خواهیم کرد.

و حالیه وارد بحث در روشی می‌شویم که منتهی بیعت گردید و موقف مأمون و رأی امام را در این باره ذکر خواهیم کرد.

مأمون به فضل بن سهل امر کرد که برادرش حسن بن سهل را بیعت حاضر کنند تا در باب بیعت با حضرت رضا (ع) تبا دل رای و مشورت نمایند.

حسن پس از حضور در مجلس مشورت، موضوع را خیلی بزرگ شمرد و گفت اقدام در این امر، باعث می‌شود که خاندان عباسی بر تو بشورند... مأمون گفت:

من با خدای خود عهد کرده ام که خلافت را به افضل ترین مرد  
از آل ایمطالاب بسپارم مشروط بر اینکه خداوند مرا بر برادرم محمد  
امین غالب و پیروز گرداند. و اینکه که غلبه یافته ام میخوام بنذرو  
عهد خود وفا کنم و احدی را افضل از این مرد نمی شناسم.  
وقتی مأمون این مطالب را اظهار داشت، آن دو برادر متفقا رای  
اورا پسندیده و تایید نمودند و از معارضه خود داری کردند. (۱) حجازی  
روایت میکند که مأمون بفضل گفت:

شایسته است نعیم بن حازم را حاضر کنی چه او یکی از وجوه  
رجال است و دارای بزرگی و سابقه ریاست بوده تا در این باب بما او  
مباحثه و شور کنیم. فضل، نعیم بن حازم را بدرگاه مأمون حاضر  
نمود و مأمون، مقصود را آشکار ساخت و آنچه لازمه ترغیب و پیروی  
از نظر خود بود بیان کرد لیکن نعیم از قبول آن امتناع نمود و به مأمون  
سوابقی را که عباسیان با هاشمیان داشتند گوشزد کرد و باو گفت:

آل هاشم همواره مقامات شایسته ای داشته و با عزت و جاه و ثروت  
و رفاه میزیسته اند و بر اثر فضایل ذاتی، مرتبه بلندی را در میان مردم  
احراز کرده اند؛ زیرا همواره حامی بینوایان و آماج سرکوبی دشمنان  
بوده هیچگاه زیر بار ظلم نمی رفتند و طمع کسی که خونریز و سفاک  
باشد نمیشده اند و هر کس از آنها چیزی میخواستند میداده اند و قندش  
از اظهار این مطالب آن بود که با بیعت مأمون، بنی هاشم تفوق  
پیدا خواهند کرد و سلطنت بنی عباس منقرض خواهد شد.

پس فضل با نعیم سخن گفتن آغاز کرد و در ضمن صحبت نرمی و درشتی نشان داد ولی نعیم باو گفت :

مقصود تو این است که ملک را از ید بنی عباس بیرون آوری و باولاد عالی منتقل نموده سپس با آنها حیل و رزی و مملکت اسلامی را به سلطنت اکسره عجم تبدیل دهی ۱۰۰۰۰ !

مأمون به فضل گفت : با این اظهارات رأی و نظر تو چیست ؟  
فضل پاسخ داد : رأی من این است که ابن مرد (نعیم) از خراسان

بیرون رود زیرا وجود او هیچ خیر و منفی برای ما ندارد. (۱)  
این بود که مأمون هر تنه دیگر فضل و برادرش را خدمت امام علمد اسلام فرستاده موضوع را خدمتش عرض داشتند و آن بزرگوار امتناع و رزید ولی آنها در اصرار خود ادامه دادند تا بجائی رسید که یکی از آنها عرض کرد اگر قبول نفرمایی ما اقدام لازم بجای میآوریم و بنای تهدید حضرت را گذاشته یکی از آنها گوشت:

ببخدا سو گندم مأمون بمن امر کرده که در صورت مخالفت و عدم قبول بیعت گردنم را بزنم .

امر منجر شد ، این که نزد مأمون تشریف فرما شوند و خود مأمون با آن بزرگوار در مقام صحبت برای قبول بیعت بر آمد و حضرت ابا فرمودند :

مأمون بشکنی تهدید آمیزی سخن گفتن آغاز کرد و گفت : همانا ، عمر ، شورا را در میان شش نفر بعد از خود قرار داد که یکی از آنها حضرت علی بن ابیطالب (ع) جد تو بود و فرمان داد هر کس مخالفت کند

گردنش را بزنند و جدت ناچار بقبول گردید و شما هم ناگزیر ا  
قبول این تکلیف هستید.

در پایان این جلسه ، حضرت ، خواهی نخواهی دعوت او را اجابت  
کردند (۱)

اما ابوالصلت هر وی چنین روایت میکند :

مأمون به حضرت رضا (ع) عرض کرد : یا بن رسول الله ! من مقامان  
فضل و زهد و پرهیز گاری و عبادت ترا شناخته و بخلافت سزاوار تر از  
خودم میدانم .

حضرت فرمودند : به بندگی و عبودیت خدای عز و جل  
افتخار میکنم و بزهد و بی میایی دنیا ، امید نجات از شر دنیا را دارم  
پرهیز از محرمات انتظار رستگاری و کامیابی بمقاخر آخرت دارم و بنو  
تواضع و فروتنی در دنیا خواستار سر بلندی و رفعت نزد خدای عز و جل هستم .  
پس مأمون به حضرت عرض کرد : همانا من چنین صلاح دیده ام که  
که خود را از خلافت خلع و برکنار نموده ترا برمسند خلافت بنشاند  
و با تو بیعت کنم .

حضرت باو فرمودند : « اگر خلافت مخصوص تست و خداوند بر او  
تو مقرر کرده ، جایز نیست خود را خلع کنی و لباسی را که خداوند بر  
پوشانیده بدیگری بپوشانی و اگر خلافت حق تو نبوده شایسته نخواهی  
بود چیزی را که مال و حق تو نیست بمن عطا کنی ! »

عرض کرد : یا بن رسول الله ! چاره ای برای تو جز قبول نیست  
حضرت فرمودند : من ابداً بمیل خود این کار را قبول نمیکنم .

پس از کوشش فرادان که مأمون از قبول کردن حضرت نومید  
بافت: حال که قبول خلافت نمیفرمائید، قبول ولایت عهدی قرا  
ئید تا بعد از من خلیفه باشید. حضرت فرمودند:

من از اراده تو آگاه هستم. گفت: چقدر اراده ای دارم؟ فرمودند  
بگویم آیا برآستی در امانم؟ عرض کرد: بلی در امانید،  
دند: میخواهی با این عمل خود مردم بگویند علی بن موسی  
و پارسا نبوده بلکه دنیا با و دو نمی آورده است؛ آیا نمی  
چگونه ولایت عهد را به طامع خلافت قبول کرد؟

مأمون، از این گفتار در خشم شد و گفت: تو همیشه حرفهای  
و طریقی رفتار میکنی که مطبوع من نیست و مرا ناکوار می  
و معلوم میشود از سطوت و عقوبت من خود را ایمن میدانی؛ بخدا  
ند اگر ولایت عهد را قبول نکنی ترا باین کار مجبور خواهم  
و اگر با اجبار هم راضی نشدی گردنت را خواهم زد. حضرت  
دند: چون خدای عز و جل فرموده که:

«و لا تُلَاقُوا بِأَيِّكُمْ إِلَى الْتِهَانِكُمْ»

یعنی «بدست خود، خویشتن را بهلاکت نیفکنید». اگر کار  
منوال است رأی ترا در باره تقبل ولایت عهد میپذیرم مشروط بر  
که احدی را برای جایی حاکم نکنم و حاکمی را عزل ننمایم و  
و طریقه معمول و رسم و سنتی را که بین مردم جاری بوده نقض  
م و از جریان کارها خود را دور بدارم. (۱)

مأمون باین امر رضا داد و آن حضرت را بولایت عهد، منصوب

نمود در حالتی که حضرت اکراه داشتند .

از خلاصه این روایت معلوم میشود که مأمون بدو آ قصد کرده بود از کرسی خلافت فرود آید .

این مطلب را روایت ابن کثیر (۱) تایید میکند که گفته است مأمون ، اراده داشت خود را از خلافت خلع کند ولی حضرت حاضر بقبول نشدند و چون نتوانست حضرت را حاضر بقبول کند ولایتعهدی را عرضه داشت ؛ آنرا هم قبول نفرمودند ؛ بعد دست بدامن تهدید زد تا آن بزرگوار از روی اکراه و اجبار ولایتعهدی را قبول فرمودند و در صورت تسلیم به صحت این روایات ، ممکن نیست شنونده بدون هیچگونه تردیدی آنها را قبول کند و صحت ادعای مأمون را بپذیرد چه مأمون مسلماً مقصود دیگر داشته که باین مطلب اصرار میکرد و تهدیدات او را بسیاری از مصادر تاریخی روایت کرده اند و من خیلی مستبعد می‌شمارم که مأمون این روش‌ها را با امام بکار برده باشد در صورتیکه بنا بر روایات دیگر ، مأمون نسبت به حضرت رضا ع اظهار احترام و تجلیل مینموده و خود مصادری که روایات تهدید آمیز را در امر بیعت از ناحیه مأمون ذکر میکنند ، در ذیل همان روایات تذکر میدهند که مأمون حضرت رضا علیه السلام را همیشه بلفظ «یا سیدی» و یا بجمله : «یا بن رسول الله» خطاب میکرد و بعید است که نفس امام هم حاضر برای تحمل خطابه‌های عتاب آمیز مأمون باشند و از جانب وی خوفی در دل راه دهند و امر را با شتاب و بیم قبول فرمایند .

ولی ممکن است باحث تاریخ در روش امام و مأمون این احتمال را بدهد که امام بر ادعاهای مأمون اطمینان نداشته و قصد باطنی مأمون هم این بوده که از تفویض ولایت عهد، تسلط و مرکزیت خود را در برابر خانواده هائی که قصد زعامت داشته اند، ثابت و آشکار سازد که جهات آنرا در صفحات پیش یاد کردیم.

و از همین جهت است که روایات را در این دو مورد غالباً متناقض و متضاد می بینیم، بدلیل وقوف نیافتن بر مستمسک ثابتی که عقل آنرا بپسندد و با سیرت این دو نفر هم انطباق داشته باشد. از این روایت که مورخین هر کدام طریقی اتخاذ کرده و برای دیگر رفته اند و تا آنجا که توانسته اند، نظریات مذهبی خویش را نیز در روایات داخل کرده اند و این مطلب را بعد غلو رسانیده اند.

برخی از این نویسندگان میخواهند برسانند که مأمون مظهر جور و ستم بوده و اصلاً اعتراف بدین و عهد و پیمانی نداشته؛ پاره ای دیگر آنهایی هستند که از شخصیت امام علیه السلام، انسانی ساخته اند که در مقابل مأمون مغلوب بوده و در برابر مقدرات سر تسلیم داشته و عرض وجود نمی فرموده ولی حقیقت آنست که امثال این مورخین از وظیفه سهمگین مورخی خارج شده و امانت علمی را بدرد گفته اند؛ زیرا در ضمن ذکر وقایع تاریخی منازعات خصوصی را نیز در قضیه دخالت داده و نسبت بهردو نفر در این باب ستم و جوری روا داشته اند که: انسانیت از آن بیزار است؛ و بر فرض تسلیم باینکه



مامون از واگذاری ولایت عهد بحضرت، تقرب علوبان و فرو نشاندن آتش نهضت آنان را مقصود داشته - ممکن بود باهمان زیرکی و دهائی که داشت مانند پدرش خود را از این پیشامد ها مستخلص سازد و آیا معقول است که تصور کنیم، مامون با شکل و لهجه فصاحت آمیز امام را برای ولایتعهد بخواند که ابتدای کار بر انتهایش دلالت کند و این مسئله از هوش و درایت مامون دور است.

و اگر این مطلب را صحیح بدانیم، باید بگوئیم: ابن مامون آن مامونی نبوده است که بواسطه فضائل عقلی، نهضت علمی و ادبی و فنی عصر خود را اداره میکرده و باوج کمال رسانده و این آن خلیفه ای نیست که از ابتدای طفولیت با نبوغ ذاتی، همواره اوضاع را بنفع خود تمام میکرد و از میان حوادث، مظفر و منصور بیرون میآمد

بهر حال، دوست میدارم که مردم، روایاتی را که آثار ضعیف و بیماری از آن هویداست، معتبر نشناهند و با روشن بینی و دقت کامل توجه بآن روایاتی داشته باشند که مخالف منطق نباشد و امانت تاریخی کاملاً در آن محفوظ مانده باشد.

حقایق امر هر چه بوده است، بالاخره ولایتعهد بر حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام در سال ۲۰۱ هجری قرار گرفت و مراسم و تشریفات لازمه آن اجرا گردید و قبل از آنکه وارد شرح تغییرات و حوادث عارضه سیاست دولت و مظاهر ناشیه از ولیعهدی بشویم، سزاوار است، ابتدا بر مضمون عهد نامه ای که مامون بامام نوشت اطلاع پیدا کنیم.

« بنام خداوند بخشاينده مهربان » (۱)

اين ، نامه ايست كه عبدالله پسر هرون الرشيد ، امير المؤمنين ،  
براي حضرت علي بن موسي بن جعفر وليعهد خود نگاشته است:

اما بعد ، همانا خدای عزوجل ، دين مقدس اسلام را بر گزيد  
و از ميان بندگانش ، رسولاني انتخاب كرد كه راهنما و هدايت -  
كنندگان خلق بسوی او باشند و هريك از انبياء و رسل كه سيقمت  
زمانی داشت ، مرده ميداد بعثت ديگری را و پيغمبری كه بعد میآمد  
تصدیق بگذشتگان از رسل می نمود تا آنكه دوره نبوت از جهانب  
خداوند منتهی شد به بعثت وجود حضرت محمد صلی الله علیه و سلم پس  
از آنكه چندی در امر ارسال رسل فترت و فاصله واقع شده بود و علوم  
كهنگی پیدا کرده و وحی منقطع گردیده و قیامت نزديك شده بود .

پس خدای تعالی بوجود محمد پيغمبری را ختم كرد و آن  
بزرگوار را شاهد و گواه پيامبرانش قرار داد ، گواه امینی برایشان.  
و بر آن وجود مقدس ، كتاب عزيز خود (قرآن مجيد) را نازل  
فرمود ، كتابی كه باطل بآن راه پیدا نميكند و احدی قادر بتصرفی در  
آن نیست و تنزیلی بود از جهانب خدای حكيم حميد.

و اين قرآن ، مشتمل است بر آنچه خدا حلال و حرام فرموده و  
وعده و وعيد و وعيد داده و امر و نهی فرموده تا بر خلقش حجة بالغه ای  
باشد و کسی گمراه نشود .

(۱) فخرالدین علی بن عیسی اربلی در كتاب كشف الغمة خود نوشته

است كه اصل عهد نامه را در سال ۶۷۰ در مشهد شريف امام زيارت  
كرده است .

و آنکه بنور هدایت، دلش زنده و روشن میگردد از روی دلیل و بینه و براهین باشد و همانا بخداوند بسیار شنوا و دانا است.

پس حضرت محمد از جانب خدا رسالت خود را تبلیغ فرمود و مردم را دعوت براه خدا کرد و آنان را حکمت و وعظه نمود با مواعظ فیکو و پس از پند و اندرز، بوسیله مجادله در راه حق و بعد جهاد و خشونت با معاندین دین، تا آنکه خدای تعالی او را قبض روح فرمود و نزد خود خواند، درود خداوند بر او باد.

هنگامی که دوره نبوت انقضا یافت و خداوند بمحمد (ص) وحی و رسالت را ختم کرد، قوام دین و نظام امر مسلمین را بخلافت مقرر گردانید تا خلیفه بعد از وی قیام بحق خدای تعالی داشته فرائض و حدود الهی را جاری سازد و آداب و سنن اسلامی را مجری دارد و با دشمنان دین بجنگد.

پس بر جانشینان پیغمبر، لازم است اطاعت از پروردگار نمایند و رعایت دین نموده حدود و حقوق الهی را مجری دارند و بر مسلمین فرض است اطاعت خلفا و کمک کردن بآنان تا حق و عدل را برپا دارند و راههارا امن کنند و خون مردم را حفظ نمایند و محترم شمارند و حال مردم را باصلاح آورند و بین عموم الفت و مودت برقرار سازند و رفتار بر خلاف این معنی و دستور، نتیجه اش گسیختن پیوند و ریشه فراداده مسلمانان و مختل شدن کار آنان و اختلاف حالات است. و جمهوریت دین و مسئولی شدن دشمنان بر ایشان است و این تفرق و تشتت کلمه، زیان دنیای و خسارت آخرت را در بر خواهد داشت.

پس بر کسیکه خداوند او را جانشین و امین قرار داده و بخلافش نهانده واجب است که بجهد نفس بشتابد و آنچه را که رضای خدا در اوست برگزیند و در راه تعدیل حال مردم بکوشد و حکم بحق و عمل بعدل نماید ، بقسمی که خداوند او را مسئول قرار داده است .

همانا خدای متعال به پیمبرش داود علیه السلام میفرماید :  
 « يا داود انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس بالحق ولا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله ان الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسوا يوم الحساب »  
 یعنی : ( ای داود ، ترا خلیفه روی زمین قرار دادیم تا بین مردم حکم بعدل کنی و متابعت هوای نفس ننمائی که ترا از راه خدا دور و گمراه میسازد و آنانکه از راه خدا منحرف شوند برای ایشان عذاب سخت و شدید خواهد بود زیرا روز حساب را فراموش کرده اند )

و نیز خدای عزوجل فرموده :

« فاوربك لئن لم تنته عن اجمعهم ، عما كانوا يعملون »  
 یعنی : « قسم پیروزدگارت ، هر آینه از آنچه که مخلوق عالم رفتار و عمل می کنند بازخواست و پرسش خواهم نمود . »  
 و بما خبر رسیده است که عمر بن خطاب گفت :  
 « اگر بزغالهای در کنار شط فرات بستم و جور گم شود و یا تلف گردد ، هر آینه میترسم که خداوند از من بازخواست نماید . »  
 و بخدا سو گند هر گاه تمام مردم در قبال اعمالشان نزد خداوند مسئول و معاقب باشند و خطری عظیمی در کمین آنان باشد - پس آن کسیکه مسئول عامه رعیت است ، حالش ، در پیشگاه عدل الهی چگونه خواهد بود اگر پاس ناس نگاه ندارد ؟

بسموی خداست باز گشت و بنام گاه همه اوست که توفیق در خدمت عطا فرماید و مرا ابراهی هدایت کند که نجات و رستگاری در آن باشد و ثبوت حجت و فوز بر ضوان و رحمت خود را از ما دریغ نفرماید .

پس خلیفه ، باید امت را مانند خود بداند و پند لازم در دینداری بآنان بدهد و امر خلافت را طوری استوار سازد که در زمان او و ما بعدش همه بکتاب خدا و سنت پیغمبر علیه السلام عمل نمایند و اطاعت به خداوند متعال داشته باشند و در رأی خود لازمه کوشش و اجتهد را بجا بیاورد و کسی را که بعد از او باید پیشوائی و امامت مسلمین را عهده دار باشد با نظر ثاقب انتخاب کند و از وی علم و بصیرت او را بایس امور منصوب سازد و در تألیف قلوب و جلو گیری از پراکنندگی و اصلاح ذات البین و حفظ دماء مسلمین و امنیت و آسایش آنان و دور ساختن کید و مکر شیطان از آنها همت گمارد ، چه ، خدای عز و جل عهد خلافت را مخصوص امور و رعایت حال کلیه مسلمین و عزت و صلاح و اکمال بهبودی وضع آنان مقرر فرموده و بخلفایش الهام نموده که جانشین خویش را اختیار کنند تا این نعمت بوجود آنان عظمت یابد و عافیت مشمول حال گردد و خداوند تعالی در صورت پیروی از این رویه ، مکر و کید اهل شقاق و نفاق را معدوم خواهد نمود و از پیشامد بلا یا و فتن جلو گیری خواهد کرد .

باین جهة ، هنگامی که خلافت بای رسید (مراد مأمون است) در نهجای خلافت را تحمل و بر خود هموار نمود و سنگینی بار و تلخی طعم پرمزه آن را چشید و پیوسته برای اینکه بتواند بار سنگین را بردوش گیرد

و مراقبت لازم بنماید - بدنش را رنج و زحمت میداد و پیدار خوابی می کشید تا نظارش بیشتر متوجه عزت دین و برانداختن ریشه مشرکین و اصلاح حال امت و نشر عدل و رافت و برپا داشتن احکام قرآن و سنت باشد •

همین امور بود که موجب عدم عنایت و توجه بآسایش و راحتی شخص وی شد تا در راه رفاه خلق رضای خداوند را تحصیل کند و به اختیار و ایمنی وسایل آسودگی امت را بالاتر از زمان خود فراهم سازد و آن شخص کسی باشد که از حیث ورع و تقوی و دانش و فضیلت سزاورترین ازین مردم باشد برای قیام بامر خداوند.

این است که با خدای خود استخاره نمود و از خداوند درخواست کرد که آنچه را رضای او در آنست الهام فرماید، شب و روز در این اندیشه بود تا از میان فرزندان: عبدالله بن عباس و فرزندان علی بن ابیطالب، کدامیک را برای این مقام برگزیند.

در این خصوص، شروع به فحص و استقصا و بررسی کامل نمود و تمام هم خود را مصروف داشت ناشناسانی بفضائل و کمالات هر یک که ایافت این مقام را داشته باشند - پیدا کند تا اینکه پس از مشورت با خداوند و جهاد بانفس، در اجرای اوامر باری تعالی، از میان دو خاندان عباسی و علوی، بالاترین فرد را که وجود مقدس علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام باشد انتخاب نمود باحاطه اینکه تشخیص داد در فضل و دانش کامل است و در تقوی و پرهیز کاری و بی اعتنائی بدنی و کناره گیری از مردم، هر همة اوایت دارد و چون محرز گردید که در مورد او عموم اتفاق و وحدت نظر دارند و

دارای فضل و شایستگی است و همواره در راه عالم و معرفت گام بر میداشته چه در اوان کودکی و صباوت و چه در ایام جوانی و چه در دوره کهنه و لشکر بنا برین مقدمات، خلافت و ولایت را باو سپرد بمظور بزرگداشت خدا و دین و احترام نظر مسلمین و اثبات حجت و بدست آوردن نجات در روزیکه عموم مردم در پیشگاه پروردگار عالم بپای میخیزند.

اکنون امیر المؤمنین، فرزند و خاندان و خواص و سران سپاه و خدمه تگزاران خود را دعوت میکند که با آن بزرگوار بیعت کنند و در این باب بر یکدیگر پیشدستی و سبقت جویند و اظهار سرور و خوشوقتی نمایند با ایقان باینکه، امیر المؤمنین اطاعت خدای را بر هوای نفس مقدم میدارد و این ولایت را بر کایه کسانی که از حیث خویشی و قرابت باو نزدیکترند برتر و بالاتر میداند و او را ملقب به «رضی» نمود برای اینکه امیر المؤمنین از او راضی بود.

پس عموم خانواده امیر المؤمنین و هر کس که در شهر از سران لشکر و سپاهیان و عامه مسلمین حاضر بود با رضی بیعت کردند که بعد از او خلیفه باشد.

بنام خداوند و برکاتش و نیکی داشت دین و حکم پروردگار در صورتیکه عموماً دست‌ها را برای بیعت دراز کرده بودند و سینه‌ها گشوده بود از اینکه میدانستند امیر المؤمنین از اتخاذ این تصمیم جز اطاعت خداوند و اجرای فرمان او در آسایش و رفاه بندگان نظری ندارد و بخدا را سپاسگذار بودند که با امیر المؤمنین این الهام شده است تا موجبات خیر و رشد و صلاح آنان را فراهم سازد و در راه جمع الفت و حفظ ثماء مسلمین و رفع پراگندگی و بریشانی‌ها و نگهداری حدود

و نفور و قوت دین و سرکوبی دشمنان و استقامت و پایداری در کارها  
گام بردارد .

پس بشتابید باطاعت امر خدای تعالی و فرمان امیر المؤمنین  
که اگر در این کار شتاب کردید و بخداوند حمد فرستادید از بهره و  
حظی که در این امر متوجه شما است برخوردار خواهید شد  
انشاء الله تعالی .

این نامه را انشاء کرد و بدست خود نوشت ، عبدالله مأمون  
امیر المؤمنین ، روز دوشنبه هفتم شهر رمضان سال ۲۰۱ هجری  
و حضرت امام رضا علیه السلام در پشت عهدنامه چنین مرقوم  
فرمودند :

### بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الفاعل لما يشاء ، لا معقب لحكمه ، ولا راد لقضائه  
يعلم خائفة الاعمين وما تخفي الصدور ، و صلى الله على محمد  
نبيه خاتم النبيين وآله الطاهرين . أقول وأنا على بن  
موسى بن جعفر أن أمير المؤمنين عهده الله بالسداد ، و وفته  
للرشاد ، عرف من حقنا ما جهله غيره ، فوصل أرحاماً قطعت  
و آمن نفوساً فزعت ، بل أحيانا وقد تلفت و أغناها إذا  
فتقرت ، مبتغياً رضا رب العالمين ، لا يريد جزاء من غيره ، و  
سيجزى الله الشاكرين ، ولا يضيع أجر المجتسنين . و انه جعل  
الى عهده والامرة الكبرى ان يقيمت بعده ، فمن اجل عهده  
أمر الله بشدها و فصم عروة احب الله ايثاقها ، نقد أباح حرمة  
و أحل محرمه ان كان بذالك زارياً على الامام ، منهجاً كحرمة  
الاسلام ، بذالك جرى السالف ؛ فصبر منه على الفلتات ، ولم  
يعترض بعدها على الغرما ؛ خوفاً على شتات الدين و اضطراب



حبل المسلمین، و لقرّب أمر الجاهلیة و رصد فرصة تنهّر، و باقیة  
تبتدر؛ و قد جعل الله علی نفسی ان استرغانی أمر المسلمین و  
قلدنی خلافته، العمل فیهم عامة فی بنی العباس بن عبد  
المطلب، خاصة بطاعته و طاعة رسول الله و أن لا اسفک دمّاً  
حراماً و لا ایبح فرجاً و لامالاً، الا ما سفکته حدوده،  
و اباحتہ فرایضه؛ و ان التکناة جهدی و طاقتی. وجهات بذلک  
علی نفسی، عهداً مؤكداً یستلنی الله عنه؛ فانه عز وجل  
یقور: أو فوا بالعهد ان انعهد کان مسئولاً

و ان احداث او غیرت او بدلت، کنت المغير مستحقاً، و  
لذلکال متعرضاً؛ و أعوذ بالله من سخطه، و الیه ارجب فی التوفیق  
لطاقته و الحؤول بئنی و بین معصيته فی عاقبة لی و للمسلمین.  
و الجسامه و الجفر یدلان علی ضد ذلک ( و ما ادري ما یفعل بی  
و لا بکم ان الحکم الا الله یقضی بالحق و هو خیر الفاصلین) لکنی  
امتنات امر امیر المؤمنین و اثر رضاه؛ و الله یمصننی و اياه،  
و أشهدت الله علی نفسی بذلک و کفیم بالله شهیداً

کتبت بخطی بحضوره امیر المؤمنین اطال الله بقاءه،  
و الفضل بن سهل، و سهل بن الفضل، و یحیی بن اکثم، و عبد الله  
بن طاهر، و تمامه بن اشرس، و بشر بن المعتمر و حماد بن النعمان؛  
فی شهر رمضان سنة احدى و مائتین (۱)

سیاس مرخدائی را سزاست که فعال ما یشاء است.

ترجمه

کسی فرمان او را باز نکرداند و از حکم او

سرپیچی نتواند.

داناست بر آنچه که در دینده های خیانت کننده میگذرد و

آگاه بر مکتوبات ضمیر است؛ و درود بر پیغمبر او محمد خاتم پیامبران

و آل باک او باد.

من که علی بن موسی بن جعفر میگویم: امیر المؤمنین، که خداوند او را تقویت کند و توفیق هدایت دهد، از حق ما، شناخت آنچه را که دیگران جاهل بآن بودند ورشته خوشاوندی و قرابت و رحمی که گسیخته شده بود دوباره بهم پیوند داد؛ و نفوس بیمناک را آسوده بلکه زنده نمود و بی نیاز کرد آنها را از نیازمندی و افتقار، بمنظور خوشنودی بروردگار عالم و در این کار پاداشی خواستار نبود زیرا خداوند خود پاداش دهنده سپاسگزاران است و اجر و مزد نیکوکاران را ضایع نمیکندارد.

اینک عهد خلافت و کار بزرگ را بمن واکندار فرمود که اگر بعد از او زنده مانم عهده دار این امر بزرگ باشم.

پس هر کس باز کند گرهی را که خداوند امر بستن آن داده و ببرد حلقه ای را که نظر خدا بر پیوستن آنست، حرام او را حلال و مباح دانسته و حرمت حریم حدود او را نگاه نداشته؛ زیرا بدینوسیله خواری امام را خواسته و احترام اسلام را از بین برد و من از بیم تفرقه دین و آفتگی امور مسلمین و از دست رفتن فرصت باخدای خود عهد کردم که اگر بر زمامداری امور مسلمین مأمور فرمایید و حلقه خلافت را بدست من سپارد، در میان مسلمانان عموماً و فرزندان عباس بن عبدالمطلب خصوصاً مطابق فرمان خدا و پیغمبر عمل نمایم.

خون محترمی را بریزم و ناهوس و مسالی را مباح نکنم مگر آنچه را که حدود شرع روا داشته و فرائض آنرا واجب دانسته و تا بتوانم مردان کافی و شایسته را بامور بکمارم و بر نفس خود پیمان مؤکد می

دانم که مسئولیت آن در پیشگاه خداوند بامن خواهد بود. زیرا  
خدا میفرماید :

« وفا کنید به پیمانی که می‌بندید، زیرا شما بر عایت حدود پیمان  
و عهد مسئولید . »

و اگر از طرف خود چیزی آوردم ، یا تغییر و تبدیلی در حدود و  
احکام دادم و بدعتی در دین گذاشتم سزاوار خلع و کناره گیری بوده و  
استحقاق پرسش و عقوبت دارم و بخدا پناه می‌برم از خشم او و بسوی او روی  
می‌کنم تا مرا در طاعت خود توفیق عنایت فرماید و بین من و معصیت  
حایل و مانع باشد تا عاقبت من و مسلمین بخیر و فلاح مختوم گردد و ای  
جامعه و جفر هر دو بر ضد این پیشآمد دلالت دارند و من نمیدانم بسر  
من و شما چه بیش آید و پایان من و شما چه شود .

نیست فرمان مگر برای پرورگار که حکم بحق میفرماید و او  
بهترین جدا کنندگان است میان حق و باطل .

لکن من فرمان امیر المؤمنین را امثال کردم و رصای او را بر-  
گزیدم . امید است خداوند مرا و او را حفظ نماید و خداوند تعالی را  
بر این مراتب که نوشته‌ام گواه میگیرم که خدای تعالی برای گواهی  
و شهادت کافی است .

این نامه را بخط خودم نوشتم در محضر امیر المؤمنین که خدا  
پاینده اش بدارد و حاضران دیگر عبارتند از :

فضل بن سهل و سهل بن فضل و یحیی بن اکثم و عبدالله بن طاهر و  
تمامه بن اشرس و بشر بن معتمر و حماد بن نعمان در ماه رمضان ۲۰۱  
شهود بر سنت راست عهدنامه :

تسجیل گواهان - گواهی میدهد یحیی بن اکثم بر مضمون پشت و روی این نامه و از خداوند درخواست میکند که بامیر المؤمنین و کافه مسلمین برکت این عهد را بشناساند. نوشت بخط خودش در تاریخ مذکور در این عهدنامه .

عبدالله بن طاهر بن حنین ثبت نمود شهادت خود را در این نامه بتاریخ مذکور .

حماد بن النعمان گواهی میدهد بحضورش در محضر و اعتراف پیشت و روی آن نامه و نوشت با دست خودش در همین تاریخ .

بشر بن معتمر گواهی میدهد بمثل همین گواهی .  
گواهان طرف چپ عهدنامه :

مرسوم کرد خلیفه وقت که طولانی کند خدا عمر او را این صحیفه را که صحیفه میثاق و پیمان است و امیدوار است که پشت و روی آن از حرم آقای ما رسول الله صلی الله علیه و آله در میان روضه آن حضرت و منبر بگذرد و در مرئی و منظر کلیه مسلمین و وجوه بنی هاشم و سایر بزرگان و اولاد واقع شود تا همه بتمامی از شروط بیعت آگاهی حاصل کنند و بدانند آنچه را که امیر المؤمنین حجت قرار داده است بر تمام مسلمانان و شبهه ای که نادانان بآن اعتراض داشتند باطل گردد و خداوند هیچگاه و انمیگذارد .

نوشت فضل بن سهل بامیر امیر المؤمنین شخصاً در همین تاریخ .  
قبول ولایت عهد سید مرتضی در کتابش موسوم به : نشر الانبیاء از طرف امام گفته است : اگر بگویند چگونه امام علیه السلام عهد مأمون را قبول فرمود و این قضیه موهم بر این است که حضرت

تصدیق ضمنی کرده باشند بر خلافت مأمون ؛ همچنین ایستادگی او را  
برای احراز این مقام که امامت فعلی باشد و مجاز بودن به نصب  
وایعهد و چون این مسئله امر مذهبی و دینی است ، از طرف امام  
علیه السلام چگونه انجام گرفته ؟

این سؤال چنین جواب داده میشود :

برای صاحب حق ، جایز است که بمنظور نیل بحق خود ، بهر طریق  
و رویه ای که امکان داشته باشد ، توسل بجوبد ؛ مخصوصاً وقتی  
با این حق ، تکلیفی بمعهده وی تعلق بگیرد .

در این صورت تمسک بوسایل مختلفه و تحمل متاعب و زحمات  
برای تصرف آن حق واجب میگردد و چون حضرت رضا (ع) تصریح  
آباء بزرگوارش ، امامت را استحقاق داشته ، وقتی از حق خویش  
دور گردید و آن حق در غصب نالایق در آمد ، و راهی پیدا شد که  
مقام حقیقی خویش را احراز و امامت را تصرف نماید ؛ قدم گذاشتن  
در آن راه وجوب پیدا میکند تا حضرت بحقیقت برسد و در این  
عمل ابهامی نیست زیرا ادله داله بر حقانیت حضرت ، مانع از ورود  
شبهات است و اگر فی الجمله ابهامی هم مقصود باشد ، عمل آن حضرت  
بواسطه دفع ضرورت و ناچاری مستحسن است ، کما اینکه همین اضطرار  
آباء او علیه السلام را بر اظهار مبايعه و قبول امامت خلفای جور و ادار  
کرد و شاید آن بزرگوار ، ولایت عهدی را از روی تقیه پذیرفتند  
چه تا اندازه ای لازم بقبول آن بودند و نخواستند امتناع کنند تا  
کار بمبا بنّت و جدائی بین هاشمیان و عباسیان برسد که وضع زمان  
توقیفی آن را نداشته است .

و در این جا از محمد بن عرفه روایت است که بحضرت رضا (ع) گفتم: یا بن رسول الله! چه چیز ترا وا داشت که ولایت عهد مأمون را قبول کنی؟ فرمودند: همان چیزی که جدم امیرالمومنین علیه السلام را وا داشت که در شوری داخل شود \*

این جشن و چون امام، بیعت مأمون را پذیرفت فضل بن احتشال و یعهدی سهل بمردم اعلام کرد که مأمون ولایت عهد را بعلی بن موسی (ع) تفویض و او را بلقب رضی نامید و امر داد که همه لباس سبز، که شعار علویان است بپوشند؛

بعد بمردم اخطار کرد که پس از يك هفته از تاریخ این ابلاغ برای بیعت حاضر شوند و مواجب سال را دریافت کنند. چون روز معهود فرا رسید (روز پنج شنبه) عموم مردم از سران سپاه و فئات و غیره سوار شده بیمارگاہ آمدند و جشنی باشکوه انعقاد یافت \*

مأمون، در مجلس، بر جای خود نشسته و برای حضرت، دو بالاش گنارده بودند، که متصل بمحل جلوس خلیفه بود. و این دو وساده بامسند مأمون اتصال پیدا کرده بود \*

حضرت، عمامه بر سر داشتند و در بالای سرشان شمشیری نصب شده بود و بر وساده جلوس فرموده بودند. مأمون به پسرش عباس امر کرد بیعت کند و او اولین کسی بود که با حضرت بیعت نمود. حضرت دست راست را بلند نگاه داشته بودند بطوریکه پشت دست، مقابل پیشانی و کف دست بجانب مردم بود.

مأمون گفت، دست خود را برای بیعت دراز کنی. حضرت فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، این چنین بیعت می

نمود . پس بهمین ترتیب ، مردم با آن بزرگوار شروع بیعت کردند  
طبق ها نهاده شده بود . شعر او خطبا بر پای خواستند در حالتی که  
هر کدام ، مناقب حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام و محاسن عهد  
مامون را ذکر میکردند .

بعد ، ابو عباد ، عباس بن مأمون را خواند و او فوراً بر پای  
خواستہ بنزد مأمون آمد و دست پدر را بوسید و اذن جلوس نزدیک  
پدر یافت . بعد محمد بن جعفر بن محمد را صدا زدند . فضل بن سهل  
بلو گفت برخیز ! نامبرده بلند شد و نزدیک مأمون آمد وانی دست  
اورا بنوسید ، و جایزه خود را گرفت . مأمون خطاب کرد : ای اباجعفر  
بجایگاه خودت برگرد . سپس ابو عباد ، علویان و عباسیان را یکایک  
میخواند و آنان در پیشگاه مأمون آمده جوایز خود را دریافت میداشتند  
تا اینکه مال ها و خواسته ها آنچه که در میان طبق ها گذاشته شده  
بود تمام شد . بعد مأمون بحضرت رضا گفت : بلند شوید و برای مردم  
خطبه بخوانید و در این شأن با آنان صحبت فرمائید .

حضرت بلند شدند و این خطبه را بیان فرمودند :

« بعد حمد اله والثناء علیه ؛ ان لنا علیکم حقاً رسول الله  
(ص) ولکم علینا حق به ؛ فاذا أدیتهم الینا ذلک ؛ وجب  
علینا الحق لکم : »

یعنی : « بعد از ستایش پروردگار و ثنای او ، همانا برای ما ، بر  
شما حقی است بسبب وجود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
و نیز برای شما بر عهده ها حقی است بهمان سبب ، پس وقتی شما  
حق ما را ادا کردید ، بر ما هم واجب میشود که حق شما را ادا نمائیم

و احترام شمارا نگاهداریم. و غیر از این جملات، مطلب دیگری در آن مجلس فرمودند.

بعد از اجرای این تشریفات، عباس خطیب برخاست و سخن گفت و این اقدام را نیکو شمرد و در پایان سخن رانی این بیت را انشاد کرد:

لا بد للناس من شمس و من قمر  
فما انت شمس و هذا ذاك القمر

بعد ابراهیم بن عباس انشاد کرد:

أزال عن القلب بعد التخلد

مصارع اولاد انبی محمد

و در باره امام، اشعار و قصائد زیادی بعد از ولیمهدی گفته شده است که در تمام آنها اشاره میشود به حقوق شرعی ایشان و مقام قدسی خود و اجدادشان و منزلت و مقام معنوی که در عالم اسلامی دارا هستند.

آنچه در مدح ایشان گفته شده است:

شعرا از راه دور قصد آنحضرت میکردند تا در هر و بحضورشان مشرف گردند و برای امام بانشاد قصیده میپرداختند و این امر را بمنظور تیمن و نزدیکی با خدای متعال انجام میدادند و حضرت آنرا تشویق میکرد و جوائز عالی بین آنان توزیع میفرمود.

روزی ابو نواس به حضرت رضا (ع) بر خورد، هنگامی که از

نزد مأمون خارج شده و سوار بر استری بودند.

وی بانام نزدیک شده سلام عرض کرد و گفت:

یا بن رسول الله! برای شما ایامتی گفته ام و دوست دارم که از



من بشنوی • فرمودند کدامست آن اشعار ؟ انشاد کن • ابو نواس  
گفت :

مطهرون نقیسات ایما بهم  
تجری الصلاة علیهم اینما ذکرُوا  
من لم یکن علویا حین تنسبه  
فما له فی قدیم الدهر مفتخر  
الله لما بر ا خلقا فما تقنه  
صفاکم و اصطفاکم ایها البشر  
فانتم الملا الاعلی و عندکم  
علم التتاب و ما جائت به السور

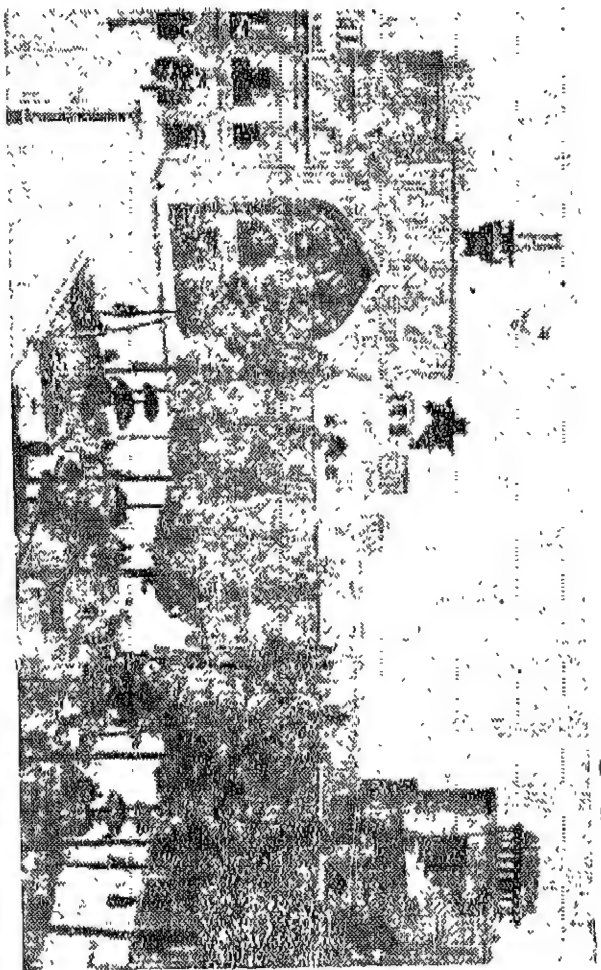
حضرت رضا (ع) فرمودند : اشعاری در حق ما گفته‌ای که احدی  
بر آن برتری و پیشی نگرفته است . آنگاه رو بغلام خود نموده فرمودند :  
ای غلام ! آیا از نفقات ، چیزی همراه تو هست ؟ غلام گفت :

سیصد دینار موجود است • حضرت فرمودند : بابو نواس عطا  
کن ، بعد فرمودند : شاید ابو نواس این مبلغ را کم بداند ؛ استر را  
هم باو بخشیدم ، برای او بفرست .

همچنین دعبل خزاعی ، قصائدی درباره حضرت سروده است در  
زمان ولایت عهد که مشهورترین آن ، قصیده معروف : «مدارس آیات»  
هیمباشد و این قصیده آیتی است در ادب شیعه و از اهمیات قصائد  
بشمار میرود .

واژ مشهورترین اشعاری است که حضرت را ستوده زیرا غرابتی  
نیست اگر بدانیم که دعبل خزاعی معتقد بقدمیت آل علی بوده و قطراً  
آنان را دوست میداشته و گفتارش منبسط از ایمان عمیق و از دقیق  
ترین افکار و آثار ادبی است که حب اولاد علی از آن تراوش دارد و  
آنچه از این ایات میخوانی و یا میشنوی ، سر تا پا محبت نسبت باین





صحن نو که ضلع شرقی آن و ایوان طلا و گنبد مطهر و مناره زرین دیده میشود  
و نیز قلعه خانه وساعت که در بالای درب صحن کهنه قرار دارد نمایان است.  
در وسط این صحن نیز ستا خانهای بوده که در زمان بنایت تولیت مرحوم آسیدی بر داشته شده و بجای آن باغچه  
مشجر و حوض آب و گلکاری احداث گردیده است.

خانواده است . گویا می بینیم ، دعبل را که مکنونات خاطر مرا به نیکوترین شکل و به بیانی وافی و اتم تعبیر نموده و برشته نظام کشیده و از جهت نفاستی که این قصیده دارد ، قصد کردم قسمت عمده آنرا در کتاب خود وارد کنم :

دعبل خزاعی بر حضرت امام رضا علیه السلام وارد شد و گفت:  
ای پسر رسول خدا ، در باره شما قصیده ای سروده و با خود عهد کرده ام پیش احدی نخوانم قبل از آنکه برای شما خوانده باشم . فرمودند بیاور آنها را پس انشاد کرد :

تجا و بن بالا زمان و الزفرات

نوائج عجم اللفظ والنطقات

یخبرن بالانفاس عن سرائف

اساری هوی ماض و اخر آت (۱)

و در این جا مدائج زیبایی است که بمناسبت ، در باره شأن امام علیه السلام گفته شده است که نظر بر رعایت اختصار از ذکر آنها چشم پوشیدم .

مظا هر مامون ، در بیعت با حضرت رضا (ع) تمام صفات مشروعه ولایت عهد و لوازم آن عمل نمود . از آن جمله امر کرد پول طلا و نقره - دینار و درهم - بنام ایشان سکه بزنند و دستور داد شعاریه

(۱) در متن کتاب ، آقای عبدالقادر ، پنجاه و پنج بیت از

قصیده بالا را آورده است و ما سعی میکنیم بخواست خدا در پایان کتاب ، این اشعار را بچاپ برسانیم .

شعر معروف این قصیده این است : مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات .

یعنی : آموزشگاه آیات آسمانی (مدینه) از تلاوت قرآن خالی شد و مجلسی که جایگاه فرود آمدن وحی بوده به بیابان قنری تبدیل گردید .

عباسیان بشعار سبز بنی هاشم تبدیل گردد و مأمون از جانب امام می گفت که سبز لباس اهل بهشت است .

و نیز فرمانداران سایر ولایات حکم کرد از مردم بولیعه‌دی آن حضرت بیعت بگیرند و فرمان داد که در سال مزبور - ابراهیم بن موسی بن جعفر برادر حضرت رضا (ع) متولی امر حج شود و بعد از اسم مأمون نام حضرت را در خطبه ذکر کند .

همچنین دخترش را بعد از دواج حضرت در آورد . (۱)

نقود برای خواننده محترم بیان می کنیم نمونه نقوش بولهای که در موقع ولیعه‌دی امام علیه السلام مسکوک و مضروب شده است . از این نقود ، در حال حاضر خیلی کم بدست می آید و این مقدار هم در موزه های معروف دنیا است و از مسکوکات نقره یعنی دراهم است و اما دینار یعنی پول طلا فقط یک نمونه یافت شده است که ما آن زیاده اشاره می کنیم : در وسط سکه طلا شرح پائین نوشته شده :

لا إله إلا

الله و حمده

لا تعربك له

در کمر بند سکه شرح زیر نگارش یافته :

بسم الله ضرب هذا الدينار بسمرقند سنة

اثني ومائتين

(۱) اخبار در این معنی متفاوت است از جمله در دایرة المعارف

فرید وجدی جلد ۶ ، ص ۶۶۵ روایت شده که مأمون دخترش ام حبیب را در سال ۲۰۲ به حضرت رضا (ع) تزویج کرد و روایت دیگری گوید که حواشرش را به حضرت رضا (ع) و دخترش را با امام محمد تقی تزویج کرد و برای پیشرفت نجات خود ، پوران دخت ، دختر حسن بن سهل والی عراق را نیز برای خویش بزی گرفت .

در دور سکه نوشته شده است :

لله الامر من قبل ومن بعد ويومئذ يفرح المؤمنون

بنصر الله

و در پشت سکه در وسط نوشته شده :

الله

محمد رسول الله

الماهون شاهنشاه الله

مما أمر به الامير الرضا

ولي عهد المملوك علي بن

موسي بن علي بن ابي طالب

و در دور پشت سکه نوشته شده :

محمد رسول الله أرسله بالهدى ودين الحق

ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون ( ۱ )

« نمونه های مسکوکة نقره يا دراهم »

ابتدا نمونه موجود در موزه براین را شرح میدهم که تحت شماره

۱۲۹۵ ثبت و ضبط است.

آنچه روی سکه در متن نوشته شده :

لا اله الا

الله وحده

لا شريك له

المشرف

کتابت کمر بند :

..... و به سنة ثلاث و مائتين

( ۱ ) رجوع کنید به مقاله سید ناصر نقشبندی عضو جمعیت نقود در لندن

مجله سومر ، ج ۲ ، ص ۲۸۰ ؛ سنة ۱۹۴۷

نوشته دور سکه :

لله الامر من قبل ومن بعد يومئذ يفرح المؤمنون  
بنصر الله

متن وسط سکه در پشت :	دور پشت سکه :
الله	محمد رسول الله
محمد رسول الله	أرسله بالهدى ودين الحق
المأمون خليفة الله	ليظهره على الدين كله
مما أمر به الرضا	ولو كره المشركون (۱)

نمونه‌ای از دراهم نقره که در موزه بریتانی در لندن تحت شماره  
۲۸۹ بایگانی است :

وسط سکه :	کمر بند سکه :
و سنة اثنين و	سنة اثنين و
لا اله الا	
الله وحده	دور :
لا شريك له	لله الامر من
المشرف	قبل
وسط پشت سکه :	تا آخر
مر به الاح	دور سکه :
المسلمين على بن موسى	محمد رسول الله
على بن ابي طالب	تا آخر
ذو الراسقين	

جاهانی که نقطه گذاری شده باین جهت است که در سکه محو

گردیده و تکمیل آن ممکن نیست زیرا در کتالک‌های دنیا بهمین شکل چاپ شده و می‌رساند که در نتیجه قدمت سکه و دست‌بدست گشتن آن، باین صورت درآمده است.

نمونه‌ای هم از دراهم نقره بدست آمده است که در سال ۲۰۴ ضرب شده (۱) و شاید بعد از وفات حضرت برای تیرمن و تبرک بضرب آن مبادرت شده باشد باین شرح:

متن وسط سکه:

لا إله إلا  
الله وحده  
لا شريك له

کمر بند:

بسم الله ضرب هذا الدرهم بمدينة اصفهان سنة اربع و مائتين  
دور:  
الله الامر من قبل ومن بعد ويومئذ يفرح المؤمنون بنصر الله  
متن پشت سکه

الله

محمد رسول الله

المؤمنون خليفة الله

عنه امر به الامير الرضا

ولی عهد المسلمين علی بن موسی

بن علی بن ابی طالب

ذو اثر یا مستقیم (۲)

۱ - تاریخ اوفات حضرت را صاحب حبیب السیر بنا بقولی سال ۲۰۵ دانسته و اگر این روایت معتبر باشد سکه اصفهانی در حال حیات امام ضرب شده است.



نمونه هایی که عرضه کردیم ، سکه های مشهور و معروفی است که در موزه های عالم و کاتالک ها و مجلات علمیة میتوان بدست آورد .

## - فصل سوم -

### عهدکاس ولایت عهد

از فصل پیشین ظاهر شد که امام علییه السلام در قبول امر ولایت عهد ناگزیر گردید ولی شرط فرمود که در کارهای دولتی مأمونی که مأمون در قید حیات است دخالت نکند .

مأمون نیز این شرط را پذیرفت و اشاره کردیم که مأمون اوامر لازم صادر کرد تا در شهرها برای حضرت اخذ بیعت کنند ، و اغلب شهرستانها این دستور را اطاعت کردند مگر بغداد که آشیانه خاندان بنی عباس بود و شاید حسن بن سهل ، والی عراق عرب ، تمعّد داشت که عکس العمل کار منجر بقتله و آشوب شود تا حرفی را که سابق زده بود بر کرسی بنشانند و مردم در مقابل این تحول ناگهانی که خلافت از خاندان عباسی بخاندان علوی نقل میگردد ، چگونه ممکن بود تماشاگر باشند .

اصفهانی درین باب اشاره میکند : حسن سهل ، مطلب را بزرگ شمرد و بمأمون گفت که عباسیان بر او خروج خواهند کرد .

(۲) رجوع کنید به :

Catalogue Des mosnais-musulmanes, de la Bibliothèque

National Par M. Henri Lavois p. 220 Paris, Imprimerie

Nationale

(مربوط بصفحه ۱۱۶ است) Md cc c u x x x ll.

حدس و گمان سهل که مأمون را می ترسانید صائب در آمد و بمحض اینکه خبر بغداد رسید، شهر دچار تشنج سخت و شدید گردید، زیرا نقطه مزبور مرکز خلافت خاندان عباسی بود و پای تخت بزرگ آنان در عراق عرب.

اینک می بردازیم باخبری که بعد از وصول خبر بیعت مأمون با امام هشتم در بلاد بزرگ عراق عرب خصوصاً و سایر شهرستانهای اسلامی عموماً حدوث یافت.

چگونگی در بغداد پیش گفتیم که بغداد، پای تخت و عاصمه خلافت عباسیان و شهری بود که بمنزله ستون چادر برای دولت عباسی بشمار میرفت و این همان محلی است که بنی عباس، آن را بر روی خرابه کاخهای سلاطین ساسانی ایجاد کرده و مرکز امپراطوری اسلامی خویش قرار داده بودند و مردم این شهر با طاعت و دوستی و بزرگ شمردن آنها پرورش یافته و با اینکه نفوسی بدین خاندان انس گرفته بودند - خیلی مشکل بود که باین سرعت و آسانی برای تبدیل خلافت حاضر شوند، بر فرض که اولیاء امر هم باین موضوع رضاداده و بر آن اتفاق کرده باشند.

آری، چگونه ممکن بود زعمای بنی عباس سر تسلیم در مقابل امر مأمون فرود آرند و حال اینکه نقاط اختلاف فراوانی با او پیدا کرده بودند بعزت نقل عاصمه مملکت بمر و فضیلت دادن عنصر فارسی بر عرب.

آنها کاملاً با وی مخالف بودند و مأمون هم در ابتدای امر مایل بود بآن ها مسا نزدیک شود و تسا درجه ای زیر بار نظریات آنان برود، چه

اوضاع محیط اجازه نمیداد که مأمون نسبت به تمایلات آن ها ابراز مخالفت کند ولی ظروف و احوالی در کار بود که مأمون درعین حال نمی توانست رغبت و تمایل خود را بآنان علنی نماید و مأمون دراین حالت باقی ماند تا اینکه دم گوش اهالی بغداد، این خبر عظیم طنین انداز شد و حادثه بزرگ بسمع آنان رسید که آگاه باشید خلافت از بیت عباسی بخاندان علوی منتقل گردید.

ملاحظه کنید که با استتمام این خبر حیرت آور، احوال رؤسای بنی عباس و خواص ایشان چه میشود؟

فرستاده مأمون، عهدنامه را برای حسن بن سهل والی عراق عرب آورد و حسن بوسیله عیسی بن محمد بن ابی خالد، عهدنامه را در شهر بغداد با اطلاع مردم رسانید و اعلام کرد که مأمون خلیفه، حضرت علی بن موسی را بعد از خودش ولیعهد و جانشین قرارداد؛

زیرا پس از آنکه خلیفه بزرگان خاندان عباس و علی نظر انداخته احدی را افضل و اروع و اعلم از حضرت رضا (ع) نیافته و نام او را رضی گذاشته و فرمان داده است همه لباس سیاه را از تن بیرون کنند و بجای آن لباس سبز را شعار خود سازند و این موضوع روز سه شنبه دوشب از ماه رمضان سال ۲۰۱ گذشته صورت گرفته و بحسن امر کرده است که از سران سپاه و لشکریان و بنی هاشم با اسم آن حضرت بیعت بگیرد و تمام مردم لباس سبز بپوشند و قبا و کلاه و عمام ها همه بر رنگ سبز تبدیل گردد. بر اهل بغداد لازم است این رویه را پیش گرفتند استقبال کنند تا جیره و حقوق یک ماهه خویش را فوراً دریافت کنند و بقیه حقوق هم موقع بدست آمدن غله پرداخت خواهد شد.

پس از انتشار این اعلامیه ، بعضی از مردم حاضر به بیعت شدند و برخی امتناع نموده اظهار کردند ، امر خلافت را از خانواده عباس خارج نمی کنیم ، و این امر پیش نیامده است مگر بواسطه مکر و حیله فضل بن سهل وزیر مأمون .

چند روزی بدین منوال درنگ و فاصله حاصل شد . سپس اولاد عباس که از این موضوع بغایت خشمگین شده بودند ، گرد هم جمع شدند و در این باب بمکالمات و مذاکرات پرداختند ؛ و گفتند باید از بین خود شخصی را برای خلافت انتخاب کرده و مأمون را خلع کنیم و سخنگو و ناطق ، میانه آن جمعیت اداره کننده آنان ، ابراهیم و منصور ، پسران مهدی خلیفه بودند که نامزد خلافت شده بودند .

از جمله موضوعاتی که به هیجان عباسیان و پیروان ایشان ، در بغداد کسک کرد ، قضیه قتل « هرثمه بن اعین » است و بزودی خواهیم دید که این حادثه با آشفتگی و اختلال رشته امنیت در عاصمه بغداد و بدینوسیله نسبت بحسن سهل و غوغای خلع مأمون و ترك بیعت با وی ، رابطه محکمی دارد ، چنانکه همین امر موجب خشم مأمون بر فضل بن سهل گردید و پس از آنکه امام علیه السلام ، مأمون را بجریانات عراق عرب واقف ساخت ، مأمون بسوی بغداد حرکت کرد و ما به بحث در این موضوع خواهیم پرداخت .

قتل هرثمه بن اعین      وقتی هرثمه از جنگ ابوالسرا با فارغ شد در سال ۲۰۱ هجری بنهروان مراجعت کرد بدون اینکه در بغداد یا مدائن توقف کند و با حسن بن سهل والی عراق عرب مواجه و روبرو شود .

در نهر دوان فرمان خلیفه را که سردار مزبور بسمت والی سوریه و بلاد غرب منصوب شده بود دریافت کرد .

هرثمه قبل از عزیمت بجانب شامات و حجاز مقر مأموریت جدید خود، تصمیم گرفت بمرورود تا مأمون را از حقایق اوضاع آگاه سازد و خلیفه را متوجه نماید که اقامتش در مرو باعث کدورت بزرگان قوم در عراق شده و عرگاه بزودی مراجعت نکند مردم، علیه وی قیام خواهند کرد و بلاد عربی از حیطة تصرفش بیرون خواهد آمد، زیرا مبدانست که فضل بن سهل مایل بحرکت مأمون از مرو نیست و حوادث را از نظر وی مکتوم و پنهان نگاه میدارد .

فضل که از اراده هرثمه اطلاع یافت بمأمون گفت که هرثمه، شهرها را بر تو شورانده و بندگان درگاه را بر علیه تو برانگیخته چنانکه دسیسه ابوالسرایدارا که یکی از لشکریان خود او بود برپا کرد تا کار را بجائی رسانید که میدانی و اگر هرثمه مایل بود میتواندست از آن پیشآمدها قبل از وقوع جلوگیری کند و نطفه نزاع و جنبش را در جنین خفه نماید، بعلاوه با اینکه امر شده بسوی شام و حجاز حرکت نموده والی آن حدود باشد، از اطاعت امر سرپیچی کرده و از روی نافرمانی بمرور و درب خانه خلیفه آمده است تا با گفتارهای زشت و ناهنجار خود قلوب مردم را از خلیفه برماند و اگر رها باشد و اینطور مفسد جوئی کند پیداست که عواقب آن بکجا منجر خواهد شد .

با این بیسانات، دل خلیفه از کینه هرثمه پر شد. از طرفی هرثمه در آمدن خود بخراسان تأخیر کرد و ماه ذی القعدة هنگامی که بمرور رسید، ترسید که فضل وزیر و رودش را مکتوم بدارد، لذا دستور داد طبل

سپاهی را نواختند تا صدای آن به گوش مأمون برسد .

مأمون که آوای این طبل بلند بانگ را شنید ، پرسید چیست و چه خبر است ؟

گفتند : هر نمه وارد شده و با ورود خود رعد و برق را انداخته خلیفه فرمان ورود اوداد . هر نمه وارد شد در حالیکه گمان داشت اقوالش در پیشگاه خلیفه مقبول است ولی همینکه نام برده در برابر مأمون حضور یافت ، در باب اعتشاشات ناشی از ناحیه ابوالسرایا مورد طعن و توبیخ و ملامت شدید خلیفه قرار گرفت و از وی پرسش کرد که با وجود صدور حکم ، چرا بمقر حکومت خود نرفته و نافرمانی کرده و گفت :

« چه چیز باعث شد که در رفتن با آن حدود تاخیر کنی...؟ »

جواب داد از درد نقرس که حتی در معفه ( تخت روان ) ممکن نبود بنشینم و بروم و با مأمون بدرستی سخن گفت .

در این بین یکی از همراهان او یحیی بن عامر بن اسماعیل الحارثی وارد شد و بمأمون گفت :

« السلام علیک یا امیر الکافرین ! »

بمحض این اظهار ، بشااره مأمون شمشیر داران از اطراف باو حمله کرده ویرا کشتند .

پس هر نمه بمأمون گفت :

« این گبر آتش پرست را بردستان و یارانت مقدم داشته ای ! »

و میخواست در مقام تکلم برآمده از اتهاماتی که بوی نسبت داده اند دفاع کند و اعتذار بجوید ولی مأمون بوی امان و مهلت نداد و از او سخنی نپذیرفت ، علی الخصوص که سینه اش پر از کینه اوشده بود و امر کرد او را بزنند و لگد کوب کرده کشتن کشان ببرندش .

در این اثنا فضل بن سهل وارد شد و بهمراهان دستور داد که نسبت بوی بانهایت شدت و سختی رفتار کنند .

اورا بزرندان فرستادند ، چندروزی در زندان ماند . بعد با زهر اورا کشتند و گفتند مرده است !

آیا این عمل صلاح مأمون سیاست مدار بود ؟

بهتر آن است که جواب این سؤال را از گفته دکتر رفائی بگیریم تا خوب متوجه شویم که این عمل خبط سیاسی مأمون بوده و در طرز سلوک مأمون و تدابیر و روش او بیشتر ورود پیدا کنیم .

دکتر سابق الذکر میگوید : این اقدام مصالحت سیاست مأمون نبود بخصوص که هنوز فتنه ها و انقلابات قلمرو فرمانروائی مأمون تسکین نیافته بود ، زلی ما بر این اعتقاد هستیم که مأمون باز تکاب این خبط سیاسی مجبور بود ، چه از رفتار خلاف میل فضل بن سهل وزیر و بیروانش تحاشی داشت تا خود را دچار خطر بزرگتری ننماید والا ما می دانیم که مأمون ، همان سیاست مدار با تدبیر و توانائی است که از کلیه ظروف و احوال بنفس خود استفاده کرده و بقوة هوش و فطانت ، از تمام مهالك و خطرات بیرون جسته است .

و هر چه باشد ، امانتی که از ناحیه مأمون ، در حق سردار ناهی و بزرگی مانند هرثمه سرزده و منجر به از بین بردن وی گردید ، نتایج وخیمی را در بغداد تولید نمود .

زیرا وقتی این خبر بگوس اهل بغداد رسید ، بجنبش درآمدند و لشکریان ، سر از رشته اطاعت بیرون برده بر حسن سهل و الی عراق حمله کردند و اورا از بغداد خارج ساختند و کار مأمون را بسیار شمرده بطرف

منصور بن مهدی رو آور شدند و از او خواستند که بجای مأمون برهند  
خلافت نشینند، لکن او از این امر امتناع کرد.

سپس، از وی دوخواست کردند که بنمایند گی مأمون، زمام  
امور را در دست گیرد. او قبول کرد و عهده دار امر بغداد گردید.

هرچ و مرج بغداد در عهد امارت محتاج بلشکری قوی بود  
در زمان امارت تا بتواند از باغیان و مفسدین جلوگیری کند و  
چون این لشکر وجود نداشت سپاهیان نایاک و مفسده جویان دغل  
کاری که در حوالی شهر و در کرخ (۱) بودند دست بدناقت زده مردم را دچار  
صدمه و اذیت نمودند و آشکارا اظهار فسق کرده مشغول بر اهزنی شدند  
و تا میتوانستند از مواشی و کشتی ها که بقهر و غلبه میگردفتند، ذخیره  
هی کردند و باغات اطراف شهر را مرکز و پناهگاه خود قرار داده بودند  
و احدی نبود که قدرت مخالفت و سرکشی در برابر آنان داشته باشد و  
چون مردم از این بلا یاسخت در مضیقه افتاده و سلطان را قادر بحمايت  
از خود نمیدیدند، صلحا و نیکمردان محلات، گرد یکدیگر جمع شدند  
و گفتند در هر محله ای فاسق و فاجری که سلب آسایش از مردم کرده،  
یکی دو رهنه ها ده نفرند و حال اینکه عده ها به مراتب بیشتر است و اگر همه  
دست اتحاد و اتفاق یکدیگر بدهیم، هر آینه این نابکاران را میتوان از  
بین وین برکند.

از آن میان مردی برخاست که از طریق دروازه «انباء» بود،  
موسوم بخالد بن دریوش و بر عهده گرفت که همسایگان و اهل «حاش را  
برای تقویت خویش در امر بمعروف و نهی از مکر دعوت کند.

---

کرخ از محلات معروف بغداد است



مردم محل ، دعوت اورا پذیرفتند و جماعتی گردوی جمع شده و عرصه را ریاغبان و نابکاران و فاسقان تنگ نمودند و آنها را از عیال و زشت و ناپسند منع کردند .

لیکن اینان زیر بار نرفتند و در نتیجه، جنگ میان این دودست در گرفت .

بدکاران شکست خوردند و بعضی از آنها که دستگیر شدند و در ضرب و حبس قرار گرفتند و خبر غلبه را بدستگاه امارت رساندند ؛ چه این دسته از کسانی بودند که مخالفی با سلطان نداشتند .

بعدها مرد دیگری که نامش سهل بن سلامه انصاری خراسانی بود ظهور کرد و مردم را با هم معروف و نهی از منکر دعوت میکرد و قرآنی بر گردن خود آویخته بود و چون اهل محل دعوت او را گردن نهادند ، داعیه خود را بیشتر کرد و تمام مردم را بدون استثنا از ضیع و شریف ، بنی هاشم و غیر بنی هاشم ، سمت خود خواند و دفتری برای خویش تشکیل داد و اسامی کسانی که روی سوی او میآوردند در آن دفتر ثبت می نمود .  
 باین طریق ، جمع کثیری با او بیعت کردند .

سپس در تمام بازارها و کاروانسرا و اطراف و راههای بغداد گردش کرد و باجی را که بنام حق المازه از طرف سرکشان مرسوم شده بود - ممنوع ساخت و گفت در اسلام ، خفارت نیست (۱)

۱- خفارت ، عبارت از این بود که مردی نزد صاحب و مالک مسائین میامد و میگفت باغ تو تحت حمایت و پناه من است و هر کس نظری بآن داشته باشد دفاع میکنم ولی در مقابل ماهی فلان مبلغ بگردن تست که بایستی بمن بدهی . مالک یا درهم مقرری را میداد و ابدن بود و یا ابا میکرد و امان نداشت .

ولی سهل و در یوش با هم اتفاق و وحدت نظر نداشتند ، برای اینکه مقصود در یوش ، معاونت سلطان بود تا مفسدین را از میان بر اندازد و ابرادی هم بر اعمال ناشیۀ از دستگاه سلطنت نمیگرفت و در مواقع مقوی و پشتیبان اعمال حکومت وقت بود .

اما سهل طمع خلافت و سلطنت داشت و میگفت من با هر کس که مخالف کتاب و سنت باشد جنگ میکنم خواه طرف سلطان باشد یا مرد بازاری و با این عزم خود را مافوق همه میدانست تا اینکه پیروانش رو بتزاید گذاشت و ولایت و حکام از این پیشآمد خائف شدند ، حتی منصور بن مهدی که عراقیها او را امیر خود قرار داده بودند به وحشت افتاد و بیمه ناک گردید .

اینها قضایائی بود که در بغداد رخ میداد و صادر تاریخی اشاره میکنند که فضل بن سهل وزیر حوادث را از مأمون پنهان میداشت ، مگر آنچه را که با اشاعۀ آن از احاطۀ سیاست خود موافق بود .

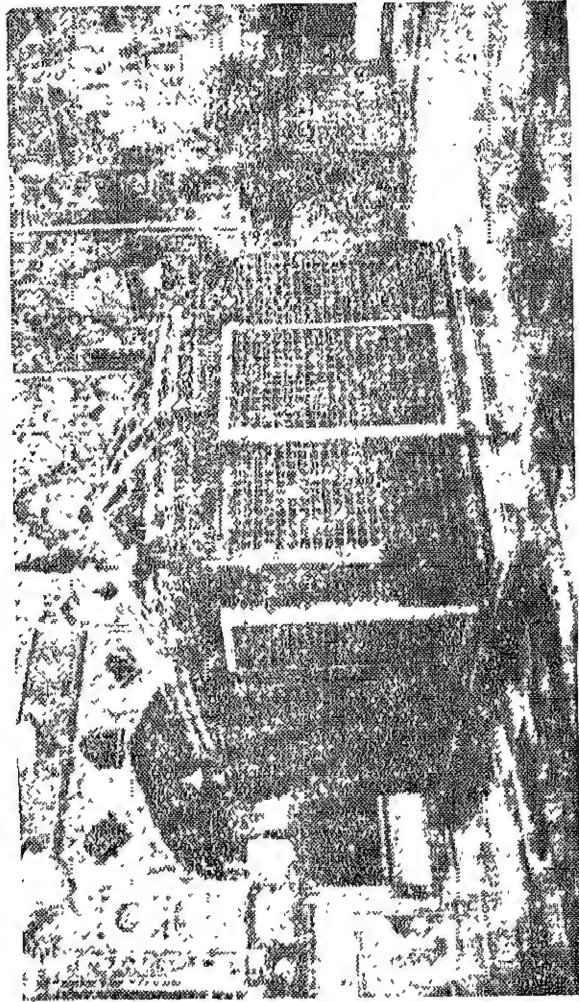
این اختراعات در بغداد با آخرین سرحد خود رسید تا اینکه رؤسای لشکر ، وقتی اوضاع را ناگوار دیدند ، احسن بن سهل و آلش از کار افتاده ، اتفاق کردند و بغداد باز گشت و اعلام عفو عمومی نمود و وعده داد که حقوق شش ماهۀ لشکریان را یکجا بپردازد ، هم چنین جیره و حقوق کلۀ ارباب حقوق را بقدر مہ تہ ہر کدام کارسازی دارد و نزدیک بود کہ آشوبها مرتفع و امن و آسایش برقرار گردد کہ باز آشوبی سخت تر از آنچه سابقاً پیشآمد کرده بود هویدا گردید و این ، بعادت و صول خبر نفویض و لیمہ دی بحضرت رضا ( ع ) بود و چون بعد حسن بن سهل ، فرمان تبلیغ امر با اهالی بغداد و تنفیذ حکم بدست عیسی بن محمد رسیدہ بود ،

خبر مزبور مانند صاعقه ای بر مردم نازل کرد ، زیرا اهالی این شهر از غلبه حزب علوی بسیار ترس داشتند ، از طرفی عباسیان متوجه شدند که این ضربت ، بخلاف آنان پایان میدهد ، لذا شق عصای اطاعت کردند و در روی منابر مردم را بخلاف ابراهیم بن مهدی خواندند بجای مأمون و بیعت با این خلافت ، باشتاب هر چه تمامتر صورت گرفت .

**بیعت** بنی عباس بشنیدن این خبر که مأمون و لیعه مهدی با ابراهیم بن مهدی را بآل علی تفویض کرده ، بروی خشم گرفتند و حسن بن سهل را ناچار کردند برای دفعه دوم بغداد را ترك كند و کلیه فامیل عباس در تاریخ ۴ ذی حجه ۲۰۱ اظهار کردند که با ابراهیم بخلافت بیعت نموده اند ، و بعد از او به پسر برادرش ، اسحق بن هوسی بن المهدی و نیز خلع مأمون را اعلان کرده وعده دادند که ابراهیم در روز اول محرم ، سر سال هجری ، بهر نفر ده دینار میدهد .

گروهی این مطلب را قبول کردند و برخی ناورنداشتند که حقیقت داشته باشد تا اینکه وجه اعطا گردید و روز جمعه که خواستند نماز جمعه بخوانند ، دسته ای دسیسه کرده و مردمی را زداشتند که هنگام اذان مؤذن بگوید :

من دعوت میکنم بنام مأمون و پس از او برای ابراهیم و جمعی دیگر عده ای را برانگیختند که وقتی خطیب برای دعا می ایستاد اگر نام مأمون را برد همگی برخیزند و بگویند ما با این قول موافق نیستیم ولی حاضریم با ابراهیم بخلافت بیعت کنیم و بعد از او بالسحق و چون خطیب برخواست ، این جمع جدا باند کردند و روز مزبور نماز جمعه انجام نگرفت ؛ و کسی هم خطبه نخواند . فقط مردم چهار رکعت نماز



ضريح مرقد مطهر حضرت ثامن الائمه عليه آلاف التحية كه ضلع شرقی آن از پائین پای  
مبارك كاملا نمايان است \*



ظہر را خواندند و متفرق شدند و این قضیه در ۲۸ ذی حجه ۲۰۱ اتفاق افتاد .

ولی بعد رؤسای لشکر اجتهاعی کرده و با ابراهیم در ۵ محرم ۲۰۲ هجری (۱) بیعت نمودند و او را خلیفه خواندند و مرضی نام نهادند، و او به (رصافه) که یکی از محلات بغداد است نزول کرد و در مسجد بغداد نماز خواند و «کاواذی» را لشکرگاه خود قرارداد و فضل بن ربیع و جماعتی دیگر همراه او بودند و بشهرستانها شرح لازم نوشته شد . بیرق‌ها را برافراشتند و کاروی رونق گرفت .

خاندان بنی عباس و لشکریان و اطرافیان مطیع امر شدند مگر عدای<sup>۱</sup> که در اطاعت هامون باقی ماندند که به حمید بن عبد الحمید طائی طوسی پیوستند .

ابراہیم در موسیقی و آواز و شعر براعتی بکمال داشت و ابوفراس در قصیده میمیه خود باو اشاره کرده میگوید :

منکم علیہ ام منہم و کان لکم

شیخ الفتنین ابراهیم ام لہم<sup>۲</sup>

ولی ابراهیم با تصدی و در دست داشتن زمام امور بر اثر فکر زیاد که چگونه این بار سنگینی را که بدوش او گذاشته‌اند بسر منزل مقصود برساند ، پیوسته در رنج و تعب و کاهش بود .

آلامی که قریب دو سال او را در زحمت داشت .

ابراہیم خیلی سیه چرده بود و نصف صورت او را لکه‌سای گرفتگی

پوشانده داشت و کریمه المنظر بود .

۱- درباره از تواریخ ، بیعت با ابراهیم بن مهدی اول محرم ۲۰۲

ذکر شده است

باین جهت اُورا «عنقود» میخواندند هم چنین لقب «ابن شکله» باو داده بودند و لشکریان ابن قحطبه او را عنقود و مغنی خطاب می کردند.

انعکاس بیعت آنچه را که ذکر کردیم مربوط به بغداد بود \*  
در کوفه حال میخواستیم نظری به کوفه بیندازیم و نتیجه تمایلات مردم آنجا را که نسبت به علویان غلبه داشت مشاهده کنیم و ببینیم از ولایت عهدی چه حوادثی در کوفه زایش کرد؟

کار اخذ بیعت در کوفه بعهده عباس بن موسی بن جعفر بود و حمید بن عبدالحمید با دادن صد هزار درهم باو کمک کرد و گفت در پیشرفت کار برادرستان حضرت رضا اهتمام کنید که اهل کوفه دعوت شما را اجابت خواهند کرد و من هم پشتیبان هستم.

عباس باخذ بیعت شروع کرد. گروه بسیاری از اهالی دعوت وی را پذیرفتند ولی جمعی باو گفتند که اگر این دعوت بنام مأمون است که حضرت رضا ولیعهد باشد احتیاجی باین دعوت نداریم و اگر مستقلاً برای برادرت و یا خودت دعوت کنی ما حاضر بقبول هستیم و کردن می نهیم \*

عباس جواب داد که دعوت من برای مأمون است و بعد از او بجهت برادر من.

این بود حالت و وضع کوفه و با آنکه تمایل مردم نسبت به خاندان علوی در شهر مزبور غلبه داشت، مع الوصف نتیجه کاملاً برآز مترتب نگردید \*

چه در آن هنگام ، کوفه شهر آراء متضاد بود و اگر رأی اکثریت هم بر چیزی قرار میگرفت استقرار نسبی بود که قابل اعتماد کافی نبود و با این حال عباس از دعوت فروگذار نمیکرد و حمید و حسن سهل نیز با او کمک میکرده و مدد میفرستادند و همینکه ابراهیم بن مهدی از شتت آراء کوفیه‌ان مطلع گردید ، لشکری بسر کردگی سعید و ابوالبط برای هجوم بکوفه گسیل داشت و قبل از اینکه به هدف مراد برسند قوایی که از جانب علویان بسر کردگی علی بن محمد بن جعفر علوی و ابوعبدالله برادر ابوالسرایا اعزام شده بود نیز دیگری دیرالاعور در موضعی که قنطره نامیده میشد با آنان بر خورد کردند و در این گیرودار لشکر ابراهیم بن مهدی تا درجه ای نصرت یافت و بسوی کوفه روان شد و شعار آنها در اثناء جنگ این کلمات بود :

ای ابراهیم ! ای منصور ! بمأمون اطاعت نمی کنیم و لباس سیاه را هم از خود دور نکرده بودند ؛ اما اصحاب عباس بن موسی بن جعفر همان لباس سبز را دربر داشتند .

بعد از رسیدن لشکر ابراهیم بکوفه ، آتش جنگ در میان شهر در گرفت و بغارت و نهب اموال پرداختند و خیلی از نقاط طعمه حریق گردید .

عباس بن موسی در نتیجه ناگزیر شد که با سعید از در صالحه در آید و جمعی را ماهور کرد که برای او و اصحابش از سعید امان بخواهند تا از کوفه خارج گردد .

این جماعت قبل از اینکه رأی و نامه عباس را بگیرند پشت با او کرده و نزد رئیس اردوی ابراهیم رفتند و پس از مقاضیه با او نزد عباس



آمدند و آنچه کرده بودند بیان کرده گفتند جمعیتی که با تو هستند مردم از آن‌ها چیز دیگری جز قتل و غارت و حریق نمی‌بینند؛ از بین ما بیرون شو که نیازی بتو نداریم.

بدین ترتیب عباس خارج و لشکر ابراهیم بن مهدی بکوفه وارد شد.

و منادی از طرف آنان داد که سفید و سیاه هر که می‌خواهد باشد از هر تعرضی مصون است و فرمانداری کوفه بفضل بن محمد بن صباح کندی که از اهل کوفه بود واگذار شد ولی ابراهیم مهدی از ترس اینکه حاکم مزبور، جانب اهل شهر را رعایت و بروفق میل آنان رفتار کند معزولش کرد و غسال بن ابی الفرح را بجانشینی او برگزید، او را نیز معزول و بجایش سعید بن هول را تعیین نمود؛ وضع بهمین حال باقی بود تا در میدان جنك واسط، لشکر حسن بن سهل بر لشکر ابراهیم بن مهدی غلبه پیدا کردند و این واقعه روز شنبه ۴ رجب سال ۲۰۲ هجری اتفاق افتاد و پس از این پیروزی، حسن بن سهل، حمید بن عبد الحمید طوسی را فرمانداری کوفه اعزام داشت.

انکاس بیعت در بصره، اسماعیل بن سلیمان بن علی الهاشمی عامل بود و چون خبر واگذاری و لیعهدی از طرف مأمون بحضرت رضا (ع) با و رسید از بیعت و پوشیدن لباس سبزه امتناع کرد و گفت این نقض عهد با خداست و بر خلع مأمون همدستان شد.

مأمون نیز عیسی بن یزید الجلودی را با لشکری جرار بسوی او گسیل داشت و چون لشکر نزدیک بصره رسید، اسماعیل بدون جنگ

و خون ریزی فرار را برقرار اختیار نمود و جلودی ببصره ورود کرده  
 زمام امور را بدست گرفت .

اسماعیل بسوی حسن بن سهل روی آورد و حبس گردید و از  
 مأمون درباره او دستور خواست .

مأمون امر کرد اورا بمرور وانه نمایند و چون بنزدیکی مرور رسید  
 فرمان داد اورا بگرگان برده زندانی نمایند ولی پس از چندی اورا  
 آزاد کرد .

انکاس بیعت      وقتی بر حسب امر مأمون در مکه بوسیله عیسی  
 در مکه      جلودی اقدام بگرفتن بیعت شد ابراهیم بن  
 موسی بن جعفر قبلا در آجامة ولی امور بود و بنام مأمون دعوت میکرد لیکن  
 پس از ورود جلودی که دستور بیعت و شعار سبز با او بود ، ابراهیم به  
 استقبال او شتافت و مردم در مکه بنام حضرت رضا (ع) بیعت کردند  
 و لباس سبز پوشیدند .

بیعت      اما در یمن ، حمدویه بن علی بن عیسی امتناع از  
 در یمن      بیعت نموده باین هم اکتفا نکرد و خلع مأمون را  
 اعلام داشت .

لذا خلیفه ابراهیم بن موسی و عیسی جلودی را برای محاربه با  
 وی اعزام داشت ولی عیسی جلودی برای مواجهه با سپاه حمدویه  
 حاضر نشد و بسوی مکه رفت و بعد از اینکه بضعاء رسید ، بین آنها  
 کار باصلاح کشید و یمن تحت ریاست حمدویه باقی ماند تا سال ۲۰۵  
 هجری ولیکن چون کار نافرمانی حمدویه ادامه پیدا کرد ، مأمون لشکری  
 بسر کردگی عیسی بن یزید جلودی برای جنگ با وی فرستاد .

دو لشکر در ۲۵ جمادی الاول سال ۲۰۵ با هم روبرو شدند و مصاف دادند. معرکه قتال شدت پیدا کرد و از اصحاب حمدویه جمع کثیری بقتل رسیدند و ما بقی رو بفرار گذاشته در هیچ نقطه‌ای تا صنعاء درنگ نکردند.

جلودی بتعاقب هزیمت کشندگان وارد شهر صنعاء شد و بخانه‌ای که حمدویه فرود آمده بود نزول کرد و نامبرده را در حالی گرفت که در کنار کنیز کی ماهر و نشسته بود؛ با مشاهده این حال رو بحمدویه کرده گفت:

«بد بروتو باد ای سردار پسر سردار! با خلیفه از در کارزار برمیایی؛ سپس از هرگ میتروسی و پا بفرار میگذاری!»

من بتو امان میدهم و خونت را نمیریزم تا امیرالاه و مومنین چرخ حکم فرماید و او را بجانب مأمون روانه نمود.

### فصل چهارم

تَنْبِيْهُرُ سَيَّاسَتِ الْاُمُوْنِ

مأمون غالباً خدمت امام شرفیاب بود و کار بجائی رسید که اغلب اوقاتش در حضور امام علیه السلام میگذشت و در مسائل مختلفه بایشان بحث و خوض میکرد.

مطلبی که ذکر آن لازم است این است که مصادراتاریخی خلاصه مصاحبه و مذاکرات متبادله را روایت کرده و در تمام متذکر میشوند که در هر موردی رأی امام بر رأی او غلبه داشته و کار باین اندازه هم محدود نمی ماند و چنانکه سابقاً اشاره کردیم امام از حسن توجه مأمون نسبت بخود و واگذاری امر ولیعهدی شك داشت و حتی باین عقیده و نظر

مامون معترض هم بود .

خلیفه نیز میدانست که حضرت رضا اعتماد بسیرت و اخلاق او ندارد . چگونه ممکن بود اطمینان بر رفتار او حاصل شود و حال اینکه نفس بیعت ، چنانکه مصادر تاریخی روایت میکنند بر اثر نذر با خداوند بر مأمون فرض و واجب شده بود و نیز چطور امکان داشت حضرت متوجه نباشند که از جمله مقاصد مأمون در این امر ، همراه کردن ایرانیان و مطیع نمودن پیروان آل علی بخود بود و بسا هست که از روایت تالی- الذکر نیز خواننده بتواند استنباط لازم بنماید .

دعوت چون روز عید فرا رسید ، مأمون کس ، خدمت بنماز عید امام عالیعالیه السلام فرستاد و از ایشان درخواست کرد که سوار شده بمصلی تشریف فرما شوند و با مردم نماز بگذارند و خطبه بخوانند ، تا قلوب مردم سکونت پیدا کنند و بمقام فضل آن بزرگوار آشنا گردند و دل های ایشان بر این دولت مبارک آراهش گیرد و متمایل شود .

حضرت بسوی مأمون پیغام فرستادند و فرمودند : تو خود آگاهی از آنچه که بین من و تو در امر ولیمهدی شرط شده است .

مأمون پیغام داد : قصد من آنست که این امر در اذهان مردم و در دل لشکریان رسوخ پیدا کند و همه بفضای که خدای تعالی بشما عنایت کرده و بر همه برتری بخشیده است اقرار و اعتراف نمایند .

در اینباب پس از تبادل مذاکرات و پیام گزاری ، چون حضرت اصرار مأمون را مشاهده کردند فرمودند :

ای خلیفه ! اگر از این مطلب معافم بداری مرا پسندیده

تراست و هرگاه معاف نمیداری برای نماز عید، من بشکل و هیئتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امیر المؤمنین علی علیه السلام خارج میشدند بیرون میایم •

مأمون عرض کرد: هر نوع دوست دارید بیرون بیایید.  
سپس مأمون بمران سپاه و مردم امر کرد که صبح زود برادر  
سرای حضرت امام ابوالحسن (ع) حاضر شوند؛  
مردم از خرد و بزرگ وزن و مرد، از بامداد عید، سر راه حضرت  
و بالای بامها، نشسته و ایستاده و با انتظار زیارت دیدار و جلوه رخسار  
امام علیه السلام بودند •

مران لشکر نیز بر در خانه آن حضرت مجتمع شده بودند •  
وقتی آفتاب طلوع کرد، امام رضا (ع) برخاسته غسل عید نمودند  
و عمامه سفیدی از پارچه پنبه ای بر سر نهاده یک طرف عمامه را روی سینه  
و انتهای دیگر آنرا میان دو شانه خویش انداختند و دامن مبارک را بر  
کمر زده بتمام غلامان و خدمه امر فرمودند بهمین طریق رفتار کرده  
خود را برای نماز عید مهیا سازند •

سپس عصائی بدست گرفته پای برهنه از خانه بیرون آمدند در حالی  
که پیراهن بلند خورا تا نصف ساق یا بالا زده بودند و موالیسان  
همراه بودند •

یکی از غلامان نقل میکند: وقتی آن حضرت از منزل با جامه  
بالا زده و پای برهنه خارج شدند و ما در برابر آن بزرگوار بودیم، سر  
بجانب آسمان بلند کرده چهار تکبیر فرمودند •  
مران سپاه که بنیکوترین هیئت خود را آراسته و لباس های رزم

دربار داشتند و بزرگان قوم که در بخت خانه بانتظار بیرون آمدن امام (ع) ایستاده بودند، وقتی ما را باین صورت و هیئت دیدند که پای برهنه هستیم و دامن‌ها بالا زده ایم و حضرت رضا (ع) نمودار گردیدند، یک حالت رعب و درعین حال وجد و سروری همه قلوب را فرا گرفت؛ حضرت بردار خانه ایستادند و فرمودند:

« الله اكبر على ما رزقنا من بهيمة الا نعام و الحمد على ما ابلانا »

یعنی « بزرگ است خدا بر آنچه روزی ما عطا فرمود از چار پایان و حمد مخصوص او است بر آنچه که ما را مورد آزمایش قرار داد. »  
و صدای خود را بتکبیر بلند کردند، ما همگی نیز صدای خود را بتکبیر مشغول ساختیم و همینکه سه مرتبه تکبیر را مکرر فرمودند - سران سپاه از خانه زین بر زمین فرود آمدند و شهر مرو یک پارچه ضجه و شیون گردید؛ و مردم از گریستن خود داری نتوانستند و آن بزرگوار هر ده قدمی که راه می رفتند میایستادند و چهار مرتبه تکبیر می گفتند و چنین بنظر ما می رسید که در دیوار و زمین و آسمان بایشان جواب و گواهی میدهند.

چون این خبر بمأمون رسید بفکر اندر شد و فضل بن سهل باو گفت: ای خلیفه! اگر حضرت با این ترتیب بشماز گاه برسند به یکباره مردم شیفته او میشوند و جان مادر معرض خطر قرار خواهد گرفت؛ صواب آنست که از حضرت خواهش کنی مراجعت فرمایند.  
مأمون دردم کس خدمت حضرت فرستاد و عرضه داشت که ما شما

را بزحمت انداختیم و تکلیف بی موردی بشما کردیم و دوست نداریم که از این باب، صدمه و مشقتی بشما اصابت کند؛ مراجعت فرمائید و همان کسی که سابق با مردم نماز می خواند طبق معمول و سیره رفتار خواهد کرد.

پس حضرت همانجا کفش و لباس خواستند و سوار شده مراجعت فرمودند و نظم و ترتیب آن روز برهم خورد و مانند همیشه مردم بنماز حاضر نشدند.

این روایت می رساند که مأمون از توجه مردم به حضرت و ازدحامی که دور آنبزرگوار شد بیم پیدا کرد که مبادا اهل خراسان بشووند و بر علیه او قیام نمایند زیرا مراتب تقوی و زهد حضرت را بالاتر می دیدند و آنبزرگوار را مجسمه فضائل و حسنات میدانستند و حال اینکه این صفات قبلاً در هیچ يك از خلفای بنی عباس دیده نشده بود.

بانی مأمون اراده داشت که بواسطه امام (ع) کار خود را محکم کند و از پشتیبانی اهل خراسان برخوردار شود.

باین منظور بود که بآن حضرت در ظاهر اظهار تجلیل و احترام می کرد و ابداً تصور نمی نمود که اهل مرو چنین شیفته گی پیدا کرده و بدیدن امام از روی محبت و خلوص صدا بصدای وی بلند کنند.

فضل بن سهل این معنی را گوشزد مأمون نمود که شهر در حال انقلاب است چنانکه بآن اشاره کردیم ولی فضل در عین حال تأکید میکرد که حضرت مایل نیستند این بار را بردارند خود حمل کنند و قصد ندارند در باره مأمون سیاستی بکار برند تا در نتیجه بر مسند خلافت جایگزین شوند.

زیرا آن بزرگوار از اینگونه اوهام کاملاً دور هستند و هر عملی که انجام می‌دهند بحکم روحیه قوی دینی و مرتبه اسلامیّت آن بزرگوار است و بس.

آری، آن وجود مقدس از پیروان حق و حقیقت بودند و بآنچه بر قلبشان الهام می‌شد تکلم می‌فرمودند و آن حضرت نمونه اجلی و مثل اعلای الهی درین دنیا بشمار می‌روند و مانند و نظیری برای ایشان جز اجداد طاهریّشان نمی‌توان بدست آورد.

این است که گفتارشان حق بود و از اوم لائم بی‌می‌داشتند بلکه این ملامت اصلاً مفهوم خارجی در نفس مقدس امام پیدا نمی‌کرد. اینک تذکر روایت دیگری می‌پردازیم که در موضوعی بموجب حق، حکمی فرمودند که آن حکم علیه مأمون بود:

مأمون روزهای دوشنبه و پنجشنبه در دربار خلافت برای رسیدگی به ارباب مردم جلوس می‌کرد و حضرت رضا (ع) را بطرف راست خود می‌نشاند. روزی برای مأمون خبر آوردند که مردی صوفی دزدی کرده؛ فرمان احضار او را داد. وقتی صوفی (۱) در برابرش حاضر شد مأمون نگاه کرد لباس کهنه و ژنده‌ای دربر دارد ولی میان ابرویش آثار سجود مشاهده می‌شود.

(۱) - نام صوفی نباید این توهم را ایجاد کند که حضرت از نظر انتساب این مرد به تصوف خواسته‌اند از وی جانب‌داری فرمایند بلکه در همین کتاب حاضر، اوصاف امام علیه السلام بخوبی روشن و مبرهن شده است که چه در این مورد و چه در سایر موارد، همواره حمایت از کلام حق می‌فرموده و در استحکام قوائم دین قدم برمی‌داشته‌اند.

و اما درباره مسلک تصوف، گرچه باره‌ای از نویسندگان و فضلاء



باو گفت : بدا بساین اثر زیبا و این عمل زشت !  
نسبت سرقت بتو داده اند و حال اینکه زیبایی آثار تو با این  
افعال مطابقت ندارد ! گفت :  
ای هأمون ! سرقت من از روی اضطرار بوده نه اختیار ، چونکه  
هر ازا خمس و فنی منع کرده ای .

متقدم ، این عقیده را اظهار کرده اند که سلسله اسناد و شجره اغلب  
عرفای ایران با ابو محفوظ معروف بن فیروزان کرخی می پیوندند که از موالی  
یعنی غلامان حضرت رضا علیه آلاف التحية والثناء بوده است ولی چون در  
باب تشکیک صحیح اعتبار خبر مزبور تألیفی انتشار یافته است بنام :  
«اتمام الحجة» بقلم جناب آتای سید محمد رضا شفیعی ، ما خوانندگان محترم  
را بمنظور تحری حقیقت ، بمطالعه آن توجه میدهیم .

ضمناً با تصدیق باینکه مسلک عرفان مقام شامخی درجهان انسانیت  
وبالاخص عالم اسلام دارد ، چون در ادوار اخیر ، شیادان از این وادی استفاده  
کرده اند بی مناسبت نیست که سطری چند از جلد دوم کتاب :  
«اسرار العقاید» ، تألیف مرحوم آقا میرزا ابوطالب شیرازی در این جا  
آورده شود .

این کتاب از نظر استدلالاتی که مخصوصاً نسبت به ردودیت اهل باب  
و بها نموده و با دلائل عقلی و نقلی بیاسخ شبهات میرزا ابوالفضل  
گلپایگانی ، صاحب فرائد ، بزرگترین مبلغ بهائی پرداخته قابل  
مطالعه است .

نقل از صفحه ۴۴۸ از جلد دوم اسرار العقاید :

«در سلطنت عباسیه ، بنی عباس من باب خوفی که بر زوال سلطنت  
خود میداشتند ، تمام همت خود را بر این مصروف میکردند که در خانه  
آل پیمبر (ص) مسدود شود و این امر میسر نبود مگر باینکه قلوب عامه آنان  
متوجه بغیر ائمه بوده باشد .

پس هر کس که در مقام معارضه با ائمه طاهرین سلام الله علیهم  
اجمعین بر میآمد یاد و کلام برخلاف ایشان اظهار می نمود ، مادامی که

مأمون گفت : تو چه حقی درخمس و فی داری که من مانع شده باشم ؟ گفت : هما نا خدای عز وجل خمس را شش قسمت کرده و فرموده :

«واعلموا انما غنمتم من شیئی فان لله خمسة وللرسول و لذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل ان کنتم آمنتم بالله و ما انزل علی عبدنا یوم الفرقان یوم النقی الجمعان»  
 یعنی : «بدانید هرآن غنیمتی که بدست آرید هما نا برای خداست پنج یک آن و همچنین برای رسول خداست و ذی القربی (که تعمیر با امام و اهل بیت شده) و یتیمان و فقیران و رهگذران اگر شما ایمان بخدا دارید و ایمان بآنچه که بر بنده خود نازل نموده ایم در روز بدر که روز جدا شدن حق از باطل در آن روز بود»

آن کفرش بقسمی ظاهر نمیشد که عموم ناس از او اعراض نمایند ، بنی عباس او را توفیر و اکرام میکردند و بهمین سبب کلمات فلامنه را در قبال کلمات اهل البیت از یونانی عبری ترجمه نمودند و وحدت وجود را که از خصوصیات دین نصاری بود و بآن اتحاد عیسی را با خدا تصحیح می نمودند در بین اهل اسلام خصوصاً صوفیه انتشار دادند و اشخاص کثیره را با دادن وظیفه بر آن داشتند که در مجالس ، بخدمت ائمه طاهرین مشرف گردند و چون بیرون آیند اکاذیب بلکه کفریات چند از خود جعل نمایند و نسبت آنها را با ائمه طاهرین علیهم السلام بدهند تا آنکه مانند ابن ابی العوجاء زندیقی پیدا شد که محض تحریب دین پیغمبر آنچه توانست به تان و افترا بخدا و رسول و ائمه اطهار بست و در نزدیک وفات خود گفت که چهار هزار حدیث از لسان پیغمبر و اولاد او در اسلام جعل نموده و در میان اخبار اهل البیت انداختم و باین سبب اصحاب خبر و حدیث رضوان الله علیهم ، علم رجال را تدوین فرمودند تا اخبار صحیحیه از سقیمه تمیز داده شود و پاره ای از تطوایق ، از اخبار مجعوله آنچه موافق مذهب و میل خودشان بود اخذ نموده آنرا مستند خویش قرار دادند

و هم چنین بمصادق آیه :

«ما افاء الله على رسوله من اهل القرى فلهه وللرسول  
و لذی القربی والیتامی والمساکین و ابن السبیل کیلا یکون  
دولة بین الاغنیاء منکم .»

فتی را برشش قسمت نموده (معنی آیه - آنچه باز گردانید خدا  
بر رسولش از املاک و اموال اهل آبادیها پس برای خداست و برای رسول  
و ذی القربی (خویشاوند رسول) و یتیمان و فقیران و رهگذران که استطاعت  
رفتن بشهر خود نداشته باشند تا فقط بین توانگران متداول نباشد و دست  
بدست بگردد در حالیکه فقرا محروم بمانند)

بمنطوق این آیات مرا از حق خودم منع کرده ای !

از جمله معجزات آنست که گفتند در حدیث قدسی وارد شده  
است که :

« عندی شراب، لاولیائی اذا شربوا سکر و اذا  
سکروا طربوا و اذا طربوا طابوا و اذا طابوا وجدوا و اذا  
وجدوا طابوا و اذا طابوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا  
خلصوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا لافرق بینی  
و بینهم .»

که این حدیث را علماء اعلام از احادیث معموله میدانند .

بعضی از جهال ، امر را مشبه نموده گفتند : معروف کرخ سقای  
درب خانه حضرت ثامن الائمه بود و او خرقه را از حضرت رضا علیه السلام  
یافته و بعد از آن جناب - او قطب زمان و سرسلسله اهل طریقت بود و از  
معروف بزرگ نفسی و از وی به چند بغدادی رسید و هکذا الی زمانها  
هند که هر طایفه ای نسبت قطبیت و خرقه را بپیر خود میدهند .

الحاصل اینکه رؤسای این طایفه چون خواستند کهریات و شطعینات  
متقدمین را تصحیح نمایند ، گفتند که هر موجودی دو جنبه دارد :  
جنبه یلی الرب و جنبه یلی الخلق که مقام وحدت در کثرت است .  
مشرر ندارد که عارف کامل و حکیم موحد باین کلمات تکلم نماید زیرا که بگوید

و من ابن السبیل و ما مانده و مسکینی هستم که چیزی ندارم و از حافظین قرآنم . مامون گفت : میخواهی تعطیل کنم اجرای حکمی از احکام الهی را در باره دزد و حدی از حدود خدا را بخاطر گزافگوئی های تو و وقوف گذارم ؟ .....

صوفی گفت : اول از خودت شروع نما بعد دیگران را پاك كن و ابتدا حدود خدا را بر خودت جاری كن بعد بر دیگران ! .....  
راوی میگوید :

بمذهب وحدت وجود هوهو . پس چون باب این تاویل مفتوح شد دیدند که فرعون زیاده بر این مقدار نگفت و فرقی بیت : «انا الحق» حسین بن منصور حلاج با «انا ربکم الاعلی» فرعون نمی باشد لهذا برای اینکه نقضی بر کلامشان وارد نشود محی الدین عربی در قص موسوی از «قصص الحکم» که کتاب معروف اوست تمجید از فرعون می نماید و می نویسد : چون فرعون حکیم عارفی بوده نظر بر وحدت وجود ، مردم را بتوحید می خواند و موسی چون نظر بکثرت در وحدت میداشت با وی مجادله می نمود ؛ و مولوی نیز بهمین بیان می گفت :

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد

موسسی با موسی در جنك شد  
یعنی چون موسای برادر هارون اسیر رنگ ماهیات و کثرات بود لهذا با فرعون عارف حکیم که در مقام وحدت وجود خود موسی بود جنك می نمود و او را از گفتن انا ربکم الاعلی منع میکرد ؛  
هم چنین میگوید :

هر لحظه بشکلی بت عیار در آمد  
تا آخر ایات و شیع شبستری نیز از روی همین نظریات است که در گلشن راز میگوید :

روا باشد انا الحق از درختی  
چرا نبود روا از نيك بختی ؟

و در جای دیگر میگوید  
مسلمان گر بدانستی که بت چیست  
بدانستی که دینت در بت پرستی است !

مأمون توجهی کرد بطرف امام علیه السلام و گفت این مرد چه میگوید؟ حضرت فرمودند: این مرد میگوید که حقوق فقرا را دزدیده اند؛ او هم دزدی کرده. مأمون در غضب فرو رفت و گفت بخدا دست تو را میبرم؛ صوفی گفت: آیا دست مرا قطع میکنی و حان اینست که تو بنده منی؟! ....

مأمون گفت: وای بر تو چه میگوئی؟؟؟؟؟؟..... صوفی جواب داد: مکر مادرت را از مال فنی نخریده بودند؟... پس تو بنده ای برای هر مسلمانی

تا اینجا نقل بطور خلاصه بود و اگر کسی بخواهد کامل از میزان استفاده ای که اهل باب و بها از اقوال صوفیه نموده و بدینو سلیله گمراهی خلق را فراهم ساخته اند آگاه گردد باید باصل کتاب اسرار-العقاید رجوع نماید.

و نیز بمناسبت سطری چند از کتاب «اصل الشیعه» تألیف حجة الاسلام آقای کاشف الغطا که بنام «ریشه شیعه» بفارسی ترجمه شده در اینجا بر سبیل استطراد آورده میشود:

«حتی بسیاری از متصوفه اسلام و مشایخ طریقت نیز باین قول قائل و از حلاج و گیلانی و رفاعی و بدوی و امثال آنها اینگونه کلمات که (شطحیات) نامیده میشود شنیده شده است و ظاهر حرفهای آنها چنین می رساند که برای بیشوا منزلتی فوق ربوبیت و مقامی زائد بر الوهیت قائل اند و قریب باین قول در گفتار ارباب وحدت وجود یا وحدت موجود دیده می شود.

اما شیعه امامیه که مقصود جمهور شیعیان عراق و ایران و ملیونها از مسلمین هند و صدها هزار از ساکنین سوریه میباشد از این مقالات بزار و این اقوال را پست ترین پایه کفر و گمراهی می شمارند و دین آنها جز توحید محض چیزی نیست و خالق را از هرگونه مشابهتی با مخلوق یا متصف بصفات از نقص و امکان و تغییر و حدوث و آنچه را منافی با مقام وجوب وجود و قدم و ازلیت و غیره باشد منزله و مقدس می شناسند.

که در مشرق و مغرب باشد تا ترا آزاد کند و من یکی از آنها هستم  
و ترا آزاد نگزده ام . آیا نشنیده ای قول خدا را که فرموده :  
«اتأمرون الناس بالبر و تنسون اللهکم و انتم تتلون الکتاب  
افلا تعقلون ؟»

معنی آیه : (آیا مردم را بنیکو کاری امر میکنید و خودتان را  
فراموش می نمائید ، در صورتی که کتاب آسمانی را میخوانید ؛ پس  
چرا تعقل نمی کنید ؟)

مأمون به حضرت رضا متوجه شده عرض کرد : چه میفرمائید در  
این باب ؟ آن بزرگوار فرمودند : خدای عز و جل به پیغمبرش  
فرموده :

«قل فإله الحجة إله الحق»

یعنی (بگو ای پیغمبر برای خداوند برهان واضح و رسا حجت  
است) و آن حجت دلیلی است که وقتی بنادان رسید عالم میشود و از  
نادانی رهائی می یابد. همچنانکه شخص عالم آگاه است که دنیا و آخرت  
با برهان و حجت پایدار میباشد و این مرد احتجاج نموده و دایل  
و برهان آشکار اقامه کرده است .

راوی میگوید : مأمون امر برهائی صوفی کرد لیکن از حکم  
حضرت رضا (ع) خشم گرفت و نسبت باو کینه پیدا کرد . (۱)  
روایت دیگری را نقل میکنیم تا خواننده بر میزان رجحان جانب  
امام نسبت بمأمون در نزد اهالی خراسان آگاهی یابد و نظر توجیهی که  
از دور و نزدیک بآن بزرگوار داشتند معلوم گردد .

آن حضرت در مقام احتجاج ممکن نبود با خصمی از یهود و



در حالی که غلامی بدست او آب میریزد. آن بزرگوار فرمودند: ای  
امیر المؤمنین!

(لا تشرک بهعبادة ربك احداً)

یعنی (در عبادت خود نسبت به پروردگارت کسی را شریک قرار نده!...) پیش  
بیان کردیم که چه چیز باعث تغیر رویه و سیاست مأمون گردید  
و بزودی خواهیم دید که بر اثر نصایح امام علیہ السلام که دارای کمال اهمیت  
بود، مأمون با شتاب در سیاست سابقش تجدید نظر نموده مخصوصاً  
چون از ناحیه طرفداران خاندان علی (ع) ایمنی پیدا کرده و با اظهار  
خاوص و احسان و احترام - بحضرت نزدیک شده بود و از همین راه  
قلوب اهل خراسان را نیز تسخیر و بخود جلب نموده و توانائی حاصل کرد که  
بدهان فضل بن سهل لگام بزند؛ چه پس از تشریف فرمائی حضرت  
بجای اینکه در امور، با فضل مشورت کند حضرت را مشیر خود قرار  
داده بود و با این تدابیر نه تنها از طرف حزب علوی ایمن شده و از نفوذ  
فضل بن سهل باکی نداشت، بلکه همواره بفکر خلاصی یافتن ازو زیر  
خود بود بویژه که این مرد سد بزرگی برای نزدیکی مأمون به عباسیان  
و اقامت یافتن بین آنان بشمار میرفت و نیز قضیه بیعت مردم با ابراهیم بن مهدی  
در بغداد و اظهار خلع مأمون تأثیر زیادی در وی کرد که سیاست خود را  
تغییر دهد و این تبدیل رویه و نظر بر اثر نصایح امام علیہ السلام  
پیش آمد؛ چنانکه خواهیم دید.

نصایح امام چون حضرت رضا (ع) از حوادث مهمی که در عراق  
بمأمون بروز کرده بود آگاه شدند و دریافتند که فضل بن سهل



میل ندارد این اخبار بسمع مأمون برسد؛ زیرا سیامت فضل و اسباب  
رأستش حکم میکرد، عراقی‌ها را که بدوستی و خلافت خاندان عباسی  
گرویده بودند سرکوبی کند و متهم بود که خط سیر ما، مأمون را او  
عوض کرده و رأی خویش را بر مأمون تحمیل میکند، میترسید که  
اخبار بخلیفه برسد تا این مسئله موجب تضعیف مقام وی گردد و در  
مأمون تغییر رأی حاصل شود.

باین جهت فضل دستور داده بود اخبار را مستقیماً باو برسانند  
و بواسطه برادرش حسن بن سهل بود که از حرکت ابراهیم بن مهدی  
آگاهی پیدا کرد و خبر رفته رفته نقل مجالس شد تا بگوش امام رسید  
و امام علیه السلام بسکوت دراین امر بنا بر سیرت اخلاقی رضا ندادند؛  
زیرا عالم بودند که حوادث برای مأمون ایجاد خطر کرده و حتی جانشر  
در معرض هلاکت است.

پس روزی که در مجلس مأمون جلوس داشتند مأمون به عنوان اینکه  
ناله‌ای مبنی بر نصرت یافتن لشکرش بر بعضی از قراء عشر کین رسیده  
خواست حضرت را از این خبر مسرور گردانند و هنگامی که  
حضرت قصد حرکت از مجلس را داشتند مأمون خواهش کرد بواسطه  
خبر خوشی که رسیده است قدری تشریف داشته باشند؛ سپس باحال  
بشاشت نامه را خواند. حضرت فرمودند: آیا فتح قریه‌ای از قراء اهل  
شرک ترا شادمان و مسرور کرده است؟.....

مأمون جواب داد: آیا برای این خبر نباید شادمان گردید؟  
حضرت فرمودند: ای امیرالمؤمنین! بترس از خداوند در باره امت  
محمد(ص) که ترا مخصوص بعهدہ داری امور آنان گردانیده است زیرا

تو امور مسلمین را ضایع و مهمل گذاشته ای و کار آنان را بغیر خودت تفویض کرده ای که بموجب احکام خدای عزوجل با مردم رفتار نمی کنند و در این شهر نشسته و مدینه را که بیت الهجره و فرودگاه وحی است مهجور و مقروک قرار داده ای ! مهاجرین و انصار در دوره حکومت تو از ناحیه دیگران مورد ستم واقع میگردند و ابداً رعایت حق و ذمه و پسمانی نمیشود بر مظلوم روزگار بسختی میگذرد که دچار رنج و تعب هستند و در اداره امور معاش خود عاجز و ناتوان شده اند و کسی را نمی یابند که پیش او تظالم نماید و اینگونه اخبار بگوش تو نمی رسد و امت بر تو دست رسی ندارد .

پس ای خلیفه ! بترس از خداوند در باره امور مسلمین و بیت النبوه و خانه پیغمبری و پناهگاه مهاجرین و انصار برگرد . آیا نمیدانی که فرمانروای مسلمین مانند مورد است در میان خیمه که هر کس مایل باشد میتواند بآن دسترسی پیدا کند . مامون گفت : ای سید من ! در اینباب رأی و عقیده قطعی خود را بیان فرمائید .

امام فرمودند : رأی من این است که از این بلاد خارج شوی و بمکان پدران و اجدادت باز گردی و بامور مسلمین از نزدیک نظر انداخته و غیری را تکیه گاه آنان قرار ندهی ، چه خداوند از تو که فرمانروای مسلمین شده ای پرسش و بازخواست خواهد کرد .

گفت : آنچه فرمودی - صحیح و رأی متین همین است .

از مجلس برخاست و فرمانداد که وسائل حرکت را مهیا

سازند .

چون این خبر بسمع ذوالریاستین رسید، شدیداً مغموم گردید  
 زیرا مغلوب امر خود شده بود و چون مأمون با آراء و دیگر واقعی نمیگذاشت  
 و فرمایش حضرت فقط مؤثر بود، فضل بیم داشت که در شخص اخبار  
 مفاوضات بین امام و مأمون بیفتد؛ زیرا موجب ناراحتی فکری وی میگردد.  
 بالاخره نزد مأمون آمده گفت: ای امیر المؤمنین! رأیی که  
 اتخاذ شده صواب و صلاح نیست.

دیر روز بود برادرت امین را کشتی و خلافت را از او ستاندی که در  
 نتیجه پسران پدرت با تو عداوت پیدا کردند؛ هم چنین تمام اهل عراق  
 و خاندان عباسی و اعراب؛ بعد غائله دوم را پیش آوردی و ولایت عهد  
 را بابو الحسن علیه السلام تفویض و خلافت را از خاندان پدرت خارج  
 ساختی و حال اینکه عامه و علما و فقها و آل عباس باین امر راضی نبودند  
 و قلوب آنها از تو تنفر پیدا کرد...

ای این است که در خراسان ساکن باشی تا دلها آرامش یابد  
 و قلوب سکونت پیدا کند و مردم عمل ترا با برادرت محمد امین  
 فراموش کنند؛ و زنگ این اکدار از خاطرها زده شود.

و اینجا ای امیر المؤمنین! هستند از مشایخی که ببدرت رشید  
 خدمت کرده اند و عارف بامور میبایند. با آنها مشورت کن در  
 این باب و هر چه نظر دادند طبق آن رفتار نما.  
 مأمون گفت کیانند اینها؟

جواب داد: مانند علی بن ابی عمران و ابی دونس و جلودی و  
 اینها کسانی بودند که بیعت با امام حاضر نشدند و مأمون آنان را  
 بزندان افکنده بود.

مامون گفت : بیار خوب ،

پس چون روز دیگر حضرت ابوالحسن (ع) در مجلس مامون حاضر شدند ، فرمودند : یا امیر المؤمنین چه نظری اتخاذ کردی ؟  
مامون آنچه بین او و ذوالریاستین رفته بود حکایت کرد و دستور داد آن اشخاص را از زندان خارج کرده بحضور بیاورند .  
اول کسیکه وارد شد علی بن عمران بود و به حضرت رضا که پهلوی مامون جلوس فرموده بودند نظر انداخته گفت :

پناه میدهم ترا بخدا ای امیر المؤمنین ، از اینکه امر ولایت را که خدا مخصوص شما گردانیده است از بد خود خارج کنی و بدست کسانی واگذار نمائی که پدران تو آنها را میکشتمند و در شهرها پراکنده و متفرق میساختند . !

مامون گفت : تو هنوز بساین اعتقاد باقی هستی و ایستادگی میکنی ؟ جلاد ، اینمرد را ببر و گردنش را بزن !

بعد جلودی (۱) را آوردند .

(۱) جلودی - در خلافت هادون الرشید ، وقتی محمد بن جعفر بن محمد در مدینه قیام کرد ، رشید جلودی را مامور بچنگ با محمد نمود و فرمان داد در صورت ظفر یافتن - گردن او را بزند و خانه های آل ابو طالب را غارت کند و زوزبور زنان آن خاندان را از ایشان بستاند .  
جلودی همین کار را کرد و هنگامی که بسوی در خانه حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا آمد با همراهانش بداخل خانه هجوم کرد و چون حضرت این امر را مشاهده کردند تمام نسوان را در یک خانه مجتمع ساختند و خود بر در خانه ایستادند .

جلودی بایشان عرض کرد همانطوریکه بمن امر شده ناچارم بخانه وارد شوم و زوزبور زنان را بگیرم .  
حضرت فرمودند : بمن زیور آنها را برای تو میآورم و قسم میدهم بیکدم

در خانه های آنها

حضرت بمأمون فرمودند این پیرمرد را بمن ببخش .  
 مأهون عرض کرد : یا سیدی ! این همان کسی است که احترام  
 دختران رسول الله را نگاه نداشت و از گستاخی و نهب فرو گذار  
 نکرد .

جلودی با امام نظری انداخت و بتصور اینسکه حضرت  
 بر علیه وی صحبت میفرمایند بواسطه اعمالی که مرتکب شده بود ،  
 گفت : ای امیر المؤمنین ! ترا بخدا قسم ، خواهش میکنم نظر  
 بسابقه خدماتم در دستگاه پدرت رشید ، قول اینمرد را درباره من  
 قبول نکنی .

مأمون گفت : یا ابوالحسن ! این شخص از حمایت شما خود را  
 معاف میخواهد و ما هم طبق تقاضا و قسم او رفتار می کنیم .  
 پس مأهون باو گفت : به بخدا ، قول این آقا را در باره تو  
 نمی پذیرم .

ملحق کنیم او را بدور فیهش (۱) او را پیش کشیدند و گردن  
 زدند .

از این مطالب بدست میآید که فضل بن سهل با فکر خروج

که زینتی نزد آنها باقی نگذارم و بهمین نحو عمل فرمودند و داخل اطاق  
 شدند و زینت آنها را تماماً گرفته جلودی تسلیم کردند ولی او باز هم  
 طلب میکرد .

حضرت برای او قسم یاد کردند که نزد زنان اسباب زینتی  
 دیگر باقی نمانده است .

(۱) در اینجا مؤلف ذکر روایت قتل یکی از سه نفر را فراموش  
 کرده است در متن بگنجانند .

مامون از مرو برای بغداد معارض بود و هنگامی که مامون، امر بتهیه سازو برگ سفر و کوچ کردن از مرو نمود، فضل حجر مانه اشاره کرد که اسباب را برگردانند.

ولی وقتی خبر قتل ناهبردگان بگوش او رسید دانست که مخالفت سودی ندارد و به پیشگاه مامون حاضر شد و گفت او هم آماده حرکت است در رکاب خلیفه و این بدان جهت بود که مامون از حضرت رضا استدعا کرده بود بنیابت از وی دستورات لازمه برای آمادگی وسایل مسافرت صادر فرمایند.

### آنچه در باره نصایح امام به مامون گفته شده

مصادر مختلفه اشاره دارند باینکه حضرت رضا (ع) شخصا مامون را از حقایق اوضاع آگاه ساختند و اختلاف نظر آنها در عاتق این اقدام است که حضرت برای آن سبب، اقدام بآگاه ساختن مامون نمودند و نیز بین آنان در وقایع جاریه انشاء خبر هم اختلاف است. طبری ذکر میکند: امام آگاه فرمودند مامون را بتمام اتفاقات حادثه از زمان قتل برادرش ببعد و اینکه فضل آن اخبار را پنهان داشته است.

در نتیجه وضع حاضر این است که خاندان عباسی نسبت بوی سخت بخشم درآمده و عیب جوئی میکنند.

از جمله میگویند: مامون را جادو کرده اند و دیوانه شده و باین جهت از وی رو گردانده با ابراهیم بن مهدی عمویش پیوسته کرده اند.

مامون گفت که مردم با ابراهیم بخلافت بیعت نکرده‌اند بلکه او را امیر خود قرار داده‌اند که قائم بامر آنان باشد .  
و این خبری بود که فضل بمامون داده بود . حضرت بمامون فرمودند که فضل بن سهل باو دروغ گفته و خیانت کرده و نیز او را مطلع ساختند که جنگ میان ابراهیم و حسن سهل در گرفته و مردم بخاطر فضل و حسن و تفویض ولایت عهدی بعد از خودت بمن نسبت بتو خشمگین و بدگمان شده روگردانده‌اند .

مامون عرض کرد : این مطالب را چه اشخاصی از سپاهیان من میدانند ؟

فرمودند : یحیی بن معاذ و عبدالعزیز بن عمران و عده دیگر از وجوه لشکر .

مامون عرض کرد : اینها را که فرمودید از قضایا مخبرند نزد من احضار فرمائید تا از آنها سؤال شود .

حضرت امر کردید آنها را بحضور مامون حاضر نمایند و آنان عبارت بودند از یحیی بن معاذ و عبدالعزیز بن عمران و موسی و علی بن ابی سعید که خواهر زاده فضل بود و خلف مسری .

مامون از آنها سؤال کرد از اوضاع چه خبر دارید ؟

این عده امتناع از دادن خبر نمودند تا مامون مجبور شد ، اما نامدای بخط خود بنویسد و به یکایک آنان بدهد ، که در صورت اطلاع فضل ، از شراو ایمن باشند و قول داد سر آنها را نزد فضل فاش نکند . سپس اشخاص مزبور مامون را از وقایع آگاه کردند و گفتند خاندان عباسی و دوستان و سران سپاه در موضوعات بسیاری از خلیفه

کبدورت حاصل کرده اند .

از جمله قضیه هرثمه است که آن سردار نامی بر اثر تدلیسات و نیز ناک فضل کشته شد و قصد هرثمه این بود که بیاید و ترا نصیحت داده از کارهایی که ناپایه تو انجام می گیرد آگاه سازد و بگوید که با این جریان خلافت ازین تو و خانواده ات خارج خواهد شد ولی افسوس که نیرنگ فضل مؤثر واقع شد و هرثمه بیگناه مقتول گردید !

الفخری نیز مطالب طبری را تایید میکند و میگوید : وقتی فتنه در بغداد برپا شد و مأمون را خلع کرده با ابراهیم بخلافت بیعت نمودند علنش آن بود که عباسیان کارهای مأمون را ناپسند شمرند و بر او انکار کردند .

فضل هم مطالب را از مأمون مکتوم میداشت تا حضرت نزد او آمدند و مره و دند :

ای خلیفه ! همانا بغداد بیعت ترا با من بولیعهدی و بیرون آوردن لباس سیاه انکار کرده ترا خلع و با ابراهیم عمومیت بیعت ندوده اند و حضرت نزد مأمون عده ای از سران سپاه را حاضر کرده که مأمون را از اوضاع مخبر ساختند و باو گفتند باید سمت بغداد حرکت کنی (۱) اما این خلدون روایت می کند : موقعی که فتنه ها رو به زونی گرفت و سران لشکر دیدند عین وقایع را نمی توانند با اطلاع مأمون برسانند ، خدمت حضرت مشرف شده و آن بزرگوار را از جریانات آگاه ساختند تا ایشان بسمع مأمون رسانیدند .

مأمون گفت ابراهیم را امارت داده اند که کار آنها را اداره کند

نه خلافت .



گفتند چنین نیست زیرا بین ابراهیم و حسن سهل جنك در گیر شده و مردم بسبب موقعیتی که فضل و حسن نزد او دارند و ولیمهدی من بر او خشم گرفته اند .

مأمون گفت : غیر از شما آیا کسی دیگر این مطالب را میداند فرمودند : یحیی بن معاذ و عبدالعزیز بن عمران و عده دیگر از وجوه اشکر (۱)

اما جرجی زیدان ذکر میکند : فضل بن سهل اخبار فتنه های بغداد را از نظر مأمون پنهان میداشت برای اینکه مأمون نترسد و نقض بیعت با حضرت رضا (ع) ننماید که کوششها و زحمات او بهدر رود ولی حضرت که از حوادث بغداد مطلع بودند نفس مقدسشان زیر اینبار نمی رفت که محض خاطر ایشان حادثه ناگواری بر ضرر مأمون رخ دهد و او را مطلع نگردانند .

پس خودشان شخصا نزد مأمون تشریف فرما شدند و او را از قضایائی که در بغداد اتفاق افتاده با خبر ساختند (۲)

چنانکه ملاحظه می فرمائید جرجی زیدان نکتدای را تذکر داده که سایر مصادر تاریخی ابدأً ذکر از آن نکرده اند و آن مسئله این است که مورخ مزبور اعتقاد دارد پوشیده داشتن حقایق از ناحیه فضل باین منظور بوده است که مأمون حضرت رضا را از ولیمهدی خلع نکند و در نتیجه کوششهای او بهدر نرود .

من هم این رأی را می پسندم و صواب میدانم بجهت اینکه مصادر

(۱) ابن خلدون ، ج ۳ ص ۲۴۹

(۲) جرجی زیدان : التمدین الاسلامی ج ۴ ص ۱۶۰

عاری و بیشتر مصادر دیگر اشاره دارند باینکه فضل بن سهل نظر او را از مکتوم نگاه داشتن اخبار و شکل دیگر وانمود کردن و سهل شمردن، حفظ مقام و موقعیت خودتی بود.

و بطوریکه از روایات سابقه استنباط میشود تقریباً همه اتفاق دارند و نتیجه میگیرند باینکه امام از جهة مقام قدسی که داشتند مایل نبودند مأمون را از اوضاع مملکت بی خبر بگذارند برخلاف روایت طبری که پیش ذکر شد که سران قوم حضرت را مکلف برسانیدن خبر نمودند و چیزی که موجب ترجیح نظر ما میشود، هماناسیرت و اخلاق امام علیهد السلام و پابزائی ایشان است در زندگی دنیا که همواره مدافع حق بوده و برآستی سخن میگفتند و برای يك احتمال دور روانیست که تسلیم برآی طبری شویم و بگوئیم امام قبل از اینکه از ناحیه بعضی از سران قوم بایشان خبر برسد از قضایا مستحضر نبودند و نیز نمیتوانیم مسلم بدانیم که از نیات فضل بن سهل در مورد مأمون آگاهی نداشته اند و احتمال این مطلب بعید است.

زیرا فضل در این اواخر کمتر خدمت امام می رسید و از وقتی که مأمون خواست امام را بنماز عید بفرستد، فضل تصمیم گرفته بود که مأمون را از قدرت و نفوذی که امام علیهد السلام براهل خراسان پیدا کرده اند بترساند و بتوئی که چند صفحه قبل شرح دادیم از خیال خود نتیجه گرفت و مأمون قبل از رسیدن حضرت بمصلی درخواست مراجعت ایشان را کرد و در این باب و فصول پسانتی خواهیم نمود.

اما روایت ابن اثیر میگوید که : تفصیل مشروح اخبار پس از

آنکه حضرت برای سران مأمون امان طلبیدند بوی رسید و آنها خبر دادند که مردم با ابراهیم بن مهدی بیعت کرده و اهل بغداد او را خلیفه نامیده اند، و مأمون را متهم بر فساد و ترک سنت ساخته اند بعزت مقامی که برای حضرت علی بن موسی (ع) قائل شده است و او را از مطالبی که در افواه جریان دارد آگاه نمودند (۱)

ابنک ما نتیجه ای را که دکتر احمد رفاعی در این باره گرفته است ایراد میکنیم؛

وی میگوید: تاریخ حاکی است در همان حینی که غرب، غریق لجه شورش و انقلاب بود در مرو اتفاق تازه ای افتاد که قابل ذکر است و این موضوع آنست که مأمون آخر الامر ببدی موقعیت خود و پیرشانی اوضاع متوجه گردید و از غرایب این است که اول کسی که او را باین خطر سهمگین آگاه ساخت حضرت علی بن موسی (رضا) (ع) بود و آن بزرگوار برای مأمون بیان فرمود که ولایت عهد بر اهل سنت و عامه بنا — گوار آمده و امور که روی خوشی نداشت روز بروز بدتر میشود و مخصوصاً امسال از ابتدای ولیمهدی (۲)

ملاحظه میکنیم که بنظر دکتر رفاعی غرب آمده است که امام علیه السلام بنفسه مأمون را از بدی اوضاع مخبر ساخته و حال اینکه صراحت لجه امام تعجیبی ندارد و عجب این است که این مرد محقق نتوانسته در صدور فحش و کاوشی نسبت بسیرت حضرت رضا (ع) و اجداد گرامی ایشان علیه السلام که معدن فضل و بزرگواری و

(۱) ابن اثیر: الکامل، ج ۵ ص ۱۱۸

(۲) رفاعی: عصر المأمون ج ۱ ص ۲۶۶

و نشانده راستی و پایداری هستند بر آید و چیزی که بنظر ما مهم می آید و جای هیچگونه تردیدی نیست اتفاق آراء مورخین است است بر اینکه امام بشخصه برای آگاه ساختن مأمون و روشن شدن او باوضع نزدی رفت در صورتیکه احدی دیگر قبل از ایشان باین امر سبقت نگرفته بود.

و این جاراویت صریحی است از سبط الجوزی در تذکره الخوایس از نصایحی که امام بمأمون فرموده است و نقل میکند که :

حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بمأمون گفت :

ای امیر المؤمنین ! خیر خواهی برای تو واجب است و خیانت بر مؤمن شایسته نیست . عامه ، روشی را که تو نسبت بمن اتخاذ کرده ای پسند ندارند و خواص ، فضل بن سهل را مکروه می شمارند پس رأی بر این است که از ما و فضل دوری گزینی تا خاصه و عامه بسوی تو بگرایند و کارها استقامت پذیرد (۱)

ایمانک میپرسیم که نتایج اندرز امام چه بود و تغییر حال و رویه سیاسی مأمون بکجا منتهی گردید ؟ ...

از مجرای حوادث تاریخی که در باره سیرت مأمون نگاشته شده چنین استنباط می کنیم که : مأمون شیعی را تا صبح بدتوته کرد و گرم این افکار بودند بیری بیندیشد تا آن مقام و منزلتی که يك خلیفه اسلامی باید در نظر جامعه داشته باشد بخود باز گرداند و با دستی آهین تمام امور را قبضه کند که مبادا زمام امر و سر رشته کارها از ید او خارج شود .

سیاست مأمون، نیازی به توصیف ندارد زیرا تیزهوشی و ذکاوت و نفوذ کلمه اش معروف است و او در رهائی جشن از مهالک و غلبه بر دشمنان با استوابعای خاصی که داشت فوق العاده ماهر و زبردست و در طرز حکمفرمایی و تفکر و تدبیر در امور مشهور بود.

ما فعلا قصد نداریم اوصاف مأمون و سیاست دأمو نی را در اینجا تشریح کنیم زیرا مصادر تاریخی که وارد بحث در حالات او شده اند بیش از آنچه ما نوشتیم ذکر کرده اند.

پس از اینکه مأمون از جریان اوضاع شهرستانها و آنچه که در افواه مردم شایع است آگاه شد، اداره امور را بدست خود گرفت و تدابیری را که برای اتخاذ خط مشی جدید در نظر گرفته بود - از امام علیه السلام پوشیده میداشت. زیرا وضع، اقتضای اخفای آن را میکرد و بر صحت استدلال خود مان روایت دیگری را ایراد می کنیم:

بعد از آنکه فضل بن سهل، حقایق حالات و اوضاع شهرستانها را بمأمون عرضه نداشته و از وی پنهان کرده بود، امام علیه السلام مأمون را بعمل فضل آگاه ساختند و برای سران لشکر امان نامه ای بخط مأمون گرفتند تا آنان از شکنجه و آزار فضل در امان باشند و بتوانند با آسایش خیال مأمون را از حقایق اوضاع با خبر سازند. مأمون جوانی که در این زمینه داد، این بود که با موضوع مانحن فیه مدارا نمیکند و خلیفه در آن مواقع بیش از این جمله چیز می گفت (۱).

از این مطالب می فهمیم که اولین نتیجه اندرز های امام ع در مأمون ، مدارا کردن با وضع حاضر بود . . . . حال بینیم نخستین گاهی که در این میدان برداشت چه بود ؟ . . . .

حفظ ملك و راضی کردن بنی عباس . . . نگاهداشت قلوب اهل خراسان یا فکر در باره استحکام امر خلافت ؟

هر يك از این مطالب ایجاب میکرد که مورد تفکر و تدبر واقع شود و مأمون لازمه کوشش و جهد فکری را در آن بکار ببرد . چه اگر در یکی از افکار خود نسبت به قدمهائی که قصد داشت بردارد ، خطا میکرد - لازم می آمد که چهار مکاره و خطر های فراوان گردد .

جرجی زیدان بهمین موضوع اشاره میکند و میگوید :

مأمون در باب امر ولیمهدی حضرت رضا (ع) فکر زیاد نمود و رجوع از آنرا اولی دانست ولی در عین حال خائف بود که اگر بازگشت کند ، اهل خراسان بر او بشورند و ویرانمقتول سازند (۱) و چون ناگزیر از تغییر سیاست گذشته خود بود ، بهتر دانست که از بین نصایح ، آنرا که از همه مهمتر است مقدم قرار دهد .

و آن ، نقل مرکز خلافت بیاباخت اجدادش بود و این مهم را طوری انجام دهد که برای ایرانیان اندك دلی و تردیدی را ایجاد نکند و اطرافیانش را که از اهل خراسان و خالو هایش هستند از خود نرنجاند . ایرا نیانی که او را (ابن احننا) و خواهر زاده ما ، خطاب میکردند و از نظورات حوادث تاریخی در این مرحله آشکار

میشود که کلیه انقلابات و حوادث ناگهانی که در زیر پرده پنهان بود، از این مبدأ سرچشمه میگرفت.

اشاره کردیم در آنچه گذشت که حضرت رضا (ع) با فکر خویش مأمون را وادار بحرکت سوی بغداد فرمودند. هم چنین ذکر نمودیم که فضل بن سهل، تمام مساعی خود را برای خنثی کردن این قصد و تغییر رأی و انصراف مأمون از حرکت بکار برد؛ لیکن چون از عزم جدی مأمون آگاه شد و دانست که خلیفه از امام خواهش کرده است و سایل حرکت او را در پیمودن مسافت بین مرو و بغداد فراهم فرماید و نیز از قتل جلودی و مونس و علی عمران مطلع گردید، بر جان خود بیمناک و متوجه شد که با مخالفت مأمون نسبت بمشورت ها و آراء او خطری بر وی احاطه کرده است و لذا از مأمون درخواست کرد که ویرا در خراسان باقی بگذارد و بامور بگمارد.

مأمون این تقاضا را از او پذیرفت و برای اینکه خواطر فضل را آرامش و تسکین دهد باو گفت:

آنچه بنظر او برای تأمین و تضمین خودش لازم میرسد بنویسد و برای امضا نزد وی بیاورد. فضل شرح لازم نوشت و مأمون آن را امضا کرد و این ورقه را کتاب: «شرط و حباب» نامید.

در بخشش نامه مزبور، فضل اولاً اطاعت و انقیاد خود را نسبت بخلیفه و عنایت و لطفی را که از جانب خلیفه مشمول حالش بوده و جان نثاری در راه وی توصیف و در ثانی تصریح میکند که مأمون آنچه که از اموال و املاک و جواهرات و عقود به فضل وزیر خود

داده، فضل آنها را بخشیده یعنی بمأمون مسترد داشته و شخصاً صرف نظر کرده و در ضمن شرط شده است هر چه را از مأمون طلب کند مورد قبول قرار گیرد و مأمون با خط خود آن نامه را توثیق کرد و خود فضل هم بآن شهادت داد، (۱)

(۱) روایات در این مورد متکلف است. مؤلف در ذکر مضمون بخشش نامه باختصار کوشیده از جمله حقوق و مواجبهی را که درباره فضل فائز شده بودند ذکر نکرده است.

نیرنگ و حیلۀ مأمون از این بنا آشکار میشود که برای تصرف اموال فضل خواسته است کلاه شرعی بر سر مقصود خود بگذارد باین طریق که او را وادار بخشش اموال خود بخلیفه کرده است. زیرا مأمون از دو موضوع ملاحظه میکرده:

اول- اینکه با دارا بودن تولیت امور مسلمین نخواسته است بعد از بین رفتن فضل و تصرف اموالش مردم بگویند خلیفۀ مسلمین مالی را غاصبانۀ تصرف و تصاحب کرد.

دوم- اینکه بیم داشته است که عساکر خراسان وقتی دیدند بدون هیچ مجوز شرعی اموال سرکرده شان را خلیفۀ تصاحب نمود بروی بشورند. فضل هم از توهمی که در اتلاف خود داشته و نگهداری دارائی خویش را بمأمون قبول کرد، مشروط بر اینکه جانش دو امان باشد و عهد و پیمان خلیفه را برای حفظ جان خود مکفی نمیدانسته از این رو خواسته است که حضرت رضا علیه السلام بخشش نامه و عهد خلیفه را صحت بگذارند و امضا و موشح فرمایند تا قلبش مطمئن گردد.

وقتی بنامه حبا و شرط که در عیون اخبار الرضا آورده شده دقیق شویم هویدا خواهد گردید که تعیین کمک هزینه بنام فضل برای درست کردن ظاهر بخشش نامه بوده زیرا درست در میآید که هر چه وزیر و سرکرده سپاه دارد از او بستانند و با داشتن مقام وزارت و سر لشکری، حقوقی هم برای او فائز نشود.

این است که در متن بخشش نامه قید شده: هر گاه فضل بخواهد کنار از کار کند خلیفه بآن راضی خواهد بود و پس از کنار جوئی او را بزرگوار



پس ذوالریاستین گفت: ای امیر المؤمنین! واجب است که حضرت ابوالحسن علیه السلام، این نامه را بخط خود موشع فرماید و آنچه که بها موهبت کردی امضا کنند زیرا ایشان ولیعهد تو هستند. مأمون گفت: میدانی که حضرت ابوالحسن (ع) با ما شرط فرموده است که در هیچ امری دخالت نکنند و احداث امر تازه ای ننمایند. پس چیزی را که مکرره میشمارد از وی خواهش نمی کنیم. خودت خواهش کن ممکن است از تو امتناع فرمایند. فضل بخانه حضرت آمد و اذن ورود خواست و در مقابل حضرت ایستاد. امام علیه السلام سر را بلند کرده فرمودند: ای فضل! چه حاجتی داری؟

گفت: یا سیدی! این ورقه شرحی است که امیر المؤمنین در باره من نوشته و تو او لی هستی که آنچه را خلیفه بمعطای کرده است موهبت فرمائی زیرا ولیعهد مسلمین میباشی. حضرت فرمودند: بخوان نامه را و چون از قرائت فارغ شد فرمودند: مثل آنچه که در این نامه نوشته شده بعهده ما است مادامیکه نسبت بخدای تعالی تقوی پیشه سازی و اوامر او را انجام بدهی. (۱)

---

مهمو مكرم خواهد داشت و وقتی گزاره گرفت، آنچه را که بخلیفه واگذار کرده مجدداً باو عطا خواهد نمود.

از این جااست که مبرهن میشود، مأمون خواسته های باطن را با کمال زیرکی تمهید می نموده ابتدا وسیله تصاحب داری و زیر خود را بچنگ می آورد، سپس اسباب قتلش را در حمام سرخس فراهم میسازد و بعد آنکه وفق بدفع او شد، بعملی ساختن بقیه بر نامه محرمانه خود مبادرت نموده وسائل مسمومیت حضرت را مهیا مینماید. این اعمال است که خبث نیت و سوء طینت مأمون را آشکار و روشن میکند.

باین ترتیب، فضل بن سهل، امر عزیمت در رکاب مأمون را در سفر از مرو بغداد در سال ۲۰۲ هجری امتثال کرد و امام ولیعهد مأمون نیز در این مسافرت همراه بودند.

کشته شدن در سال ۲۰۲ فضل بن سهل، وزیر مأمون. ناگهانی فضل بطور ناگهانی در حمام کشته شد و این امر در سرخس یکی از شهرهای خراسان، در خانه مأمون اتفاق افتاد هنگامیکه خلیفه از مرو حرکت کرده و بسوی عراق عرب روان بود (۱) و در سرخس چند روزی توقف کرده بود. ناچاریم در اینجا مختصر غور و تأمل بکنیم تا شاید این حادثه و حوادث ما بعد که وصل بنهایت کتاب و نگارش ما است، قدری بر خوانندگان روشن شود.

به تحقیق، قتل فضل، نتیجه تدابیر پنهانی بود و این امر، يك قسمت از برنامه مخفی را تشکیل میداد که بایستی اجرا شود. عده‌ای از مصادر تاریخی حادثه قتل را بمأمون نسبت میدهند بر خلاف تکذیب خود او. (۲)

زیرا بر حسب این روایات، مأمون قصد داشت خود را از فضل بن سهل مستخلص سازد بشرط اینکه اهل خراسان از این بیعت کدورتی پیدا نکنند.

و قلوب وزیرانش از وی تنفر حاصل ننماید و باین سبب مأمون ظاهر با اعتماد و دوست داشتن فضل میکرد تا شك و تردیدی در مردم

(۱) مسمودی - مروج الذهب ج ۵ ص ۳۵۰

(۲) رجوع کنید به: دائرة المعارف اسلامیة ماده (المأمون)

راه نیابند و پیروان فضل نسبت بمأمون در اینباره بدگمان نشوند.  
این بود نامه‌ای که سابقاً اشاره کردیم از جانب مأمون صادر شد  
تا خود را از اتهام بعدی مبری و برکنار سازد.  
و در ضمن نامه برای فضل قبل از فرا رسیدن موت طیمعی  
ریاست و تسلط مهمی قائل شده بود.  
ولی الفخری باالصراحه حادثه قتل فضل را ندید مأمون میدانند  
و میگوید:

جماعتی بر فضل بن سهل دسیسه کرده او را کشتند... (۱)  
دکتر رفاعی روایت ذیل الذکر را برای ما نقل میکند:  
مأمون اخیراً ایقان حاصل کرد که تسلیم شدن بفرز و پیروی  
نظاریات او، این دو چیز، سبب حدوث کایه آشوبها و خسروجهها  
بوده...

در خلال این احوال که روانه بغداد بودند و قصد توقف در  
سرخس را نداشته‌اند بمحلی رسیدن نشان بسرخس، ناگهان صدای کشته  
شدن فضل در حمام بلند شد.

بعد دکتر این سؤال را میکند که خلیفه در اینجاده چه رویه‌ای  
از خود بروز داده است؟  
خلیفه وعده کرد که قاتلین فضل را بکیفر برساند و چون آنها  
دستگیر شدند از خود دفاع کرده گفتند: فضل را بامر آقای خود  
خلیفه مقتول ساخته اند ولی بمدافعه آنها ترتیب اثر ندادند و گردن  
آنها زده شد.

و خلیفه سرهای قاتلین را در ضمن نامه تسلیت آمیزی برای حسن بن سهل فرستاد و وعده داد که او را جانشین برادرش فضل گرداند و وزارت برساند و از جمله سیاست و تدبیر مأمون در نگاهداشت جانب حسن سهل و اظهار عطوفت نسبت باو این بود که پوران دخت، دختر حسن بن سهل را که در آن موقع تقریباً طغز ده ساله بود بعد از دواج خویش در آورد در صورتی که هشت سال بعد او را متصرف نشد. (۱) (۲)

الفخری روایت میکند: وقتی قاتلین را آوردند که گردن بزنند بمأمون گفتند: تو ما را باین کار امر کرده بودی و حال می خواهی ما را بکشی ؟ .....

- (۱) رجوع کنید به: احمد زکی صفوت - جمهره رسائل العرب فی -  
العصور العربیة الزاهرة، ج ۳ ص ۴۲۵
- (۲) اتلیدی در کتابش - اعلام الناس، ص ۱۶۳ و ۱۶۴ برای ما روایت میکند قصه ازدواج مأمون را با پوران دختر حسن بن سهل و میگوید:
- مأمون بر سهیل صدفه و اتفاق، در خانه ای که اسحق موصلی موسیقیدان معروف در آنجا بود، پوران را دید و از مشاهده حسن و جمال او مبهوت شد.
- دوشیزه مزبور در حال انشاد اشعار و تنغی بود بعد عود را بدست گرفت و با صوت ملیحی شروع بخواندن کرد در صورتیکه نمیدانست مرد حاضر در این مجلس امیر المؤمنین است. سپس مأمون پرسید صاحب این خانه کیست؟ جواب دادند متعلق بحسن سهل است.
- فرمانداد حسن را حاضر کنند و بوی گفت آیا تو دختری داری؟ گفت: آری، گفت: نامش چیست؟ گفت: پوران، گفت: آیا شوهر اختیار کرده؟
- گفت: نه بخدا. گفت: پس من او را برای خودم از تو خواستگاری میکنم، گفت: دختر من کنیز شماست و فرمان از دست، (مؤلف)

مأمون بآن‌ها گفت : من شمارا باقرار خودتان میکشم و این ادعائی که بر من میکنید و میگوئید من شمارا بآن امر کرده‌ام دعوائی است که برای ثبوت آن بینه و دلیلی ندارید ...

و چون مردم از خبر قتل فضل بن سهل آگاهی یافتند شایعات مختلفی در لشکر گاه جریان پیدا کرد و گفتند قتل فضل بتحریر مأمون بوده .

ایندالستان را هندو شاه نخبجوانی مؤلف کتاب تجارب السلف در صفحه ۱۶۳ چاپ تهران چنین می‌نگارد :

چون فضل کشته شد ، مأمون ، وزارت خویش بیرادر او حسن بن سهل داد و دختر او پوزان را بجهة خویش بخواست و عیش او را در خراسان بمأمون داده بود و عقد نکاح در غره محرم سال ۲۰۲ اتفاق افتاده و گویند در همین شب مأمون دختر خویش ام الفضل را بحضرت علی بن موسی داد و حسن بن سهل در مقامی که آن را « فم الصلح » گویند از اعمال واسطه شهری ساخته بود ، چو مأمون به بغداد رسید با همه اهل و لشکر به « فم الصلح » رفته و آنجا نزول فرمود و حسن بن سهل دعوتی کرد که هرگز هیچ آفریده‌ای مثل آن ندیده بود و نشنیده چنانکه با تمام لشکر چندانکه بودند بر آن دعوت نشستند و همه سیر بخوردند و چندان انواع مآکل و مطاعم شریفه زاید آمد که مردم از حمل آن عاجز آمدند و گویند متوکل خلیفه عباسی دعوتی عظیم ساخته و خلاصه بسیار را جمع کرده و چون بر سماء نشست گفت ببینید بر این سماء هیچکس هست که دعوت « فم الصلح » را دیده باشد ؟

پیری طاعن حاضر بود و گفت من آنرا دیده‌ام . او را پیش خواند و گفت : دعوت ما را بآن چه نسبت است ؟

مرد خاموش شد ؛ متوکل گفت هر سخن که داری بگوی و هیچ اندیشه مکن .

گفت مختصر گویم یا مطول ؟ گفت مختصر .

پیر گفت یا امیر المؤمنین ! آت روز چون از دعوت خارج شدند

از محمد بن ابی عباده روایت میکنند که گفت : چون فضل کشته شد مأمون خدمت حضرت رسیده در حالتی که گریان بود و بایشان عرض کرد که من حاجت مندم یا ابوالحسن و از تو تقاضا دارم که در این امر اعمال نظر کنی و بمن کمک فرمائی .

حضرت فرمودند : تدبیر با تست و برهما دعا است . (۱)

و مردم بمقام های خود رفتند تلی عظیم از دل و جگر و آلات اندرونی مرغان بماند و متعفن شد و مدت ها آن را با استر و شتر میکشیدند و در شط می انداختند و پیش مردم صحن ها می نهادند همه آلات مرغ .  
متوکل از آن سؤال بشیمان شد و دم در کشید .

فی الجمله مأمون از بغداد چوت بقم الصلح رفت چهار هزار مرد کشتی بان با او بودند که کشتیها در دجله میرانندند .

از اینجا باید قیاس کرد که خواص و خدمت چند بوده باشد ؟

این جماعت با این همه انبوهی مدتی میهمان حسن بن سهل بودند . او همگان را خدمت های پسندیده بجا آورد و چندان در نثار کرد که از حد کثرت بیروت رفت و فرمود تا از عنبر گویها ساختند و در میان هر یکی رقه ای نهاد نام ضیعه از ضیاع او بر آن رقه نوشته و آن گوی ها را نثار قدوم مأمون کرد . هر که از آن گوی ها یکی بیافت پیش و کلاء حسن بن سهل برد .

ایشان حجت تملیک آن ضیعه بدان شخص تسلیم کردند و مثل این نثار از هیچکس حکایت نکردند .

و شب زفاف حبصیری در خانه مأمون فرش کرد از زور بافته و درهای بزرگ در آنجا ریخت .

مأمون چون آن بدید گفت : پنداری ابونواس مجلس ما را بدید بعد از آن وصف کرد بدین بیت :

**كان صغری و کبری من فواقها**

**حصباء در علی ارض من الذهب**

گویند پوران دختر حسن بن سهل ز بزرگ و ماقله بود و اتف قادر شب زفاف حایض شد .

(۱) مجلسی ص ۴۰ - دائرة المعارف الاسلامیه مادة (علی الرضا)

مأمون برای قطع دنباله این شایعات بکشتن قاتلین فضل اکتفا نکرد بلکه بقتل جمعی دیگر که در این مؤامره شرکت داشته اند فرمان داد و از جمله آنان یکی پسر خاله فضل بن سهل بود و مأمون درباره قتل او گفت که پسر خاله فضل در کشتن او تبهانی نموده و دسیسه کرده است باینهم اکتفا نکرده گروهی از سران لشکری را نیز تبعید کرد و آنان را از سمت سرکردگی برکنار نمود و نام آن عده را «مشماتمه» گذاشت و بعد برای مرگ فضل اظهار جزع و گریه وزاری نمود. (۱)

ای ساربان ، منزل مکن ، جز درد یار یارمن !

تا بکزمان زاری کنم بر ربیع و اتلال و دمن !

امیر معزی

## برگشت ولایت عهد

ظروف و احوال به کیفیتی که بیان کردیم در بر انداختن فضل بن سهل بامأمون مساعدت کرد و در قبال این امر حادثه قابل تذکری رخ نداد .

چون مأمون خواست که دست بوی نهد گفت :

یا امیر المؤمنین ! « ائی امر الله فلا تستعجلوه » و مأمون مراد بدانست و آن کتابه را مستحسن داشت .

گویند مأمون حسن بن سهل را تعظیم تمام کردی و چون حسن بمجلس مأمون آمدی سخن با او دراز گفتی و چون خواستی که برود نگذاشتی و بر حسن بسبب ضعف مزاج ملازمت مجلس مأمون مشکل بود در خانه منقطع شد و بامأمون احمد بن ابی خالد احوال را تربیت کرد و وزارت جهت او بستد و خویشان در خانه نشست و بمعالجه مزاج که ماده سوداء غالب شده بود مشغول گشت .

اما وقتی که بمجلس مأمون آمدی از همه مردم بزرگتر بودی بعد از آن بسبب علاج مزاج بکلی از مأمون منقطع شد .

(۱) یعقوبی ، ص ۱۷۹

حالا مأمون فکر میکند که با ولیعهد چه رفتاری باید داشته باشد...؟

آیا بمسافرت ایشان همراه خودش تا پای تخت دولت عباسی ادامه دهد و حال اینکه قیام بغدادیان برای همین موضوع بود و عباسیان بهمین جهت نسبت بمأمون ابراز تکدر و تنفر کرده اند...؟  
آیا از موجبات شورش و بدبینی، بسال بردن شئان فضل و قضیه ولایت عهد نبوده است...؟

موضوع اول را مأمون با تدبیر خود حل کرد .  
حال با موضوع ثانی چه کند و چه رفتاری را پیشه خود سازد؟  
آیا برای او امکان خواهد داشت که عباسیان و اتباعشان را به ولیعهدی حضرت اقتناع کند و اگر قادر بر قانع نکردن ایشان نگردید آیا قدرت عزل حضرت را خواهد داشت...؟ و با این صورت، ظروف و احوال، روی خوشی باز نشان خواهد داد؟ و آیا پیمان وعهد شکستن جایز است...؟؟؟

از سیرت امام علیه السلام بر ما لایح است که اگر مأمون بایشان اشاره در کناره جوئی از ولایت عهد میکرد بتمیجده می رسید و موفق می شد که این کابوس را از سینه امام علیه السلام دور سازد ولی مأمون اراده داشت که حضرت را در ولیعهدی نگاهدارد از لحاظ تأمین قلوب حزب علوی و اطمینان باینکه باز برای مطالبه حقوق شرعی خود مبادرت به قیام نمایند و این خیال برای ما پیش میاید که این افکار مأ و نرا در حین مسافرت بخود مشغول داشته ؛ حال باید دید نتیجه نهائی بچه منجر شد و عاقبت کار بکجا انجامید...؟



مصادر تاریخی می بینیم در این باب اختلاف نظر دارند: بعضی از آنها وفات امام (ع) را بمأمون نسبت می دهند که او زهر خورانیده و برخی ذمه خلیفه را از این عمل بزی می سازند و اکتفا بذکر خبر وفات می کنند.

مثلاً طبری میگوید: امام (ع) ناگهان بر اثر اکتار در خوردن انگور فوت کرد (۱)

مسهودی با طبری در يك قسمت اتفاق دارد و می گوید: حضرت علی بن موسی الرضا (ع) در صفر سال ۲۰۳ در طوس بعثت خوردن انگور و افراط در آن وفات یافتند و این عبارت را بشکل غیر مؤکدی اضافه می کند: «و گفته شده که آن حضرت مسموم شده اند».

اما جرجی زیدان در باره مأمون میگوید که: او در سیاست کشتن نعمد داشت و برای خوراندن انگور زهر آلود بآن حضرت دسیسه کرد و آن بزرگوار مسموماً وفات یافتند.

اربلی میگوید: چون دیدند خلافت از خاندان عباس خارج و بآل علی منتقل گشت، علی بن موسی الرضا (ع) را زهر خورانیده و در طوس در ماه رمضان فوت نمود. (۲)

در روایت اربلی ابهامی ملاحظه می کنیم و آن این است: کی امام را زهر داد؟ و بر سبیل استنتاج از این روایت نتیجه میگیریم آنهایی که بحضرت سم خورانیده اند از بنی عباس بوده اند؛ لیکن اشخاصی

را که در این مؤامره و تباہی دست داشته اند ذکر نکرده ؛ هم چنین موضوع را مستقیماً بمأمون منتسب ننموده و آنچه از روایت وی به وضوح می بیوندد همان مسئله وفات امام است در نتیجه سم .

نص روایت اصفهانی را متذکر می شویم : هنگامی که تمارض مأمون روی به سنگینی گذاشت اظهار کرد بهر دو نفر در يك مجلس طعام مضر و زیان آوری را خورانده اند و حضرت رضا (ع) علیل بودند تا وفات نمودند .

در امر وفات آنحضرت چنانکه ملاحظه می شود ، روایات اختلاف پیدا کرده و هر چه بوده سبب وفات امام (ع) همان سمی بوده است که بایشان خورانده بودند .

• محمد بن علی بن حمزه ذکر کرده که منصور بن بشیر از برادرش عبدالله بن بشیر نقل کرده که مأمون باو دستور داده بود ناخن های خود را دراز بگذارد و او هم چنین کرد ؛ سپس چیزی شبیه بتمر هندی باو داده و گفته بود اینهارا خوب با دست نرم و خمیر کن و او هم چنان کرد بعد مأمون خدمت حضرت رضا (ع) داخل شد و عرض کرد حال شما چگونه است ؟

فرمودند : امید است بهجودی حاصل کنم . اظهار کرد آیهام امروز کسی از پرستاران خدمت شما آمده ؟ فرمودند خیر .

مأمون بخشم آمده غلامان را قریاد کرد و گفت : الان آب انار بگیرد که هیچ چیزی فعلاً بهتر از آن نیست .

انار آوردند و به عبدالله بن بشیر داده و باو گفت آب این انار هارا با دست فشار بده و او هم بهمین قسم رفتار کرد و مأمون با دست خود

آن آب انار مسموم را بخورد حضرت داد! ...  
 آیا همین قضیه سبب وفات آن بزرگوار نبوده ... ؟  
 بعد از خوردن آب انار در روز بیشتر در قید حیات نبودند که  
 وفات فرمودند .

سپس اصفهانی دنیاالیه روایت را آورده میگوید که : علی بن  
 محمد بن حمزه و یحیی از ابو الصلت هروی روایت کرده اند کسه  
 گفت :

وارد بخدمت حضرت رضا (ع) شدم بعد از خوردن آب انار ؛  
 حضرت فرمودند :

ای ابو الصلت : کار خود را کردند و مرا زهر خورانیدند .  
 محمد بن علی گفت که از محمد بن جهم شنیدم میگفت که :  
 حضرت رضا علیه السلام انگور را دوست میداشتند پس بدستور  
 مأمون انگوری برای آن حضرت تهیه کردند و با سوزن دردانه های  
 انگور زهر داخل نموده و چند روزی گذاردند و از آن انگور حضرت  
 خورانیدند در ابامیکه آن حضرت فی الجمله کسالتی داشتند و حضرت  
 شهید شدند و ذکر میکند زهری که در این انگورها داخل کرده بودند  
 سم قتل و کشنده ای بود !

« ثبت ید الایام أن صروفها

سقم الکرام وصحة الأرزاق! »

موقعی که آن حضرت وفات یافتند مأمون موت آن بزرگوار را بالا  
 فاصله در همان موقع آشکار نکرد بلکه يك شبانه روز آن را مخفی  
 داشت .

سپس فرستاد نزد محمد بن جعفر بن محمد و جماعتی از آل ابی

طالب و آن‌ها را سر جنازه آن حضرت حاضر کرد که مشاهده کنند.  
تن سالم است و هیچ اثر آسیب و جراحتی در بدن آن بزرگوار نیست.

آن وقت شروع کرد به گریه کردن و گفت: ناگوار است بر من  
ای برادرم که ترا در این حالت بینم و من آرزو داشتم که پیش از تو  
بمیرم ولی مقدر الهی چنین بود و جزع شدیدی کرده و با حزن و اندوه  
بسیار در پشاپیش جنازه حرکت میکرد تا آمدند به موضعی که حضرت  
حضرت الان در آن جا مدفونند و حضرت را در آنجا پهلوی قبر پدرش  
هارون الرشید دفن کردند (۱)

اما یعقوبی روایت میکند: موقعی که حضرت رضا بطوس رسیدند  
در آن شهرستان وفات کردند بقریه‌ای که نام آن را نوقان میگویند در  
اول سال ۲۰۳ هجری و سابقه مرضی نداشتند.

فقط سه روز مریض بودند و از دنیارفتند و گفته شده که علی بن  
هشام ایشان را انار رهم آلود خورانده و مأمون در فوت امام (ع) گریه  
و زاری زیاد کرد.

بقسمی که ملاحظه میکنید روایت یعقوبی اشاره دارد بر اینکه  
حضرت مسموماً وفات یافتند.

ولی آیا علی بن هشام نظر بعداوت شخصی که داشته شخصاً آن  
بزرگوار را سم خورانیده یا باین امر مأمور بوده و اگر بوی دستور  
داده شده این تکلیف و دستور از جانب کی بوده؟

اما یعقوبی جز آنچه در اینجا ذکر شد اشاره به چیز دیگری  
نمی‌کند ...

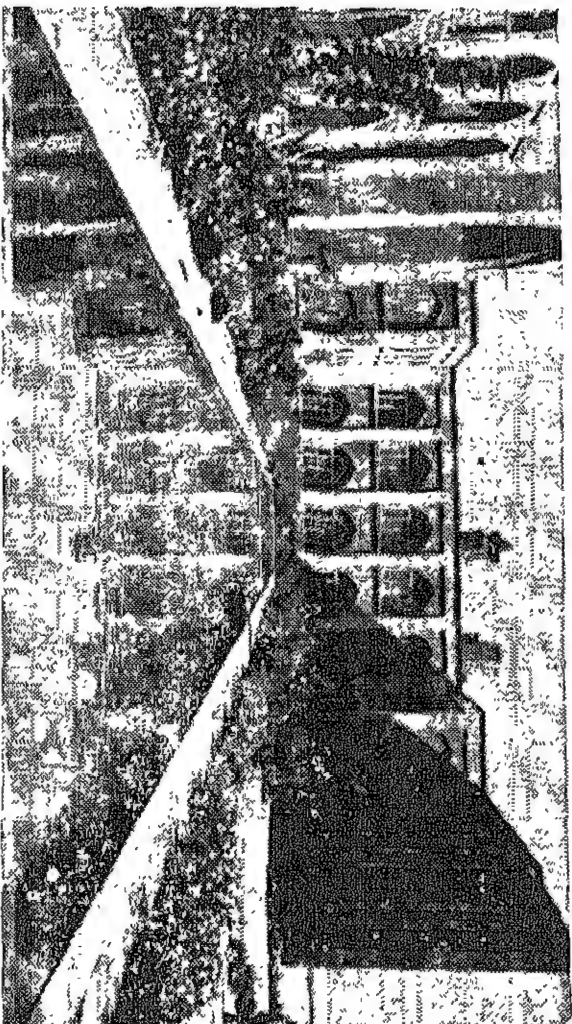
و دکتر رفاعی میگوید: در اثناء سفر خلیفه بسوی بغداد، در فصل یائیز در طوس نزول کرد و آنجا امام رضا (ع) بسکته وفات یافتند و گفته شده است که سبب وفاتشان لغراط در خوردن انگور بود و مأمون آنبزرگوار را در جوار قبر پدرش دفن کرد.

بر اثر فوت فوت ناگهانی آن حضرت که دنبال کشته شدن فضل اتفاق افتاد - دوات مأمون، یکمرتبه تکان سختی خورد و این معلوم است که در سواردی مانند این احوال، شایعات مختلف انتشار پیدا میکنند و اراجیف زیاد میشود، کما اینکه معقول است که در امثال این وقایع بدست آوردن حقیقت امر مشکل باشد. زیرا شایعات با اختلاف نظرها بقدری است که از بین آنها پی بحقیقت بردن دشوار می نماید.

بهر حال از جمله مطالبی که گفته شده این است که: مأمون با انگور زهر آلود آن بزرگوار را مسموم ساخته است. سابقاً اشاره کردیم که اطراف حادثه وفات حضرت و علت حقیقی آن را بسیاری از مطالب غامض پوشانده و روایات اختلاف پیدا کرده است و مطلب دیگری بیان میکنیم تا خواننده محترم بتواند از روایات مختلفه رأی مستقلی استخراج کند.

نتیجه استخراج خواننده در سبب و علت فوت از روی حوادث تاریخی و روایات مختلف، هرچه میخواهد باشد باید دانست که وفات امام علیه السلام فی حد ذاته خبر مهمی است و از جنبه دین و دنیا باید اهمیت زیادی برای آن قائل شد. مأمون که با این





**• یک قسمت از صحن بهلولی که عمارت روم و ، طالر جدید تشریفات است •**  
 در سمت راست ، ضلع غربی موزه و در انتهای آن ، آرامگاه شیخ بهائی علیه الرحمه واقع است که در عهد  
 رضا شاه ققید با ظرافت هرچه تمامتر تجدید بنا شده است . بدنهٔ سمت چپ ، دیوار مسجد کوهر شاد است  
 که بهزین آستانه کاشی کاری شده . اعلیٰحضرت شاه ققید در زمان تشریف و عتبه یوسی فرمودند : «اگر شاهان  
 گذشته تاج خود را تقدیم این درگاه نموده اند — من همت خود را نیاز میکنم» و با همت ایشان بود که  
 اینهمه آثار زیبا افزوده گشت و بیمارستان بی نظیری ماند : بیمارستان شاه رضا پدیده آمد .

حادثه رو برو گردید باز رنگی و رأی ثاقب و تدبیر عاقلانه ای رفتار کرد.  
لازم است روایت اصفهانی ذکر شود تا بر منتهای تناقض روایات  
در فوت امام علیه السلام آگاه گردیم.

اصفهانی میگوید: مأمون در ایامی که حضرت مریض بودند  
بعنوان عیادت وارد شد و دید که آن بزرگوار در حال احتضارند.  
بنای گریه را گذاشت و گفت: ناگوار است بر من ای برادرم که بعد از تو  
زنده بمانم! و حال اینکه بر بقای تو آرزومند بودم و ناگوارتر از فوت  
تو بر من این است که مردم میگویند: من تو را زهر خورانیده‌ام و  
حال اینکه از این اتهام بری هستم و بخدا پناه میبرم.

پس حضرت باو فرمودند: راست میگوئی، ای امیرا المؤمنین!  
و بخدا قسم تو از این تهمت مبری هستی. بعد مأمون از پیش آن  
حضرت بیرون رفت و حضرت دار فانی را وداع گفتند. (۱)

از این مطالب آنچه استنباط میشود بر محقق مشکل است جزم  
پیدا کند که مأمون حضرت را سم خورانیده زیرا علاوه بر آنکه روایات  
مختلف است، مأمون در وفات حضرت اظهار تأثر فراوان کرد و جنازه  
را سر و پای برهنه تشییع نمود در حالی که با جامه سفیدی میان دو  
دسته تابوت و در پیشاپیش حرکت میکرد و میگفت: یا ابوالحسن!  
بعد از تو با که انس پیدا کنم و مدت سه روز سر قبر آن بزرگوار  
متوقف ماند و هر روز با يك گرده نان و نمك سد جوع میکرد. روز  
چهارم از سر قبر برخاست و رفت. (۲)

---

(۱) الاصفهانی: ص ۳۷۴

(۲) یعقوبی: ص ۱۸۱



از جمله احتمالات این است که مأمون این عملیات و اظهار  
علاقه‌مندی را از آن جهت نشان میداد که تهمت آن حادّه را از خود  
دور سازد؛ زیرا ترس داشت که موضوع اتهام وی بمسموم کردن حضرت  
نقل مجالس شود و علویان و یاران خراسانی آنها این مسئله را دست  
آویز کرده برای او خطر بزرگی تولید نمایند؛ همچنین آنکه  
است بعضی بگویند وفات، حادثه طبیعی بوده و عملیات مأمون دلالت  
بر برائت و اخلاص وی بامام مہمام (ع) دارد (۱)

در هر حال از روایات و اخبار این نتیجه بدست می‌آید که تظاهرات  
مأمون بعد از وفات حضرت، لازمه سیاست مأمون بوده و اقتضای حال آن  
بود که علویان و انصار آنان را راضی نگاهدارد و خود را غمناک و انمورد  
کند تا زمره اش نزد آنان بری شود و زمام خلافت از دست او بدر نرود  
و این رأی از آن بابت صحیح است که مأمون داهی و سیاست مدار  
عصر خود بود چنانکه برای تسکین قلوب علویان شروع کرد با احسان  
بآنها و شاید هم بقصد جبران گناهانش بوده که با این امر عادت  
داشته است که اینک بعد از قتل فضل قاتلین را بکیفر رسانید و  
با بازماندگان او نیکوئی و احسان کرد.

و ممکن است صاحبان رأی عقیده مند باشند که مأمون در این  
مورد هم همسان رویه بعد از قتل فضل را پیش گرفت که چون متهم به  
قتل امام شد، دخترش ام الفضل را بعقد امام محمد تقی فرزند امام  
عالیه السلام در آورد و دو میلیون درهم باو داد و گفت دوست میدارم که  
جد باشم برای اولادی از اولاد رسول خدا و علی بن ابی طالب

---

(۱) رجوع کنید به: احمد امین، ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۲۹۵

علیهما السلام .

اما مجلسی روایت میکند: علمای ما و غیر از ایشان اختلاف دارند در اینکه حضرت آیا بمرگ خودائی وفات یافتند یا زهر شهید گردیدند و آیا مأمون ایشان را زهر خورانده یا غیر مأمون ؟ ولی وقتی ثانیاً باین مطلب برگردیم ، میگوییم : بین مامشهور تر این است که آن بزرگوار زهر مأمون شهید شدند و شیخ مفید در کتاب ارشاد و در خلاصه تهذیب الکمال فی اسماء الرجال از سنن ابن ماجه القزوینی نقل مطلب میکنند بر تأیید سیاست عباسیان و عقیده داشتن بر اینکه آن حضرت در طوس مسموم شدند و از دنیا رفتند . اما رأی عاملی در این خصوص باین شرح است : آنچه که ظاهر حال اقتضای آنرا دارد این است که مأمون چون اختلال امر سلطنت را مشاهده کرد و دید اهل بغداد با ابراهیم پسر مهدی بیعت کرده اند و سبب این اختلال ، ولیعهدی حضرت رضا (ع) بوده که مردم نسبت فراهم ساختن و سایر این بیعت را به فضل بن سهل میدادند و فضل هم انقلاب اوضاع را از مأمون پنهان میداشت از ترس این نسبت و این برای اغراض دیگر ، وقتی دید سلطنت از دستش خارج میشود و برای دفع مد بینی مردم ، راهی ندید مگر بکشتن فضل و حضرت رضا (ع) باین جهات فرستاد فضل را موقعی که در حمام بود کشتند و بحضرت رضا (ع) زهر خورانید و آن بزرگوار را شهید کرد و چه اینکه بگوئیم بیعت مأمون با حضرت از همان ابتدای امر بر روی حیلہ بوده چنانکه مجلسی نقل کرده یا بگوئیم از روی حسن نیت بوده ، زهر دادن و شهید کردن حضرت بعید نیست زیرا بر فرض آنکه نیت پاکی در اول

داشته حوادثی عارض شده که نیت را بعداً تنمیر داده و آن ترس بیرون رفتن ریاست است از دستش؛ و خوف خارج شدن زمام مملکت، از ید انسان باعث شده که بسیاری از سلاطین فرزندان و برادران خود را برای حب ریاست کشته اند و همان سببی که باعث شد مأمون فضل را بقتل برساند موجب گردید که حضرت را زهر بخوراند و شهید سازد و این موضوع قابل هیچگونه شك و تردید نیست. پس وقتی مأمون برای مقاصد خود فضل را بکشد که هیچ مشکلی در آن نیست، استبدادی ندارد که بخاطر همان مقاصد زهر دادن به حضرت اقدام کرده باشد. همچنانکه موضوع شهرت دارد و خیلی از مورخین نیز این قضیه را نقل کرده اند. ملاحظه میکنیم که رأی عاملی در این خصوص وضوح دارد و نسبت وفات آن حضرت را بسم دادن مأمون میدهد بنا بر اقتضای سیاست و حالیه قدری در رأی دکتر رفیعی در باره وفات تأمل میکنیم؛ نامبرده میگوید: مانع نمیکشیم ترا که جهة دیگری برای این موضوع فرض کنی!

فضل و حضرت رضا (ع) این دو نفر سنك بزرگی در راه پیشرفت مقاصدمان بودند که بیات او جز با از بین بردن آنان حاصل نمیشد و این فکر نیز جایز است که مأمون برای ارضای اهالی بغداد حضرت را سد و مانع بزرگی میشمرد. بهمین دلیل وقتی نامه تعزیت بحسن بن سهل نوشت و ضمن آن فوت حضرت را اعلام نمود، نامه دیگری هم به اهالی بغداد نگاشت مبنی بر اینکه حضرت علی بن موسی الرضا (ع) که نسبت بایشان از طرف شما اظهار بغض و عدالت شده و یزاری شما از من بواسطه ولایتعهدی ایشان است از دنیا رحلت فرمودند.

حالی دیگر برای بازگشت شما بدوستی و اطاعت امامانی موجود نیست. ولی دکتر دفاعی در پایان، گفته خود را باین جمله خاتمه میدهد: آنچه که در این باب بیان شد نباید شما را وادار کند که هجرت قبول نمائید زیرا سیاست و شخصیت مأمون، فرض را ضعیف میسازد. عسقلانی ذکر میکند که: «علی بن موسی الرضاع شهبید شده اند در سنا باد طوس (۱) ابن اثیر عقیده ندارد که مأمون حضرت را زهر داده باشد و میگردد سبب وفات آن حضرت خوردن انگور بود که در صفر بموت فجاءه وفات نمودند در طوس؛ مأمون برایشان نماز خواند؛ پهلوی قبر پدرش دفن کرد و بعضی گفتند که مأمون ایشان را انگور زهر داده و آن حضرت انگور دوست می داشتند و این قول زرد بن بهیه است.» ابن کثیر ذکر میکند که: مأمون در سال ۲۰۳ هجری هنگام عزیمت عراق از طوس گذر کرد و آنجا فرود آمد و چند روزی از ماه صفر در کنار قبر پدرش اقامت گزید.

چون آخر ماه صفر فرارسید حضرت رضا (ع) انگور میل فرمودند و بموت فجاءه از دنیا رفتند؛ مأمون برایشان نماز خواند و پهلوی قبر پدرش بخاک سپرد و اظهار تأسف زیادی نمود!

لَا أَضْحَكُ اللَّهَ سَنَ الدَّهْرِ إِن ضَحِكْتَ

یوماً و آل أحمد مظلومون قد قهرُوا!! (۴)

سپس نامه ای به حسن بن سهل نوشت و او را از این واقعه عولاه ده مورث حزن و اندوه شده است آگاه کرد و نامه ای هم برای بزرگان بنی عباس

(۱) عسقلانی - تهذیب التهذیب: - ج ۷، ص ۳۷۷

(۲) معنی شعر: خداوند خندان نگر داند دندان روزگ را اگر بخندد

و شادی کند در روزی که آل بیغم بر ستم دیده و مهور گردیده اند!

نوشت که شما بر من خشم گرفته بودید که چرا حضرت رضا را بعد از خود جانشین و ولیعهد ساخته ام. اینك آگاه باشید که آن بزرگوار رحلت کرده . باینحال باطاعت بهن بازگشت کنید .

ملاحظه می کنیم که این اثیر و ابن کثیر مأمون را بحادثه مسموم ساختن امام متهم نمیکنند زیرا اولی خبر تهمت را روایت میکنند ولی آن خبر را موثق نمی شمارد و دومی اصلاً بآن اشاره نمیکنند جز اینکه میخواهد بگوید : وقتی آن سببی که بخاطر آن ، بغدادیان بر مأمون خشمگین شده بودند از بین رفت لابد بعد از زوال سبب ، باز بسوی مأمون خواهند گرائید .

بهر حال اخبار و روایات در اینباب بقدری مضطرب است که نمی توانیم اشخاصی را که عقیده پیدا کنند فوت ، غیر طبیعی بوده - ملامت کنیم ، همچنانکه اگر کسی عقیده مند شود که موت طبیعی بوده ملامت نخواهد بود .

زیرا مأمون با امام علیهد السلام با احترام سلوک میکرد و مقام ایشان را بزرگی می شمرد ؛ در حقیقت هر کس بر سبوت امام و مأمون مطلع شود ، اعتقاد پیدا میکند بایمان امام و تقوای آن حضرت و منزلت روحانی آن بزرگوار ؛ چه آن حضرت مثل اعلای الهی هستند در بلندی نفس و استقامت اخلاقی نظر به واهب خداوندی که آن حضرت را بعلام فراوان و مکانت اعلی و روحانیت عظمی مخصوص گردانید . داند ؛ چنانکه در نظر بسند میاید که مأمون شخصیت سیاسی داشته و بعلام دوستی

و تشویق دانشمندان و گشادگی صدر مشهور بود است. (۱)  
سابقاً اشاره کردیم تاریخی را که برای ولادت امام ذکر کرده  
اند مختلف فیه است و طبیعی است که در روز وفات هم که خداوند  
آن بزرگوار را بسوی خود خواند و لبیک حق را اجابت فرمودند اختلاف  
پیدا می شود ولیکن مصادر تاریخی تقریباً بطور اکثر اتفاق دارند که

(۱) بطوریکه ملاحظه می شود مؤلف تا آنجا که قادر بوده امانت  
تاریخی را حفظ کرده و در مواردی که بین مورخین در نقل خبری اختلاف  
حاصل است روایات مخالف و مؤلف را نقل و خود نیز بشریح عقیده  
مورخین پرداخته و خواننده را باستنتاج مأذون ساخته است تا بر حسب  
فکر خود هر نتیجه ای را که می توان از حاصل روایات مختلفه گرفت  
انتخاب کند و با اینکه در تمام موارد، عظمت شان و بزرگی مقام امام  
علیه السلام را محفوظ نگاه داشته و درجه اخلاص و در را نشان داده و حتی  
تلویحاً بوفات امام وسیله زهر اشاره کرده است مع الوصف شاید بر عایت  
جهانی نتوانسته و یا نخواسته است چنانکه لازمه یک مفسر متنبع تاریخی است  
حقیقت را از روی گفته های مورخین استخراج نموده و بر روی کلمه حق  
استوار بایستد و از آن دفاع کند.

از این رو در پایان نقل روایات مختلفه (ص ۱۸۱) می نویسد:  
« بملاحظه اضطراب اخبار نمی توانیم اشخاصی را که عقیده بر  
مسمومیت امام پیدا کنند ملامت کنیم و نیز نمی توانیم کسی را که معتقد  
به موت طبیعی حضرت شود ملوم شماریم، زیرا مأمون با امام با احترام سلوک  
میگرد و مقام ایشان را بزرگ می شمرد...»  
ولی ما عقیده مندیم که از همین اضطراب روایات می توان پی  
به حقیقت برد و اثبات کرد که آن بزرگوار با خوردن زهر مسموم  
و شهید ساخته اند؛ و تنها احترام مأمون را نسبت به حضرت که جنبه  
حفظ ظاهر داشته فرض جلوگیری از مسمومیت شمارنیاوریم.  
دلایل اعفاد ما بر این مطلب زیاد است که چند نکته را  
ذیلاً یاد میکنیم:

امام علیه السلام در ماه صفر سال ۲۰۳ هجری در شهرستان طوس از ایالت خراسان برحمت ایزدی پدوسته و در کاخ حمید بن قحطبه طائی پهلوی قبر هارون الرشید در قریه سناباد مدفون گردیدند .

( اختلاف عقیده و سابقه موجب روایات عدیده در تاریخ ولادت و وفات ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین شده ؛ خیلی بموقع است که این شکوک مرتفع شود و بر مراجع تقلید است در هر مورد ، آن روایتی را

۱ - در قضیه وفات حضرت - مؤلف این کتاب از دوازده نفر مورخ نقل خبر کرده که از بین آنها فقط چهار نفر دارای مذهب تشیع بوده و بقیه اهل تسنن میباشند و این دسته اخیر که بهامان مشهورند در نگارش خود غالباً طریق غفلت و عدم اعتنا و با عبارت دیگر تعصب سبده اند و باین سبب اظهارات آنان حجت نیست ؛ در صورتیکه اکثر مورخین شیعی مذهب بر فوت امام علیه السلام بوسیله سم اتفاق دارند .

۲ - احترام و عظمتی که مأمون برای حضرت قائل بوده ، از روی حقیقت نبوده بلکه لازمه شخصیتی که آنبزرگوار داشته که با وجود قیام سادات بنی هاشم در تمام اقطار اسلامی که از مردم بیعت می گرفتند و دعوت برضی آل محمد می نمودند ، آنبزرگوار در مدینه سکونت و سکوت اختیار فرموده بود و بغاظر احترام ایشان از طرف قیام کنندگان ، والی و عاملی برای مدینه گسیل نکشت ، این ملاحظات مأمون را وادار بزرگداشت مقام ایشان نمود و حضرت را بهمین لحاظ از جهة مقام قدسی و روحانیت چنانکه از مضمون عهد نامه هم بر مآب برای ولایت عهدشایسته دانست و ضرورت اقتضا را بمنظور اسکاوت علویان و فرو نشاندن نهضت آنان احساس نمود و اگر این مطلب از روی ایمان و پاتشیع بود عقیده خود را حتی بعد از وفات حضرت هم تعقیب و حق را بمن له الحق رسانیده امام محمد تقی را جانشین خویش می گردانید و حال اینکه بعد از فوت آنبزرگوار کوچکترین اظهاری هم در حقانیت و تعلق مقام خلافت اسلامی به آل علی (ع) ننمود .

۳ - اگر تفویض ولایت عهد از طرف مأمون ناشی از عقیده ایمانی بود پس از وادار کردن حضرت باقامه نماز عید ، در بین عمل ، هرگز

که اعتبارش از همه بیشتر است تشخیص و اعلام فرمایند تا از قرب و اهمیت ایام مزبور که روز سوگواری و شادی برای شیعیان است متدرباً کاسته نشود .

وفات حضرت رضا (ع) سالهای متمادی است که در مشهد آخر صفر از سایر روایات معتبرتر شناخته شده و عزای رسمی گرفته میشود و حال اینکه سایر نقاط روز ۲۸ را تاریخ وفات میگیرند .

رضا نمیداد که حضرت نماز عید را با مردم بجا نیاورده مراجعت فرمایند و این واهمه و ترس و حتی وهن بمقام امام دلیل است بر اینکه واگذاری امر ولایت عهد، جنبه ظاهری داشته و درایت تفویض، مطلقاً معنوی در کار نبوده است .

۴ - اهمفهانى که از ثقات مورخین است مینویسد :

مأمون فوت امام را بموقع خود آشکار نکرد بلکه يك شبانه روز آنرا مخفی داشت . سپس جمعی از آل ابيطالب را خواست که بر سر جنازه حضرت حاضر و مشاهده کنند که تن و بدن سالم است و هیچ اثر و آسیب جراحی در بدن آن بزرگوار نیست .

این مسئله دلیل است بر اینکه مأمون می خواسته بدینوسیله از خود رفع تهمت نماید و بر ما معلوم نیست بعد از کشتن فضل بآب سهولت (۱) آیا حاضر شدگان برای معاینه جسد، قدرت و جرئت آنرا که برخلاف مأمون اظهار می بکنند - داشته اند یا نه ؟

۵ - مأمون ، برای رفع این اتهام ، دخترش ام الفضل را بحضرت

(۱) عین عبارت در تاریخ سلطان ملک المؤمنید اسماعیل ابی الفدا جلد

دوم ص ۲۳ :

و لما آتی المأمون سرخس وثب اربعة انفس بالفضل بن سهل فقتلوه  
فی الحمام المملکتین خلعتان شعبان من هذه السنة اعنی سنته اثنتین و مائتین و کان  
عمره ستین سنة



بعد مأمون سفر خود را بسوی بغداد ادامه داد و سال ۲۰۴ هجری وارد بغداد گردید .

عباسیان با او ملاقات کردند و در خصوص ترك لباس سبز و بازگشت بلباس سیاه که شعار بنی عباس است با وی مذاکره نمودند . مأمون آنرا پذیرفت و امر به تغییر لباس داد . سپس عمویش ابراهیم بن مهدی را عفو کرد و او را مورد نیکی و احسان قرار داد .

طرز دستگیر شدن پسر مهدی بدین قرار است که چون از ورود

امام محمد تقی فرزند امام تزویج کرد و دوملیون درهم بایشان داد و این مسئله زیرکی وی را در رعایت مقتضیات وقت میرساند ، همچنانکه پوران دختر حسن بن سهل را که سنش بیش از ده سال نبود بجهاله نکاح درآورد ؛ و بحسن و عده وزارت و جانشینی برادرش را داد . زیرا اگر فداکاری های این مرد نبود مأمون با اقامت در مرو هرگز نمی توانست نهضت علویان را در عراق عرب و حجاز از بین ببرد و این نطفه را در کانون خود خفه نماید .

۶ - رویه ای که هارون نسبت بحضرت موسی بن جعفر سلام الله علیه اتخاذ کرد و آن بزرگوار را سالها زندانی نگاه داشت اقوی دلیل است بر اینکه خاندان عباس از آل علی وحشت داشته و چون می دانستند که قلوب مردم بسوی ذراری رسول خدا (ص) متوجه است وقتی بر اوضاع مسلط بودند نسبت بآل علی با نهایت شدت و بی رحمی رفتار میکردند و وقتی سلطه کامل نداشتند با خدعه و تیرك موجب اسكات آنان را فراهم می ساختند .

۷ - مأمون بقدری شهوت ریاست داشت که برای تمل بمقام خلافت و داشتن محمد امین برادرش را کشید ؛ پس چگونه ممکن است تصور شود برای خلافت حنتر که مورخن بآن اشاره میکنند بطیب خاطر حاضر بوده ؟

مأمون بغداد آگاهی یافت در ، زی و لباس زنان در آمد و مدت مدیدی پنهان بود و چگونگی برخورد و دستگیری خود را چنین می گوید :  
 بخانه ای رفتم که در آن کمیزی داشتم . چون مرا بدین شکل دید  
 گریان شد و ابراز همدردی نمود و بر سلامتی من خدای تعالی را حمد  
 کرد . سپس از منزل بیرون شد مثل اینکه قصد خدمتی بمن دارد و  
 بسوی بازار شتافت و چنین وانمود کرد که قصد دارد مرا خوب پذیرائی  
 کند و اغذیه مناسبی برای من تهیه نماید .

منهم گمان بدی باو نبردم ناگاه دیدم ابراهیم موصالی باعده ای

۸ - نبوغی که مورخین اهل سنت برای مأمون قائل هستند و عهد او را بالاترین دوره شکوه سلطنت اسلامی میدانند اگر بدقت موشکافی شود معلوم خواهد شد که بر اثر قرب حضرت ثامن الائمه بوده زیرا مأمون در عین حالیکه ظاهراً نسبت به حضرت اظهار خلوص میکرد در باطن مایل بوده است که بوسیله علمای سایر ادیان و فلاسفه عصر ، حضرت را مغلوب سازد و بهمین جهت مشاهیر خلما را از اکناف جهان دعوت میکرد که بهرو حاضر شوند و با حضرت مناظره و مباحثه نمایند .

و مجالسی باحضور خود تشکیل میداده تا مگر روزی مغلوبیت حضرت را مشاهده کند و از آن دلشاد شود و همین مسئله موجب تماس و معاشرت و خاطله و آمیزش دانشمندان گردید .

علمای عرب و فرس تشویق شدند که برجه کتب سایر ادیان و فلاسفه که تا آن تاریخ کمتر بزبان عربی در آمده بود برآیند و با مناظرات حضرت ، سمعهای درافکار مسلمین پیداشده و آنانرا بدنیای خارج از اسلام متوجه گردانید .

خلاصه در تمام مباحثات علمی ، امام علیه السلام بقره امامت بر دانشمندان ملل و ادیان دیگر فائق میامد و آنانرا بدلائل عقلی و

سوار و پیاده دور مرا گرفتند و گفتند تسلیم شو ! آنزیمم با او بود .  
مأمون اعلان کرده بود که هر کس محل ابراهیم بن مهدی را نشان  
بدهد صد هزار درهم جایزه خواهد گرفت .

مأمون در شب اول سال ۲۰۸ هجری باو ظفر یافت و آن شب  
مجلسی برپا کرد و بار عام داد و ابراهیم را نزد احمد ابی خالد زندانی  
کرد ولی بدون غل و زنجیر و دستور داد باو نکویی کند . بعد ابراهیم  
از زندان باو شرحی نوشت در صورتی که یقین داشت او را به قتل  
خواهد رسانید .

نامه‌ای که بمأمون نوشته بود بدین مضمون بود :

« ای امیر المؤمنین ! که در قصاص محکم هستی ؛ عفو به تقوی

نقلی مجاب و مغلوب می ساخت .

و این یکی از مسائلی بود که حس رقابت و حسد را در مأمون  
نسبت بامام تشدید نمود .

۹ - بنا بگفته مؤلف ( نقل از کتاب دکتر رفائی ) مأمون  
باهل بغداد و قبله عباسیان نوشت :

« حضرت علی بن موسی الرضا (ع) که نسبت بایشان از طرف شما اظهار  
بغض و عداوت شده و بیزاری شما از من بواسطه ولایت عهدی ایشان  
است از دنیا رفته .

حالیه دیگر برای بازگشت شما بدوستی و اطاعت ما ، مانعی  
موجود نیست . »

و در جای دیگر بطوری که نقل شده مأمون بمعبایان بغداد  
نوشت : کسی که موجب افتراق بین من و شما بود امرش تمام شد . استنباط  
از این معنی این است که محض ارضای شما حیات آنزرگوار خاتمه  
یافت و این یکی از نکاتی است که مورد تأمل است .

( عین عبارت ابی الهدا جلد دوم صفحه ۲۴ )

و اما مات کتب المأمون الی اهل بغداد یعلمهم بموت علی الرضا و قال

نزدیکتر است از اینکه شخص را بفریب گرفتار کرده و او را قصاص کنند! رویه روزگار همین بوده و خداوند ترا بالاتر از هر عفو کننده ای قرار داده چنانکه مرا از بزرگترین گناهکاران؛ اگر بخشیدی فضا تراست و اگر هم عقوبت کردی از روی حق است.»

مأمون در رقعۀ او توقیع کرد:

«پناهنده، توانائی و قدرتی ندارد و حرفش مؤثر و کارگر نیست و بشیمانی توبه است که بین آندو عفو خداوند قرار دارد و این چیزی است که ما از خدا بیشتر درخواست میکنیم» و او را رها کرد و بخشید و گفت:

«من با تمام اصحابم در امر تو مشاوری کردم حتی با برادرم اسحق و پسر عباس؛ تمام آنها رأی به قتل تو دادند ولی من امتناع کردم و ترا بخشیدم.»

ابراهیم جواب داد: «اینها که در مورد من چنین نظر داده اند، بسا هست که خواسته اند برای تو خیر خواهی کنند و بر عظمت خلافت و تدبیر ملک داری رأیی بدهند ولی تو یاری خدا را خواستی جلب کنی

(انما نعلم علی سببه و قدمات ۰)

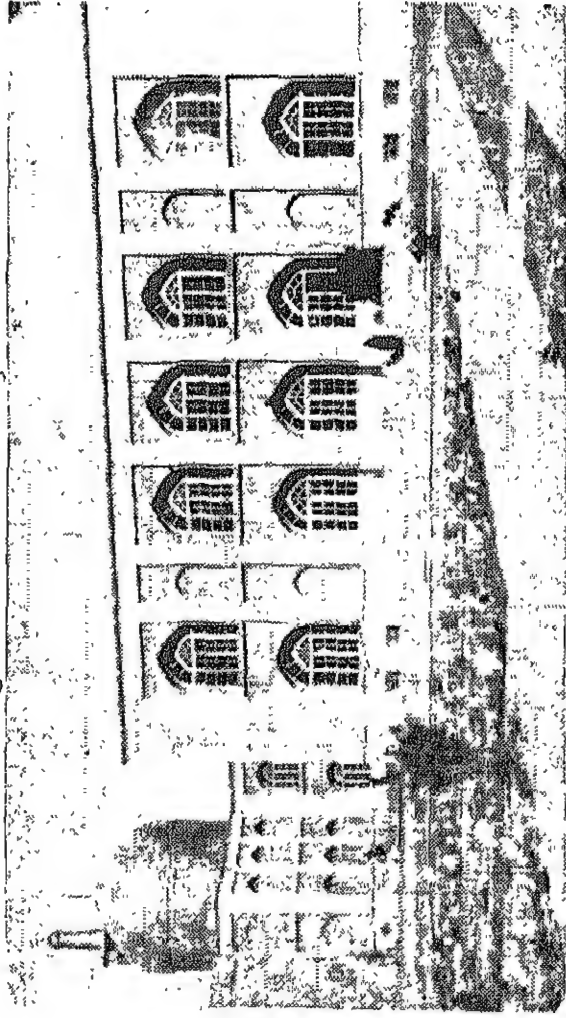
۱۰ - وقتی مقتول ساختن فضل بن سهل ذوالریاستین، از ناحیۀ مأمون بتصدیق مورخین ثابت و مبرهن باشد که بامر مأمون مجبور به حرکت از مرو گردید و در حمام سرخس کشته شد و بر مأمون روشن بود که با همراه بودن حضرت و بقای ولیمهدی ایشان، بغدادیان و عباسیان باو تمکین نخواهند کرد، از مظهر سیاست او، مسموم کردن حضرت، یکی از ضروریات مقاصد و برنامه مخفی او بوده که مؤلف هم در صفحه (۹۸) بآن اشاره کرده و دادن سم بمنظور اجرای آن برنامه مخفی از طرف مأمون بتحضرت مجرز و مسلم میگردد.

طوس جدید - در زمانهای قدیم قریه کوچکی بوده است بنام  
 سناباد و از قرای تابعه طوس قدیم بشمار میرفته و تهر قدیم طوس در  
 اثناء جنگ های مغول و در عهد تیمور لنگ مورد قتل عام قرار گرفت و  
 رو بانهام و خرابی گذاشته ، بقیه السیف اهالی فرار اختیار کرده و  
 قسمتی از آنها بقریه سناباد در حوالی مرقد امام علیه السلام پناه بسته  
 اند و بمرور قریه سناباد روی بهزرگی و عظمت نهاد . و از طوس قدیم  
 اسمی باقی مانده است \* (۱)

حرم مطهر کمی پیش از دفن ، حرم ، عمارت و کاخ حمید بن  
 رضوی قحطیه طائی بود که از طرف هرون الرشید عامل و والی  
 طوس بود و بعد از دفن هرون در آنجا ، مأمون بر روی قبر پدرش  
 کنبه‌ی بنا نموده که معروف به قبه هارونیه گردیده بعد در آنجا امام  
 رضا (ع) بر قبله قبر هارون الرشید بخاک سپرده شدند . بعد این قبه  
 را سبکتکین خراب کرد و در حال خرابی ماند تا سوری بن معتز بن مسعود  
 بامر سلطان محمود پسر سبکتکین در قرن چهارم هجری تعمیر کرد .  
 بعد مجدداً بر اثر غزوات طوایف ترك بین ۱۱۱۸ و ۱۱۵۴ میلادی  
 خرابی پیدا کرد ؛ بعد در عهد سلطان سنجر سلجوقی شرف الدین  
 وجیه الملك ابوطاهر قمی تعمیر نمود .

بعد در اثناء قتل و غارت چنگیز خان خرابی روی داد و در  
 عهد سلطان محمود خدا بنده تعمیر گردید ؛ بعد صفویه بر عمران ابنیه

(۱) نویسندگان خارجی غالباً حوزه شهرستان مشهد را بنام  
 طوس جدید می خوانند و حال اینکه اسم طوس دیگر از بین رفته و  
 شهر حاضر که والی نشین خراسان است مشهد مقدس نامیده می شود .



نمای موزه و کتابخانه آستان قدس رضوی علی راقده ها آلائی النجیه و البناء که گنبد  
مطهر نیز در آن نمودار است \*

موزه که دارای صحن وسیع و فضای دلگشایی است بامر اعلیحضرت فقید ، رضا شاه کبیر سر دودمان بهلوی  
احداث گردید ؛ نمای عمارت تماماً از سنگهای زیبا و قیمتی کوه خلج بنا شده است . خرابی مدرسه پائین با  
درومان نیابت تولیت مرحوم محمد ولی اسدی شروع و این ساختمان در عهد نیابت تولیت و استانداری آقایان  
فتح الله کزوان و علی منصور شرف اتمام یافته است .



اهتمام نموده و بناهای زیادی افزودند بازهم متد رجا بر عمارات افزوده گردید. تا در سال ۱۹۱۲ میلادی (برابر دهم ربیع الثانی ۱۳۳۰ هجری قمری و دهم فروردین ۱۲۹۰ شمسی) آستان قدس بنویز بسته شد و بمباران گردید و يك قسمت از آن ابنیه هنگام هجوم لشکریان روس تزاری بمباران و دچار صدمه و خرابی شد سپس در سال ۱۹۱۳ میلادی برابر ۱۳۳۱ هجری شاهزاده نیرالدوله که بایات خراسان منصوب شده بود، کمر همت بست و ترمیم آن خرابی ها را بر عهده گرفت و تمام کرد (۱) اصل گنبد را شاه طهماسب صفوی تذهیب نموده همچنین مناره ای که در بالاسر حرم قرار دارد . حرم شریف با کاشی های معرق تزیین و اشیاء نفیسه از قبیل قنادیل و چارها در آن آویزان کرده اند و بر قبر امام ضریحی از پولاد خراسانی یوشانده شده است .

حرم مطهر دازای دو صحن است : شتیق و جدید ؛

(۱) شاهزاده نیرالدوله در سه نوبت که والی خراسان شده مآثر خیری از خود بیادگار گذاشته از قبیل اوله کاشی آب مسجد گوهر شاد و آستان قدس که بعد از وی بعثت اشعاب زیاد آن ، آب مسجد نمی رسید . و آوردن آب قنات میرزا بصحن عتیق و ساختمان راه شریف آباد و در دوره فرمانفرمایی اخیرش در سال ۱۲۹۱ شمسی ، بهترین خدمت را که عبارت از جمع آوری اعانه و بانی شدن تعمیر خرابی های آنی که بر اثر بمباران لشکریان روس تزاری بآستان قدس وارد شده انجام داد . در زیر قطعه ایست که نیامی از آتشاده روان برده شیوه و بیاد یکی از فیهجای خراسان را که گوینده این قطعه است زنده میگردانند :

چار صد سال فرون شد که ز تیغ کج ما  
خواب در چشم همه از يك و افغان نبود  
نیرالدوله خداوند بخیران کیه چو  
نیری تابان بر گنبد گردان نبود  
افتخار در گز امروز از صید علمی است  
که چو دره به آفاق سخن دان نبود .



صحن عتیق در پس پشت حضرت قرار گرفته از طرف سرطواش  
۸۶ ذرع است و عرض ۶۰ ذراع و نصف شمالی صحن از آثار شاه  
عباس صفوی است و نصف جنوبی، ساختمان امیرعلی شیر نوائی وزیر  
سلطان حسین بایقرا میباشد.

و این صحن در زمان شاه عباس ثانی با کاشی ملون تزئین  
شده است. در صحن مزبور ایوانی است متصل بحرم امام سکه ایوان  
عباسی نامیده میشود و نادرشاه افشار بدنه ایوان مزبور را با مناره بالاسر  
این ایوان تماماً تذهیب کرده است.

در وسط صحن گنبد طلائی است که در داخل آن حوض  
مسدس شکلی از سنگ مرمر قرار گرفته برای نوشیدن آب.  
این گنبد و حوض را که بسقا خانه طلا معروف است نادرشاه  
بنا کرده و آب این سقا خانه را در قدیم از حوضی که در خارج شهر  
و به حوض - با با قدرت - معروف است می آورده اند.

۲- صحن نو - که در محل پائین پای حضرت قرار گرفته  
طولش ۷۵ ذراع و عرض ۴۹ ذراع است. این صحن را فتحعلیشاه  
قاجار بنا نموده که در آن ایوانی است متصل بحرم مطهر و عضدالملک  
متولی بامر ناصرالدین شاه قاجار آنرا تذهیب کرده است.  
بعضی از بر پشت دیوار گنبد حرم مطهر این تواریخ نوشته  
گتیه ها شده :

(وخمسمائه للهجرة) (فی ربيع الاخر سنة اثنی عشر و ست  
ماه من تموز سنة اثنی عشر و ستمائه) ستین و سبعمائه  
ظاهر از این عبارات این است که تزئین حرم در مدۀ ششم و

هفتم بوده است کتیبہ دور گنبد باین شرح است  
 (من میامن منن الله سبحانه الذي زين السماء بزينة النجوم اكبر  
 و رصع هذه القباب العلی بذر را الدراری الثواقب .  
 أن استعبد السلطان الاعظم والاعظم والخاقان الاقبح  
 الاكرم مشرف ملوك الارض حسبا و نسباً و اكرمهم خلقاً و  
 ادباً مروج اجداده المعصومين معجى در اسمهم ابائهم الطيبين  
 الطاهرين السلطان بن السلطان شاه سليمان الموسوى الصفوى  
 بهادر خان بتذهيب هذه القبة العرشية الملكوتية و تزئینها  
 و تشرف بتجديد هها و تحسين هها اذ تطرق اليها الا نكسار  
 و سقطت لبنا تها الذهبية التي كانت تشرق كالشمس فى رابعة  
 النهار بسبب حدوث الزلزلة العظيمة ففى هذه البلاد الطيبة  
 الكريمة فى سنة اربع و ثمانين و الف و كان هذه التجديد  
 فى سنة ست و ثمانين و ألف ، كتبه محمد رضا الامامى \*

کتابت دیگرى که روى گنبد است این است :

بسم الله الرحمن الرحيم من عظماء توفيقات الله سبحانه انه  
 ان وفق السلطان الاعظم مولی ملوك العرب والعجم صاحب النسب  
 الطاهر النبوى والحسب الباهر العلوى تراب اقدام خدام هذه  
 الروضة المنورة الملكوتية مروج آثار اجداده المعصومين  
 السلطان بن السلطان ابو المظفر شاه عباس الحسينى الموسوى  
 الصفوى بهادر خان فاستعبد بالمعجى ماشياً على قدميه من دار  
 السلطنة اصفهان الى زيارة هذا الحرم الشريف وقد تشرف بزينة  
 هذه القبة من خالص ما له فى سنة الف و عشر و تم فى سنة  
 الف و ست عشر .

و نوشته اى بخط فارسى یافت میشود که دلالت بر امضاء باحرف

کوچک دارد دو آن اینست :

« كتبه على رضا العباسى »

ترجمه کتیه : از بزرگترین توفیقات خداوند متعال این است که بزرگترین پادشاه ، شاه شاهان عرب و عجم ، که دارای نسب پاک نبوی و حسب تابناک علوی و خاکپای خدام این روضه مقدسه ملکوتی است و هروج رویه اجداد معصومش میباشد ، ابوالمظفر ، شاه عباس حسین بنی موسوی بهسادر خیابان را که سعادت و نیک بختی نصیب او شده ، موفق گردانید ، با پای پیاده ، از پای تخت اصفهان زیارت این حرم شریف تشریف یابد و نیز از دارائی و مال خالص خود بتزئین گزیند . مظهر مفتخر آمد . در سال ۱۰۱۰ شروع و در سال ۱۰۱۶ با تمام رسید . (۸)

(۹) شاه عباس بر حسب ندی که کرده بود با پای پیاده به قصد زیارت آستان قدس رضوی از اصفهان در سال ۱۰۰۹ حرکت نمود و همراهان را به پیاده روی تکلیف فرمود . در این راه پیمانی ملاجلال بزدی منجم باشی و میرزا هدایت الله نوه منجم باشی هر روز راه را مساحت کرده وثبت می نمودند . در ظرف ۲۸ روز این طریق که حدود دویست فرسنگ بود طی شد و شاه بادای نذر خود موقوف گردید . پس از ورود ، تمام فصل زمستان که برابر ماههای رجب ، شعبان ورمضان بود در شهر مشهد اقامت فرمود . لیالی متین که علاوه بر شب زنده داری و عبادت ، مانند خدام آستان قدس بخدمتگزاری می پرداخت . در تاریخ عالم آرای عباسی اشعار است که ماده تاریخی دارد و آن این است :

پیادم رفته و شد تاریخ رفتن - ز اصفهان پیاده تا مشهد ( ۱۰۰۹ ) .  
ترجمه خلاصه و مفاد عبارت اولی : شاه سلیمان صفوی بعد از حدوث زلزله ۳۰۰ هجری که در سال ۱۰۸۴ هجری در مشهد روی داد و بر اثر آن با بنیه آستان قدس انکسار و شکست وارد گردید بطوریکه بعضی از

(شرحی که مؤلف در باره ائمه و بیوتات آستان قدس و حرم مطهر رضوی علی را قدها آلاف التحية والثناء نگاشته خیلی مختصر است و بعضی قسمت ها با وضع و کیفیت حاضر و فوق نمیدهد. این وظیفه بمقتضای اهل بیت ادری بما فی البیت بعهده ما اهالی خراسان است که قرب جوار سرکار فیض آنار را پیدا کرده و در پناه قبه عرش درجه ساکن هستیم. حقیر را نظر آن بود که از این جهت رفع بقیصه کتاب حاضر را بنماید ولی چون بحث مفصل است و بعد اشباع باید سخن باند شود، لذا خوانندگان محترم را بمجموعه دیگری که بنام «راهنمای مشهد» عنقریب زیست بخشد. عالم مطبوعات خواهد گردید و ندهد میدهد و امید است که مقبول طباع علاقمندان واقع گردد. بمنه و کرمه.)

### منضمات

چون پاره ای اشتباهات در مورد تعداد نفرات خاندان بنی هاشم و فرزندان حضرت امام موسی بن جعفر (ع) که بخاطر اقسام حضرت عالی بن موسی الرضا علیه السلام در مرو و ولیعهدی ایشان بایران آمده اند در بین بود و علت آمدن ایشان بر بعضی مجهول مانده لارم دانست بطریق خلاصه سطری چند از کتاب تاریخ «رویان» تألیف «ولانا اولیاء الله» را از صفحه ۶۰ به بعد در این جا نقل نماید :

(چون خبر ولیعهدی امام رضا علیه السلام در عالم فاش گشت و از خواجه نصیر الدین طوسی منقول است که عهد نامه ولایت عهد

---

از خشت های طلائی گنبد فروریخت بتجدید تذهیب گنبد مطهر و تزئین و تعمیر آن مبادرت کرد و در مرمت آن بهتر از اول اهتمام بخراج داد.

پنج نسخه نود: یکن بمکه فرستادند و یکی بمدینه و یکی بشام و یکی بعراق و یکی در خراسان و نام حضرت را بولایت عهد در خطبه و سکه یاد کردند - سادات علویه از اطراف شام و حجاز و عراق و یمن و مدینه و هر جا که بودند روی بخراسان نهادند تا برضا علیه السلام پیوندند و مأمون را بسر برین امر ملامت کردند. مأمون گفت: مرا برین حال ملامت مکنید که من تشع از پدر خود آموختم.

گفتند نه پدر تو پدر رضا را و سادات دیگر را کشته است؟ جواب داد که:

«قتلهم علی الملک لان الملک عقیم»

پدرم بفضل جاهل نبود لکن از ترس ذهاب ملک پادشاهی، ایشان را میکشت و من با پدر خود هر روز به حج رفته بودم؛ بمدینه، در مسجد رسول نشسته بود و همه صنادید عرب حاضر بودند؛ شخصی بیامد و با پدر چیزی آهسته گفت. از جای برجست. من و اسیر و مؤمن در عقب او رفتیم تا رسیدیم به بیر. چون پدر مرا دید تا خواست از مر کب فرود آید پدرم گفت:

(لا والله الا علی بساطی) و در پیش ایستاد تا کنار بساط از مر کب

فرود آمد. پدر، او را بر مسند خود نشاند و با او تواضعی فراوان کرده ما حیران شدیم!

از هر نوع سخنها گفته و چون برخاست، رکابش گرفت و بر نشاند و ما را گفت بسا عم خود بروید و ما هر سه بر فیم نا او را روانه کردیم. بعد از پدر رسیدیم که این کیست بدین بزرگی؟ پدر گفت:

«هنا امام الناس» این است امام مردم موسی بن جعفر. من

گفتم : امام الناس مگر تو نیستی یا امیر المؤمنین ؟  
 جواب داد من امام جماعتهم بقهر و غلبه اما امام الناس این است  
 و بعد از چند روز صلح و عطائی نه درخور آن تواضع برای او  
 فرستاد • من پدر را گفتم آن تواضع بدان حد از چه بود و این  
 عطاء مختصر چیست ؟

گفت اگر او را مال موفور دهم بچه ایمن باشم ۹۰۰۰  
 فردا با صد هزار شمشیر زن از آن شیعه و موالی خود روی بمن  
 نهند و درویشی اوست که ما و شمارا سلامت دارد •

فی الجمله سادات علویه بسبب آوازه ولایت عهد و حکومت امام  
 رضا علیه السلام روی بدین طرف نهادند و او را بیست برادر (۱) بود با  
 چندین برادر زادگان و بنی اعمام از بنی حسن و بنی حسین •

اینها بری و نواحی عراق و قومن رسیدند که دست محبت دنیا  
 قلم نسیمان بر جریده بصیرت مأمون کشید و تخم کینه رضا در زمین  
 سینۀ مأمون نشاند و روی خرد او را بدود غلات سیاه کرد و مرتبه  
 دین و دولت را او تباه ساخت و او را بر آن داشت که با آن همه عهد که  
 کرده بود با آخر غدر کرد و زهر در انگور تعبیه کرده در خورد  
 و ضاء معصوم داد تا امروز پانصد و شصت سال هست برای این کردار  
 زشت مردم نعره لعنت و نفرین با آسمان میسرسانند.

کدام روز باشد که از وقت طوع صبح تا هنگام غروب آفتاب  
 بحضرت رضا علیه التحیه و الثنا هزار آدمی زیادت زیارت نکنند  
 و نگویند:

---

(۱) عبدالقادر احمد مؤلف کتاب حاضر عده اولاد ذکور حضرت

موسی بن جعفر (ع) را ۱۸ نفر نفل کرده است •

لعن الله من قتلک امیر الأُمراء العرب !

سیف الدوله ابوفراس را قضایده اینست در مدح آل رسول و هجو  
آل عباس و این آیات بعضی از آنجه ملاحظه است :

بأسأى بقتل الرضا من بعد بیعتہ

و انصروا بعض یوم رشدهم و عمو

لا یطغین بنی العباس ملکهم

بنو علی موالیهم و ان یزغموا

کم غدره لکم فی الدین و اوضحة

و کم دم لرسول الله عند کم

این خود ملامت دنیا است که برداشت تا غرامت آخرت چه  
خواهد دید .

قوله تعالى : « الذین یلقضون عهد الله من بعد میثاقه و  
یقتلون ما أمر الله به أن یوصل و یفسدون فی الارض اولئک  
لهم العنة »

چون خبر غدیری که با رضا علیه السلام کرده براه بسادات  
رسید هر جا که بودند پناه بکوهستان دیلمان و طبرستان وری  
نهادند بعضی را همینجا شهید کردند و مزار ایشان باقی است .

آری در قوم پیامی پادشاه بودند : بنو امیه و بنو عباس و دوست  
سال بود تا آن تاریخ که بر سادات بنی هاشم جور میکردند و هیچ  
هوسی ایشان را بجز استیصال سادات علویه نبود و چند کس بودند از  
ایشان مثل حجاج ثقفی و منصور دوانیقی و متوکل عباسی علیهم السلام  
یستحقون که عهد کرده بودند هر جا سیدی را ببابند بکشند تا نسل  
ایشان منقطع گردد .

اما حق تعالی برکت در نسل آل محمد (ص) بادید کرده است  
و دشمنان را آواره گردانید :

يُرِيدُ الْجَاهِدُونَ لِيُغْلِبُوا ۖ وَيَأْتِي اللَّهَ أَلَا أَنْ يَتِمَّهُ

با وجود آن همه استیلا که بنو امیه و بنو عباس را بود امروز  
در همه جهان صد تن اموی و عباسی مشهور و النسب نیابند و این دو خاندان  
بشومی ظلم چنان منقطع شد که اثری از ایشان نماند و از آل علی و  
فاطمه آن هارا که شهید کردند امروز ضریح هر یکی از ایشان مقبل  
شاه و مسقط جباه سلاطین عالم است .

قال النبی (ص) :

كُلُّ حَسَبٍ وَنَسَبٍ يَنْقَطِعُ أَلَا حَسَبِي وَنَسَبِي

(بایان)

از جمله فرزندان حضرت امام موسی بن جعفر  
امامزاده حسین علیه السلام که بسوی ایران آمدند ، امامزاده  
حسین است که در طبس مدفون میباشد و دارای آستانه و بهارگاه و  
موقوفاتی است که سادات معروف به حقی تولیت دارند و آن را اداره  
می نمایند .

و بر روی تربتش گنبد مرتفعی بنا شده و دارای دو مسجد مصفا  
و بیوتات زیاد است .

در سال ۱۳۱۵ که آقای حکمت وزیر محترم فرهنگ وقت بنا  
عده ای از رؤسای وزارتخانه برای سرکشی بحوزه شرق ایران آمدند از خط  
یزد ابتدا بطبس ورود نمودند و از جمله مسیو گنار رئیس باستان شناسی  
همراه ایشان بسود .

اینجانب که در آن زمان افتخار نمایندگی و خدمتگزاری فرهنگ  
طبس را داشتم مأموریت یافتیم ابنیه عتیقه را که بموجب قانون مصوب



مجلس شورای ملی باید جزء آثار باستانی محسوب گردد به مسیو گذار ارائه نمایم.

و در مورد قدمت بنای امامزاده که از جمله ابنیه تاریخی است آنچه گفته شد مورد توجه ایشان واقع نگردید و دومنار کم ارتفاع مدرسه مخروبه و قدیم داخل شهر را که سندی بر قدمت آن موجود نیست از نظر طرز ساختمان، مناره عهد سلاجقه دانسته و در عداد آثار باستانی ثبت ولی از ثبت ابنیه امامزاده حسین کوتاهی کردند و اینک بر متصدیان باستان شناسی است که رفع این منقصت را بنمایند.

دلایل اینجانب در قدیمی بودن آثار مزبور بشرح زیر است :  
بموجب قانون مصوب هر گونه بنا و اثری که ساختمان آن قبل از زمان نادر شاه افشار باشد باید جزء آثار باستانی شناخته شود و در نگهداری آن اهتمام بعمل آید.

۱ - یکی از دلائل عین عبارتی است که در کتیبه فوقانی داخل گنبد منقوش است باین شرح :

بسم الله الرحمن الرحيم • المتصدی لاشارة هذه البناء  
العالی الذی تضمن اعظم اولیاء الله تعالی واصفیائه سلالة  
عتره الائمة الطاهره خلاصة السادات الزکیة البرره الرضی الزکی  
علیه سلام الله العالی الاعلی و صلوة منه سبحانه و تعالی راجیاً  
الی عنایة الله و رعایة الذی تقرب الی کرمه و شکر علی نعمه  
باعلاء هذا القباب و الروضة و قول بتا کید بنیانها و تاسیس  
ارکانها زین اللمة والدين شیخ علی وفقه الله و أعانه علی  
اعانة الانامل و حشره مع جمیع الانبیاء و الرسل والاصدقاء  
والاوصیاء والشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقاه

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن  
هدانا الله في جمادى الثاني عام اربع وتسعين واربعمائة من  
الهجرة النبوى . هكذا وجدت وقرأت وكتبت . الراجى  
الى التوفيق شيشى عزيز لا يعطى الا لعبد عزيز الثانى ممن ايد  
واستسعد بتعمير هذه البقعة الشريفة الروضة المنيفة الامير الاعظم  
تاج الخوانين اعظام الفخار الاعراب والاعجام امير محمد  
حسن خان بن السعيد الشهيد امير على مردانخان وفقه الله تعالى فى  
شهر ربيع الثانى سنة ١٢٠٥ يفتح لهما باباً من النجاة .

٢ - صندوق منبت روى مرقد است كه تاريخ آن صريحاً  
تسعمائة ( ٩٠٠ ) هجرى قيد شده .

٣ - سواد دستخط حضرت رضا عليه السلام در باره امارة  
حسين زادر آن حضرت است كه دست بدست بخاندان حقى رسیده  
و متن آن باین شرح است :

سواد مكتوب كتبه امام الانقياء سلطان الاولياء على بن موسى -  
الرضا عليهما التحية والثنا فى شأن اخيه الى حاكم الطيس :

بسم الله الرحمن الرحيم . من على بن موسى بن جعفر الرضا  
الى عامر بن زروا مهر مرزبان الطيسين .

سلام عليك فانى تحمد اليك الله الذى لا اله الا هو و  
أستاك أن تصلى على محمد عبده ورسوله صلى الله عليه وآله  
و سلم .

الحمد لله الواحد الصمد القاهر فوق عباده القادر على ما  
يشاء من امره الذى يجير من استجاره ويعيد من استعاضه ملك  
الملوك ورب الابواب ، ليس احد يسابق الى نفسه .

أما بعد فإنه فرحت لنا من الأمور و الحاجة مالا اعتماد  
على أحد بهذه الناحية دونك و أنه فقد ولد من أولاد قريش  
من حرة النبي صلى الله عليه وآله قدورثني حزنه المسمى بالحسين  
قد راقى الحلم و كان من ابن اثني عشر سنة اسمم اللين في ياض  
فيه اليمسني نقطة عمراه ناتي الوجنتين سبط الشعر طويل مهاداه  
اطول من سائر الناس منذاني على فقهه تسع سنين رقد بلغنا أنه  
قصد الى هذه الناحية به بابي خراسان واقفاً بهما فاستلكت  
ان نستعين باوليانك وتولي اثر هذه المفقود فان وجدته فيبين لي  
بعد ما يصح عندك الصفة والعلية لأقف عليه و استلكت ناعده و  
بره و لطفه و الى ان يرد اليه المتولي بخبره و أكرم و اكتب الى  
بما يعرض لك بهذه الناحية دقيقك و جليلك تجدني عند ذلك موقفاً  
انشاء الله تعالى و احفظ امر الله عز وجل و وصيته في سورة -  
النساء الكبرى :

« إن الله يأمركم ان تؤدوا الامانات الى أهلها و إذا حكمتم  
بين الناس ان تحكموا بالعدل إن الله نعماً يعظكم به ان الله كان سمياً  
بصيراً »

حتى ذكر بعد ذلك و اولى الامر منكم فان تنازعتم في  
شئني فردوه الى الله و ال رسول و السراة عليك و رحمة الله و بركاته  
على جميع اوليانك المسلمين المستميين الصيحين بطاعة الله و  
رسوله صلى الله عليه وآله .

تمام این نامدرامرحوم میرزا علی منشی عمادالملک طبسی حاکم آن  
 شهرستان بشهر در آورده، که چند بیت آن اینست :

دانی (۱) طبس چرا بلغت : باغ گلشن است ؟  
 چون بر امامزاده آنزاده مدفن است  
 تون (۲) با همه هوا و فضای وسیع او  
 چون بی وجود اوست بمعنای گلخن است  
 یور امام هفتم موسی که کوی او  
 سینا و طور رفعت وادی ایمن است  
 سلطان حسین آنکه طبس طعنه زد بخلد  
 تا نور چشم فاطمه اش زیب دامن است  
 اینک سواد دستخط حضرت رضا است  
 کان دستخط بشام مبارک مزین است  
 عمریست کان سواد بسی بهتر از بیاض  
 ملحوظ چشم روشن و محفوظ مجزن است  
 کای مرز بان ملک طبس شاهزاده  
 از ما در آن نواخی و آن گوی و برزن است

---

(۱) طبس یکی از شهرهای قدیمی خراسان است و چون اعراب  
 اولین فتحی که در این قسمت کردند گشایش طبس بود لذا این شهر را  
 باب خراسان نامیدند و غالباً مورخین آنرا بنام طبسین نامیده اند و اینکه  
 طبس دوم کدام است بحثی است که باید بکتاب تاریخ مراجعه کرد و  
 اکنون مجال ورود در این امر نیست و نیز اینکه از چه تاریخ کنایه  
 «گلشن» مضاف الیه طبس شده اینهم بحث جداگانه ایست که قابل تبیین است و  
 اگر تدوین تاریخ طبس بدست بنده مقدر باشد تمام این مطالب بتفصیل  
 در آنسه ورد بحث و تشریح و انتقاد قرار خواهد گرفت .

(۲) شهر تون بنا بتصویر چند سال است «فردوسی» نامیده میشود .

اصلش ژنسل حضرت موسی بن جعفر است

اسمش حسین و چهره اش از اسمش احسن است

نشانی ها را تا آخر از روی دستخط بیان کرده تا آنجا که

می گوید:

ای مرزبان، چه یافتی اورا بمن فرست

کز آل مصطفی و شرافت مهین است

این قصیده ۷۴ بیت است که باین چند شعر اکتفا کردید. (۱)

اینک بر آقای مصطفوی معاون باستان شناسی که در نگاهداری

و معرفی آثار باستانی اینهمه اهتمام وجد و جهد نشان میدهند واجب است

که در اینباب بذل همت فرمایند و آستانه امامزاده حسین برادر حضرت

رضا علیه السلام را که از حیث بنای و ساختمان هم قابل ملاحظه است

بمعموم بشناسانند و این نقصان را جبران فرمایند.

اکنون برای اینکه ختام کتاب، مسک باشد بنا بوعده قصیده

(دعبل خزاعی) را با «حدیث تهلیل» ذیلا ذکر مینمائیم:

تجاء بن بالا رنان و الزفرات

نوا نوح عجم اللفظ والناطقات

(۱) در اوان خدمتگزاری فرهنگ طبس، در نظر داشتم به

تدوین تاریخ طبس اقدام نمایم و بمنظور اینکه آنچه جمع آوری

شده محفوظ بماند در سالنامه سال ۱۳۱۴ خراسان از صفحه ۱۰۳ تا

۱۳۳، مطالب جمع شده مورد طبع قرار گرفت.

مرتب دوم هم در قسمت سالنامه سال ۱۳۱۶ شرق ایران از صفحه

۹۲ تا ۱۱۸ شرحی نگاشته آمد.

اگر فضلی محل و فرهنگیان بر آن معلومات چیزی افزوده اند ما

یاری خواهند کرد تا بهمراهی آنان تاریخ جامع شهرستان طبس تدوین گردد.

يخبرن بالانفاس من سر أنفس  
 اسارى هوى ماض و آخر آت  
 فأسمعن و اسمعن حتى تقوضت  
 صفوف الدجى بالهجر منهزمات  
 على العرصات الخاليات من الهما  
 سلام شبح صب على العرصات  
 فعهدي بها خضر المعاهد مأثماً  
 من العطرات البيض و الخفريات  
 ليالى بهدين الوصال على القلبي  
 و يعدي تدافينا على القربات  
 و اذهن يا حضان العيون سراً  
 ويسترن بالأيدي على الوجينات  
 واذ كل يوم لى بالحظي نشوة  
 يبيت لها قلبي على نشوات  
 فكم حشرات ها جها بمحسر  
 و قوفي يوم الحج من عرصات  
 الم تر الايام ما جر جورها  
 على الناس من نقض و طول شتات  
 و من دول المستهزئين و من غدا  
 بهم طالبا للنور في الظلمات  
 فكيف و من اتى يطالب زلفة  
 الى الله بعد الصوم و الصلوات  
 بكيت لرسم الدار من عرفات  
 واذ ويت دمع العين بالعبرات  
 و بان عري صبرى و هاجت صبايتي  
 رسوم ديار قد عفت و عرات  
 مدارس آيات خلت من تلاوة  
 و منزل وحي مقتر العرصات

لال رسول الله بالخيف من مني  
 وللسيد الداعي الى الصلوات  
 ديار علي و الحسين و جعفر  
 و حمزة و السجاد ذى النفثات  
 ديار بعد الله والفضل صوره  
 نجى رسول الله فى الخلوات  
 وسبى رسول الله و ابنى وصيه  
 و وارث علم الله و الحسنات  
 منازل وحي ينزل الله بينها  
 على احمد المذكور فى الصلوات  
 منازل قوم يهتدى بهديهم  
 فتقو من منهم زلة العثرات  
 منازل كانت للصلوة و للتقى  
 و للصوم و التطهر و الجينات

يا اينسكه ميگويد؛

قنا نسال الدار التي خف أهلها  
 متى عهدا بالصوم و الصلوات  
 أين الاى شطت بهم غربة النوى  
 أفا نين فى الا قطار مفترقات  
 مطاعيم فى الاعسار فيكل معبد  
 لقد شرفوا بالفضل و البركات  
 اذا ذكروا قتلى بيد و خيبر  
 و يوم حنين اسبلوا العبرات  
 سقى الله قبراً بالمدينة عيونه  
 فقد حل فيه الامن و البركات  
 نبي الهدى صلى عليه مليكه  
 و بلغ عنا روحه التحفات  
 و صلى عليه الله ماذر شارق  
 و لاحت نجوم الليل مبتدرات

أفطوم أو خلت الحسين مُجدلاً  
وقد مات عطشاناً بشط فرات  
أذاً للطمت الخد فاطم عنده  
و أجريت دمع المین فی الوجنات  
أفطوم قومی یا ابنة الخیر و اندینی  
نجوم سموات بارض ولات  
قبور بکوفان و أخرى بطیبة  
و أخرى یفتح نالها صلوات

تا میگوید :

علی بن موسی أرشد الله أمره

وصلی علیه افضل الصلوات (۱)

(۱) از کتاب خطی که بشماره (۴۳۰۷/۱۲) در کتابخانه آستان قدس رضوی ضبط و لی صفحه شماری ندارد نقل میشود. این کتاب مخصوص بترجمه قصیده «دعبل خزاعی» و نگارش مرحوم مجلسی ثانی است :  
و قبر بغداد لمنس زکسیة

تضمنها الرحمن فی القبرات

یعنی و قبری در بغداد مخصوص نفس پاکیزه است که او را خداوند رحمن در غرفهای بهشت در کنف رحمت خود گرفته است.  
این بابویه علیه الرحمه روایت کرده است که دعبل گفت چون باین موضع قصیده رسیدم حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند :  
میخواهی در این موضع دو بیت الحاق کنم که قصیده ات تمام شود ؟  
گفتم : بلی ای فرزند رسول خدا ! پس حضرت این دو بیت را فرمودند :

و قبره بمنس یا لها من قصیدة

المنس علی الاحشاء بالقرات

الی الحشر حتی یبوش الله قائمها

یفرج عنا الهم و التکرهات



فأما المهمات التي لست بالغاً  
مبالغها حتى بكنه صفاتى  
قبور ببط النهر من جنب كربلا  
معر سهم منها بشط فرات  
توفو اعطاشاً بالفرات فليتتى  
لوفيت فيهم قبل حين وفاتى  
الى الله أشكو لوعة عند ذكرهم  
سقتنى بكأس الشك و الفطاعات  
اخاف بأن از دارهم فتشوقى  
مصارعهم بالجزع و النحلات  
تنشيههم ريب المنون أما ترى  
لهم عقرة مغطىة الحجرات

بمعنى : وقبری در شهر طوس است ، چه عجب مصیبتی است که  
پیوسته آتش حسرت در درون افروزد با ناله‌های جانسوز تا روز حشر ؛  
روزی که حق تعالی برانگیزد و ظاهر گرداند قائمی را که فرج میدهد  
و زایل میگرداند ازما غم و کربت و شدت‌ها را .  
علی بن موسی ارشد الله امره

و صلى علیه افضل الصلوات

یعنی صاحب آن قبر حضرت علی پسر موسی است ؛ خدا امر او را  
باصلاح آورد و درود فرستد بر او بهترین درودها .

مترجم گوید : ظاهراً دو بیت اول از حضرت امام رضا علیه السلام است  
و بیت سوم را دعلیل پس از آنکه حضرت آن دو بیت را فرمودند اضافه نموده .  
بروایت ابن بابویه دعلیل گفت : یا بن رسول الله ! آن قبری که  
در طوس خواهد بود قبر کیست ؟

حضرت فرمودند که قبر من است و منقضی نخواهد شد شب ها و  
روزها تا آنکه شهر مزبور محل تردد شیعیان و زائران من گردد .  
بدرستی هر که در غربت من ، مرا زیارت کند در درجه من بامن باشد در روز  
قناعت و گناهانش آمرزیده گردد .

( از آستان حضرت علی بن موسی الرضا امیدوارم به نشر قصائد دعلیل خزاعی  
که سراسر مدح خاندان نبوت و طهارت است با ترجمه آن موفقم فرمایند )

خلا أن منهم با المدينه عصبه  
 مدينين انضاء من الازديات  
 لهم كل يوم تربة بمضا جع  
 ثوت في نواحي الارض مفترقات  
 اذا وردوا خيلا بسم من القنا  
 مسا غير ضرب أقمحوا الغمرات  
 فان فخرؤا يوماً أنؤوا به محمد  
 و جبريل والفرقان و السورات  
 سلامك في آل النبي فانهم  
 أحبای ما داموا و أهل ثنائی  
 نبذت اليهم بالمودة صادقاً  
 و سلمت نفسي طائماً لوالاني  
 فيارب زدني في هواي بصيرة  
 و زد حسبيهم يارب في حسناني  
 سأ بكيمهم ما حبيح لله راكب  
 و ما ناح قمری على الشجرات  
 و إني لمولاهم و قال عدوهم  
 و إني لمحزون بطول حياتي  
 بنفسی انتم من كمول و فتية  
 لك عنة او لحمل ديسات  
 و للخیل لما قيد الموت خطوها  
 فسأ طلقهم منهن بالذريات  
 احب قصی الرحم من اجل حبكم  
 و أهجر فيكم زوجتي و بنائي  
 الم تر إني منذ ثلاثون حجة  
 أروح و أغدو دائم الحسرات  
 وشاعر در اظهار خلوص وفاني بودن در دوستی آل بیت ادامه  
 میدهد تا میرسد باین شعر که بقلش خطاب میکند :  
 كأنك بالاضلاع قد ضاق ذرعها  
 لما حملت من شدة الزفرات

## حدیث تهلیل

اینک ما بنقل روایتی میپردازیم که مورخین معتبر، اکثراً آنرا ذکر کرده‌اند و معلوم نیست مؤلف کتاب از چه جهه این موضوع را در طاق نسیمان گذاشته است \*

از معتبرین اهل خبر نقل شده وقتی اهالی نیشابور خبر مسرت اثر تشریف فرمائی حضرت رضا علیه السلام را شنیدند به پیشباز شتافتند؛ تعداد استقبال کنندگان تا هفتاد هزار نوشته شده. حضرت در میان کجاوه بر استری سوار بودند \*

ابوزرعه رازی و محمد بن اسلم طوسی که حافظ حدیث و اخبار نبوی بودند بکجاوه نزدیک شده عرض کردند:

ای آقای بزرگوار و فرزند پیشوایان ما! بحق پدران پاک و گرامیت، جمال مبارک را از پرده خفا بیرون آر و باین جمع کثیر که انقیاد دیدارت را دارند عیان کن و برای ما حدیثی از جد بزرگوارت بیان فرما!

حضرت، اندکی توقف فرموده با صورتی نورانی که دو گیسوی نازنین، مانند گیسوان رسول خدا بر دو طرف دوش ایشان افتاده بود، جمال مبارک را تابان و نمایان ساختند \*

غریب شادی از مرد وزن برخاست و گریه شوق بر چهره مردم جاری گردید.

بزرگان، مردم را امر بسکوت میگرداند. ما این: «خاموش باشید و گوش فرا دهید تا حدیثی از زبان فرزند رسول خدا (س) بشنوید

بلند بود. سپس در میان سکوت مردم، قلمدانها کشیده شد و حضرت

بصوت جلی این حدیث را بیان فرمودند :

«حدیثی ابی موسی الکاظم، قال حدیثی ابی جعفر الصادق

قال حدیثی ابی محمد الباقر، قال حدیثی علی زین العابدین، قال

حدیثی ابی جعفر الشهداء با وض، گز بلا، قال حدیثی ابی علی بن

ابطالاب شهید ارض، اگر نه، قال حدیثی اخوی و ابن جعفر

و رسول الله صلی الله علیه و آله، قال حدیثی جبرئیل، قال «سمعت

رب البرة یقول و تعالی یقول :

«کلمة لا اله الا الله حصنی فمن اناها دخل فی حصنی و من

دخل فی حصنی امن من عذابی»

بعداً پس از برآه افتادن قافله، اندکی مکث و تأمل کرده، سر را

بسوی گروه پیشواز کنندگان نگاه داشته فرمودند :

«بشرطها و شروطها و أنا من شروطها»

«و رخن، تعداد اشخاصی را که مشغول تحریر حدیث بوده و قلمندان

در دست داشتند، از دوازده تا بیست و چهار هزار نفر نوشتند»

در رساله که حاجی علیرضای گروسی نقل اختیار کرده در مورد

ولای ایرانیان بامهل بیت و محبت خاندان علی علیه السلام نسبت ایرانیان

نموده این شرح دیده شد :

از عجایب این است که حدیث شریف نبوی در خزانه غیب آن

معهد مخزون و پنهان نگه داشته شده و قبل از امام هشتم نقل نشده بود

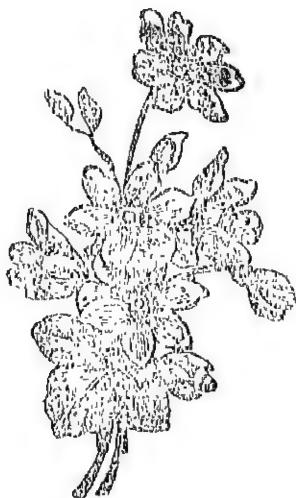
تا آنکه حضرت بخراسان تشریف فرما شدند و این جوهر مکنون خزانه

نبوی و امامت را بجهة تکریم ایرانیان و دوستداران آل علی (ع) بعالم  
تجلی درآوردند و در میان جمیع فرق اسلام این حدیث به: «سلسلة الذهب»  
نامیده شد؛ زیرا سندی است که از خاندان نبوت و امامت بدون توسط  
احدی بتمامها نقل شده و هیچ حدیثی در اسلام این قدر راوی  
نداشته است.

در پایان کتاب، از عموم خوانندگان محترم نسبت به لغزش هایپوزش  
می طلبد و امیداست در صورت وجود نقایص مرا بیا گاهانتند تا در چاپ  
های بعد در صدد اصلاح برآیم.

بِعَوْنِ اللَّهِ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ

غلام آستان قدس رضوی - غلامرضا ریاضی



## فهرست مندرجات کتاب

شماره صفحه	موضوعات
۱	درباچه
۶	مقدمه دوم
۲۷	مقدمه مؤلف

### فصل اول

تأهید : مقام علویان در خلافت بنی عباس

۲۹	نظریات عباسیان
۳۱	قیام یحیی بن عبدالله در دیلم
۳۲	مصالحه او
۳۵	رفتار رشید با یحیی بن عبدالله
۳۶	قیام ادریس بن عبدالله در مغرب
۳۶	دولت اداره
۳۷	قتل ادریس بن سید هرون الرشید
۳۸	رفتار هرون الرشید با امام موسی کاظم (ع)
۳۸	علویان و سیاست مأمونی
۳۹	وضع در کوفه
۴۱	نهضت ابن طباطبا
۴۵	خروج ابوالسرایا
۴۹	وفات محمد بن ابراهیم (ابن طباطبا)
۵۲	بیعت ستانین محمد بن زید
۵۵	پایان کار ابوالسرایا
۵۶	وضع در بصره
۵۷	زید بن موسی (زید النضر) و وجه تسمیه او باین لقب (۱)

---

(۱) نقل از دایرة المعارف فرید و جدی جلد ششم ص ۶۶۶

در سال ۱۹۹ هجری زمانی که برادر حضرت رضا، زید بن موسی در بصره ۴۰

## شماره صفحه

## موضوع

- ۵۷ وضع در مکه - هدیه ابوالسرایا  
 حسین بن حسن بن الانطس (در صفحه ۵۴ نیز بایستی به همین شکل چاپ میشد)  
 ۵۸ بیعت مردم با محمد بن جعفر الصادق (ع)  
 ۵۸ وضع در یمن - ابراهیم بن موسی بن جعفر (ع)  
 ۵۹ وضع در خراسان  
 ۵۹ خروج حسن بن هرش و دعوت او برای نقل خلافت  
 ۶۰ بخاندان علوی

## فصل دوم

## حضرت امامزاده و ولایت

- ۶۱ نام و کنیه و لقب حضرت  
 ۶۱ امامت حضرت - تاریخ ولادت و وفات  
 ۶۲ مادر حضرت  
 ۶۲ کنیه حضرت  
 ۶۴ القاب حضرت  
 ۶۴ امامت آنبزرگوار  
 ۶۸ عبادت و مکالم اخلاق حضرت  
 ۷۴ حرکت امام بسوی مرو

تأمر بمأمون خروج کرد و خانۀ عباسیان را آتش زد - مأمون حضرت را نزد زید بصره فرستاد تا زید را از طغیان ممانعت نمایند ؛  
 آن حضرت آمدند و با او فرمودند : وای بر تو ! نسبت به مسلمین در بصره هر چه خواستی کردی و حال آنکه تو از اولاد فاطمه دختر رسول خدا هستی ! و پیغمبر این عمل ترا نخواهند پسندید .  
 وقتی خبر این کار بمأمون رسید گریه کرد و گفت : « این است آن چنان کسیکه سزاوار است اهل بیت رسول خدا باشد . »

## موضوع

۷۷	علل وجهات بیعت
۸۸	بیعت
۹۰	وجهه عمومی و موقعیت شخصی امام علیه السلام
۹۶	ترجمه عهدنامه ولایت مهدی و شهود
۱۰۲	مشروط کردن عهد
۱۰۶	قبول ولایت عهد از طرف امام (ع)
۱۰۸	آئین جشن و احتفال ولایت مهدی
۱۰۹	خطبه حضرت
۱۱۰	آنچه شعرا در باره ولایت عهد انشاد کرده اند
۱۱۲	میتاخر ولایت عهد
۱۱۳	ضرب مسکوکات طلا و نقره بنام حضرت

## فصل سوم

۱۱۷	انمکاس ولایت عهد
۱۱۸	چگونگی در بغداد کمی قبل از بیعت
۱۲۰	قتل هرثمه بن اعین و نتایجش
۱۲۴	امارت منصور بن مهدی
۱۲۴	هرج و مرج در زمان امارت
۱۲۵	اعمال سهل و دریوش
۱۲۳	رسیدن خبر ولایت مهدی ببغداد
۱۲۶	تجدید اضطرابات
۱۲۷	بیعت با ابراهیم بن مهدی و چگونگی آن
۱۲۹	انمکاس بیعت در کوفه
۱۳۰	ادیمال اهالی کوفه
۱۳۱	انمکاس بیعت در بصره
۱۳۲	انمکاس بیعت در مکه
۱۳۲	بیعت در یمن



## فصل چهارم

## تنبیه سیاست مأمون

شماره صفحه	موضوع
۱۳۳	حالت نفسانی مأمون در مورد امام (ع)
۱۳۴	دعوت به نماز عید
۱۴۶	نصایح امام (ع) به مأمون
۱۴۸	پنهان داشتن فضل بن سهل اخبار را از مأمون
۱۴۹	هوقعیت فضل و نتایجش
۱۵۲	آنچه درباره نصایح امام ۲ مأمون وارد شده
	کشته شدن ناگهانی فضل در حمام سرخس و آنچه
۱۶۴	در این باب گفته شده
۱۶۷	هوقعیت مأمون پس از قتل فضل
۱۶۹	برگشت ولایت عهد
۱۷۱	آیا مأمون حضرت رضا (ع) را زهر داده است ؟
۱۷۲	روایاتی که در این باب شده
۱۷۵	روایات در باب وفات حضرت رضا (ع)
۱۸۵	رسیدن مأمون به بغداد و بازگشت بشمار سیاه
۱۸۶	پنهان شدن ابراهیم بن مهدی
۱۸۷	دستگیر شدن پسر مهدی
۱۸۹	آنچه شعرا در رثاء امام علیه السلام سروده اند
۱۹۰	دعبل خزاعی و محمد بن حبیب الغیبی
۱۹۱	مختصری از وضع امارات وابسته سرکار فیض آثار
۱۹۶	منظومات
۲۰۰	امامزاده حسین
۲۰۵	قصیده دعبل خزاعی معروف به : مداح آیت
۲۰۹	حدیث تهلیل

## فهرست مآخذ و مدارک

نام مؤلف	نام کتاب
طبری	تاریخ الامم والملوک جلد ۲
خضری	« الخضری
ابن طقطقی	الفخری
احمد بن یعقوب الاخباری	تاریخ الیعقوبی جلد ۳
مسعودی	مروج الذهب جلد ۳
اصفهانى	مقاتل الطالبيين
ابن خلدون	العبر و دیوان المبتدا والخبر فی ایام العرب و العجم و البربر جلد ۴
ابن کثیر	البدایة و النهایة
جرجى زیدان	تاریخ التمدن الاسلامی
عبد الحمید حنبلی	شذرات الذهب جلد ۴
اربلی	خلاصة الذهب المسکوک جلد ۱
ابن اثیر	الکامل جلد ۵
مجلسی	بحار الانوار جلد ۱۲
نوبختی	فرق الشیعة
ابن بابویه	عبون اخبار الرضا
دکتر احمد رفاعى	عصر مأمون جلد ۱
احمد زکى صفوت	جمهرة مسائل العرب فی عصور
	عربية ازهره جلد ۳
انطون اليسوعى	وفات المماليك و النمانى فی روايات
اتلیندی	الاغانى جلد ۱
عسقلانى	الحلام الناس
کلینى	تهذيب التهذيب جلد ۷
قلندشتدى	اصول الکافى
جهشیاری	صبح الاعشى جلد ۹
	وزراء و کتاب

نام مؤلف	نام کتاب
تنوخى	نشوار المعاضره
احمد امين	شعبي الاسلام جلد ۳
سيد ناصر نقشبندى	مجله سومر جلد ۲ سال سوم
امين الحسينى العالمى	ايمان الشيعه
محمد مهدى علوى	تاريخ طويس و مشهد رضوى
دائرة المعارف اسلاميه	
عباس فيض قمى - بدر فروزان - به فارسي	

### مآخذ مشاوره جدي

- ۱ - Stanley Lane Poole ; Catalogue on oriental coins in the British Museum . Vol 1
- ۲ - Henri Lavoix ; Catalogue Des Monnaies Musulmanes de la Bibliothèque Nationale .
- ۳ - Tafeln ; Katalog Der orientalistischen monzen.
- ۴ - Percy Sykes ; History of persia . 2 Vols .
- ۵ - Le Strange (The Lands of the Eastern califate .

### فهرست مآخذى كه مترجم از آن استفاده گرده

نام کتاب	نام مؤلف
دائرة المعارف	فريد و جدى
الاخبار الطوال	ابو حنيفة احمد بن الداود دینوری
تاريخ تمدن اسلامى	تأليف جرجى زيدان - ترجمه ميرزا ابراهيم فوى نماينده مجلس
تجارب السلف	تأليف هندو شاه صاحبى سخنوانى
تاريخ سيستان	حاجى تهرانى - تصحيح مرحوم
	ملك الشعراء بهار
تاريخ ابى الفدا	تأليف سلايمان ملك المويد اسماعيل ابى الفدا ، چاپ مصر

تاریخ مسعودی	تألیف ابوالفضل محمد بن حسین
معروف بتاریخ بیہقی	کاتب بیہقی
تاریخ بیہق	تألیف ابوالحسن علی بن زید بیہقی
فوائد الرضویہ	معروف بابن فہوق
روضۃ الصفا	تألیف شیخ عباس محدث قمی
تاریخ رویان	« میر خواند
اتمام الحجۃ	« مولانا اولیاء اللہ
اسرار العقاید	« آقا سید محمد رضا شفیعی
اصل الشیعہ (ریشۂ شیعہ)	« مرحوم آقا میرزا ابو طالب شیرازی
حبیب السیر	« حجة الاسلام آقای کاشف الغطا
دیوان خاقانی	« خوند میر
برہان قاطع	افضل الدین بدیل بن علی خاقانی
المنجد	شروانی
	چاپ زوار ، تألیف محمد حسین بن
	خلف تبریزی
	تألیف لوئیس معلوف



خواهندمند است قبل از مطالعة کتاب اخلاط زیر را تصحیح فرمایند:

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲	۴	عصمت	عصمت
۲۴	۵	گابین	کابین
۲۵	۸	دومین	سومین
۴۵	۱۰	بنی	نبی
۴۶	۱۱	تعلیمی	تعلیمی
۵۳	۳	امانت	اهانت
۵۴	۱۶	حسن بن الافطس	حسین بن حسن بن الافطس
۵۷	۱۰	نیل	نقل
۵۸	۳	شد	نمود
۶۲	۲۰	مشکوک	شکوک
۶۳	۱۵	خبر	خیر
۷۲	۹	فی الاحل	فی الاجل
۸۶	۲۱	فروود	فرمود
۷۸	۲۲	بدر فیروزان	بدر فیروزان
۸۵	۶	بنیه	بنیه
۹۴	۹	روایت که	روایت بر می آید که
۹۴	۱۴	نداشند	نداشته
۱۰۲	۲۴	الغریبات	الغریبات
۱۰۳	۱	تفسیر	تفسیر
۱۰۷	۱۶	مقصود	مقصود
۹۰۹	۱۶	حمداله	حمد الله
۲۱۲	۱	می بینیم	می بینیم
۱۱۶	۱۲	مائتین	مائتین
۱۳۵	۱۷	خورا	خود را
۱۵۵	۳	نو	تو
۱۹۴	۶	محبی	محبی
۱۹۴	۱۲	جند	جند
۱۸۴	۲۴	کتابتی که بخط ثلث عربی با حروف کوچک	کتابتی که بخط ثلث عربی با حروف کوچک

دیده میشود این است :

( عمل کمال الدین محمود الیزدی فی هزار و پانزده )

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۷	۱۹	گفته	گفتند
۱۹۹	۵	ایصروا	ایصروا
۲۰۳	۲	التاحیه	التاحیه
۲۰۳	۵	الیمنی	الیمنی
۲۰۳	۶	وقد	وقد
۲۰۳	۱۲	لله	الله
۲۰۳	۱۹	المصمیمین	المطیعین
۲۰۶	۱۱	سرافراً	سوافراً
۲۰۶	۱۶	عرصات	عرفات
۲۰۷	۱۶	ققا	ققا

صفحه ۵۴ در تعیین عمل نوشته شده : زید بن موسی بن جعفر  
والی اهواز گردید .

این اثر درکامل ص ۱۰۳ چنین نگاشته : زید بن موسی بن جعفر  
والی اهواز شد ولی یبصره رفته و عباس بن محمد الجعفری را از بصره بیرون  
کرد و ولایت آنجا را با انضمام اهواز برعهده گرفت .

باورقی صفحه ۱۶۹ که در محل خود فراموش شده و اینجا مبادرت  
بدرج آن میشود :

چقدر این گفته بیجاست که :

« ناله ای که از دل برخاست بر دل می نشیند »

امیر معزی محمد بن عبدالملک نیشابوری ملک الشمرای نامدار  
سلطان سنجر سلجوقی در تشبیب قصیده ای که در مدح ابوطاهر سروده  
معلوم نیست چه سوز درونی داشته که بدینسان ناله از دل یر کشیده ؟  
آیا برخرایبهای طایفه غز در خراسان نوحه سرائی نموده ؟ پایادی از  
از عهد و زمان توقف امام همام علیه السلام در مرو بخاطرش خطبـور  
کرده و پس از آن بزرگوار جهان را خرابه ای دیده و جز ویرانه ای بیش  
تمام عالم در پیشگاه فکرش مجسم نشده ؟

زیرا نمی توانیم قائل شویم که این طرز تشبیب که پیروی ا  
سبک شمرای متقدم عرب است فقط جنبه طبع آزمایی داشته . بهر حـ

ما قصه تحقیقی در این باب نداریم؛

ولی از آنجا که تشبیب قصیده با مقام و احوال ما در پیش آمد  
وفات حضرت بی مناسبت نیست و هم شیوا و فصیح است در اینجا بذكر  
چند بیتی از آن میپردازیم. باشد که صاحب دلی را تکان دهد و روح  
دارای حال بذهیجانی گردد:

ای ساریان، منزل مکن، جز در دیار یارمن؛

تا بیک زمانت زاری کنم، بر ربع و اتلال و دمن؛

ربع از دلم پر خون کنم، خاک دمن گلگون کنم

اتلال را جیحوت کنم از آب چشم خویشتن؛

از روی بار خرگهی، ایوان همی بینم تهی

و ز قد آن سرو سبزی، خالی همی بینم چمن؛

نتوان گذشت از منزلی کابجا بیفتد مشکلی

و ز قصه سنگین دلی، نوشین لب و سیمین ذقن؛

آنجا که بود آن دلستان بادستان در بوستان

شد گریه و روبرو بهرامکان شد گورو کر کسر اوطن؛

ابراست بر جای قمر، زهر است بر جای شکر

سنگست بر جای گهر، خارا است بر جای سمن؛

آری چو پیش آید قضا، مروا شود چون مرغوا

جای شجر گیرد گیا، جای طرب گیرد شجن؛

کافی که دیدم چون ارم، خرم تر از روی صنم

دیوار آد بینم بخرم، هاشمده پشت شمن؛

تمتال های بوالعجب، حال آوریده بی سبب

گوئی دریدند ای عجب بر تن ز حسرت پیرهن؛

زینسان که چرخ نیلگون، کرد این سراها را نسکون؛

دیوار کی گردد کنون، کرد دیار یارمن؟





٤٩٤

س

**DUE DATE**

Q 4 | Q 2

